

مصایح هدایت جلد ششم عزیز الله - سُلیمانی اردکانی

عزیز الله - سلیمانی

نسخه اصل فارسی



این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

کتاب مصایح هدایت

جلد ششم

تصویر	صفحه	1	پی	دی	اف
جناب	میرزا	یوسفخان	وحید	کشفی	

جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی ملقب بلسان حضور یکی از بزرگان علماء و مبلغین بهائی است و با وصفی که از کمال تواضع و فروتنی هیچگونه تظاهری نداشت در میان خواص احباب در کمالات علمیه ممتاز و نمایان بود مسقط‌الراس او ؟؟؟ اسپهانات شیراز و در اوایل سنه 1281 هجری قمری پا بعرصه وجود گذاشته است پدرش موسوم به حاجی محمد اسماعیل از تجار بزرگ و جد پدرش حاجی محمد تقی نیز تاجر معتبری از اهل لار فارس بود نام مادرش جهان بیگم صبیبه‌ی آقا سید جعفر کشفی پدر آقا سید یحیی کشفی دارابی است و این آقا سید جعفر در عالم اسامیت در مقامات علمی سرآمد علمای عصر



ORIGINAL

بوده است و آیا سید یحیی کشفی نیز در عالم امر از مشاهیر رجال علم و عرفان و قصه‌جانبازی او در قلعه‌ی «خواجه» نیز مشهور می‌باشد و باجمله لسان حضور از جانب پدر و مادر دارنده حسبی شریف و نسبی منیف است و بسیاری از اقربای دور و نزدیکش اهل علم و فضل بودند پدرش حاجی محمد اسمعیل از جهان بگم شش پسر و دو دختر داشت که وحید کشفی ششمین اولاد ذکور و کوچکترین طفل آن خانواده بود.

سواد فارسی را در اصطهبانات آموخت و مقدمات عربی را از امثله و صرف میر تا سیوطی نزد یکنفر از تلامذه‌ی برادرش که در یکی از مدارس تدریس می‌نمود خواند و گاهی هم که به نیز به ملاقات همشیره و دامادش یعنی شوهر همشیره‌اش می‌رفت نزد میرسید شهاب‌الدین احمد از فضلالی آنجا تلذ می‌نمود وحید کشفی خالوهائی داشت که همه اهل علم بودند. در صغر سن و موقع تحصیل بادائیش سید مصفی از راه یزد به مشهد رفته زیارت و مراجعت نمود و در یزد به ملاقات سه خالوی دیگرش سید حسن و سید علی و سید محسن نایل شد بعد از رجوع به فارس در مدرسه‌ی آقا باباخان و مدرسه‌ی خان نزد حاجی سید فضل الله گازرونی مطول و شمسیه و شرح مطالع آموخت و در مدرسه‌ی قوام پیش میرزا عباس حکیم شاگرد بلافضل حاجی ملاهادی سبزواری شرح منظومه و شرح عرشیه را فراگرفت.

باری در این میانه وحید سفری یزد نموده در خانه‌ی دائی‌زاده خود سید احمد پسر سید یحیی کشفی منزل نمود و این سید احمد محرری حاجی ملا محمد باقر اردکانی مجتهد معروف یزد را برعهده داشت و مجتهد و محرر هر دو مؤمن بودند و غرض جناب وحید از مسافرت تکمیل اطلاعات امریه بود زیرا پدرش ایمان خود را مادام که زنده بود مکتوم می‌داشت جناب وحید کشفی هنگام اقامت آنجا اغلب اوقات به منزل جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله می‌رفت و معلومات امریه حاصل می‌نمود و نیز در مدرسه‌ی خان و مدرسه‌ی مصلا‌ی یزد تحصیل می‌کرد و با علماء و طلابان شهر آمیزش می‌نمود و بعد از دو سال بایکی از اقوام مادری خود که از بروجرد به یزد آمده و قصد کرمان داشت به اصفهان آمد زیرا در اصفهان نیز دو دائی داشت که نام یکی سید سینا بود و نام دیگری سید عیسی و سید سینا در مدرسه‌ی کاسه‌گران اصفهان سمت مدرسی داشت. بعد از دیدن دائیها به بروجرد رفت چه در آن شهر دائی دیگرش سید ریحان الله که کوچکترین اولاد آقا سید جعفر کشفی بود می‌زیست وحید شش ماه در آنجا مانده از محضر درس سید ریحان الله مزبور استفاده کرده سپس عازم عتبات عالیات شده مدتی در کربلا به محضر درس شیخ زین‌العابدین مانزدرانی و حاجی میرزا حبیب الله رشتی و حاجی سید حسین ترک و چندی در نجف در حوزه‌ی علمیه‌ی حاجی شیخ محمد و فاضل ایروانی و شیخ هادی نجم‌آبادی حکمی بسربرده و بعد از دو سال اقامت در عتبات بنای سیر و سفر را گذاشت و چند نوبت

اکثر حدود خراسان و کرمان و قلمرو فارس و عراق عجم و کردستان را پیموده در حدود سنه 1305 هجری قمری که مردی آزموده و جهان‌دیده و تحصیل کرده بود و در انحاء علوم عقلیه و نقلیه تجری به کمال داشت وارد طهران گردید.

آن ایام حاجی علی اکبر نامی از مالکین و تجار شیرازی در بازار طهران حجره داشت که واسطه‌ی وصول و ایصال وجوه دیوانی ولایات باولیای دولت بود و از طفولیت با وحید کشفی آشنائی داشت و در همان اوقات نایب قونسول دولت انگلیس مقیم کرمانشاه بر سر دهی با حاجی علی اصغر نامی از تجار آن شهر مرافعه داشت و نایب قونسول مزبور یک نفر را که سید حسین عرب نامیده می‌شد بعنوان وکالت به طهران فرستاد تا از مقامات رسمیه حکمی مبنی بر حقانیت او بگیرد یک روز که وحید کشفی بدیدن حاجی علی اکبر شیرازی رفته و در حجره‌اش نشسته بود سید حسین عرب نیز وارد شده از حاجی علی اکبر خواهش کرد که عریضه‌اش را به امین السلطان پیشکار ناصرالدین شاه برساند و درباره‌اش سفارشی بنماید حاجی علی اکبر در میان سؤال و جواب گفت حل و فصل این قبیل امور راجع به حاکم شرع است و بعد از صدور حکم از محاکم شرعیه باید بدولت رجوع کرد و ضمناً اشاره بوحید کشفی نموده گفت ایشان را وادار کنید تا باحکام شرع مذاکره نمود، حکم بر له موکل شما بگیرند وحید هم از فرصت استفاده کرده با سید حسین عرب گرم گرفته با هم رفیق شدند و برای صدور حکم چند مرتبه نزد علمای مشهور از قبیل حاجی ملاعلی کنی و میرزا حسن آشتیانی رفته حکم به نفع سید حسین عرب اخذ کردند و بعد برای ارائه‌ی احکام مأخوذه با هم به منزل امین السلطان رفتند تا او هم بنویسد که ده را بتصرفش بدهند چون وارد حیاط شدند جنجال بود و ارباب رجوع منتظر بودند که امین السلطان از اندرونی بیرون بیاید در میان جماعت جوانی از شاهزادگان فراس بنام احمد میرزا پسر کیکاوس میرزا با عمویش کیومرث میرزا بودند و این احمد میرزا پیشخدمت ناصرالدین شاه بود و وحید را می‌شناخت چون او را دید پیش دویده پرسید که شما میرزا یوسفخان نیستید؟ بعد از اظهار شناسائی و انجام تعارفات رسمیه وحید گفت شما اینجا چه می‌کنید گفت من با میرزا محمودخان شیرازی که منشی امین‌الملک برادر امین السلطان است کار دارم و میرزا محمود که قرابت دوری با وحید داشت احمد میرزا منتظرش بود تا بیاید که با هم پیش امین‌الملک بروند بدین جهت اولین واسطه ارتباط وحید کشفی با اولیای امور دیوانی احمد میرزا و میرزا محمود خان شدند که بعدها روابطشان با یکدیگر محکم شد بقسمیکه در اعیاد رسمیه با احمد میرزا بصف سلام برای تماشا می‌رفتند و نیز به واسطه آنکه اخوی بزرگشان حاجی میرزا ابوالحسن محقق العلماء صاحب تألیفاتی چند من جمله الحصن الحصین فی شرح البلد الامین و شرح تشریح الافلاک شیخ بهائی و غیرهما در طهران نزد اولیای امور و رجال دولت معروف بودند باستحکام روابط رجال دولت با وحید کمک نمود.

باری در خلال این احوال که وحید نزد دولتیان معروف شد جلال الدوله پسر ظل السلطان حاکم یزد گردیده تصمیم گرفت که وحید را با خود به یزد ببرد چون اظهار بی میلی نمود جلال الدوله گفت ترا با زنجیر می برم لذا وحید درصدد چاره برآمده بوسایلی خود را با امریکائیا نزدیک کرده به سمت معلی فارسی و عربی داخل مدرسه‌ی جدید التاسیس آنها شده از جلال الدوله خلاص گردید و در ورود به مدرسه هفته‌ئی یک درس انگلیسی از رئیس مدرسه می گرفت و کم کم پیشرفت کرده به مرور بلغت و قواعد انگلیسی احاطه پیدا کرده در این زبان عالم گردید و ضمناً تاریخ مشروح مسیحیت را با انجیل و ضمائم آن آزادانه در مدرسه تحصیل و در امتحانات در این درس با شاگردان شرکت نموده بخوبی از عهده برآمده بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و در روز امتحان هر سئوالی که در آن درس شاگردان از جوابش عاجز می شدند او می گفت و به پاداش جواب هر سئوالی به دریافت یک جایزه نایل می گشت و به همین ترتیب در آن روز پنج جایزه دریافت نمود. آن اوقات تصادفاً دوشیزه‌ئی مسماء به میس گرین جدیداً از امریکا به طهران وارد شده بود و مأموریت داشت که برای تعلیم و تربیت میسیون امریکائی بارومیه برود و دکتر کاکران نامی هم همان ایام از ارومیه به طهران آمده بود تا دوشیزه مزبور را با خود به ارومیه ببرد و هر دو نفر مذکور بعلاوه‌ی اعضای سفارت امریکا در مجلس امتحان حاضر بودند و کفایت و لیاقت وحید در نظر دکتر کاکران جلوه کرده همان روز با رئیس مدرسه و کاردار سفارت مذاکره و خواهش نموده بود که وحید برای معلی کالج امریکائیا بارومیه (رضائیه کنونی) برود و عاقبت چنانکه بعداً مذکور خواهد گردید همینطور شد باری آن موقع صبیبه‌ی آقا سید یحیی در طهران می زیست و دختری داشت که به عقد ازدواج وحید درآمد.

واقعه‌ئی که بر شهرت و اهمیت وحید افزود این بود که در اوایل دخولش به مدرسه پست معلی - رئیس آن مدرسه به همدان برای سرکشی تشکیلات خودشان رفته بود و نیابت کالج طهران به دکترا طارنس کاردار سفارت امریکا واگذار گردید این شخص روزی در مدرسه اعلان کرد که فردا ناصرالدین شاه برای دیدن مدرسه می آید و وحید را برای عرض گذارش اوضاع و تاریخ مدرسه در حضور شاه معین کرد روز دیگر طرف عصر ناصرالدین شاه با امین السلطان و امین الملک و شاهزاده بهاءالدوله و جمعی دیگر از ارکان سلطنت به مدرسه وارد شدند بعد از تماشای اطاقها به حیاط آمدند و در مقابل صفوف شاگردان که وحید آن را آراسته بود ایستادند شاه تکیه بعضاً داده در جلو ایستاد و رجال دولت پشت سرش صف بستند وحید تا دو سه قدمی شاه جلو رفته با قوت قلب شروع به صحبت کرده تاریخ و اوضاع مدرسه را بعرض رساند چون حرفش تمام شد شاه گفت اهل کجائی وحید گفت قربان اهل شیراز شاه با همان مجله‌ئی که عادتش بود گفت هان هان هان همان است بعد بامین

السلطان امر کرد یک طاقه شال به وحید و یک صدتومان نقد برای مدرسه بدهد امین السلطان تعظیمی کرده سپس وحید را بکاری کشیده آهسته گفت خلعت شاهانه و عطیه‌ی ملوکانه را فردا می‌فرستم این اکرام و توجه شاه مزید بر تجلیل و تکریم وحید گردید. قضیه‌ی دیگری هم رخ داد که ارتباط او با وزراء و زمامداران وقت مساعدت نمود و آن این است که همان روز در بیرون مدرسه اسب دکتر طارنس را نگاهداشته بودند که بعد از مراجعت شاه او هم بیرون برود شاه که چشمش به آن اسب قشنگ و خوشرنگ افتاد گفت عجب اسبی است دکتر طارنس هم چنانکه عادت مردم آن ایام بود عوض کرد قربان پیشکش است شاه بمیر آخورش بهاءالدوله گفت اسب را بطویلہ ببرند دکتر امریکائی فوراً پیش دویده گفت قربان این تعارف ایرانی بود یعنی اسب تقدیم نشده صرف تعارف بوده شاه متغیرانه با دست اشاره کرد که اسب را نبرند ولی از این پیش آمد رنجیده بهانه‌جویی آغاز کرد و بدین جهت وحید واسطه‌ی رفع سوءتفاهم از جانب اولیای مدرسه در پیشگاه سلطان و زمامداران امور گردید.

در سال 1308 هجری قمری وحید مأمور تدریس کالج امریکائی‌های ارومیه (رضائیه) گردیده با اهل خود از راه تبریز به آنجا رفته بعد از قلیل مدتی مراجعت به طهران نمود و در بازگشت به طهران عیالش فوت کرد و در امام‌زاده یحیی پهلوی مادرش بخاک سپرده شد. پس از آنکه در آلام این مصیبت تخفیفی حاصل شد بعزم تشریف بحضور مبارک جمال اقدس اہبی بار سفر بست تا از سرحد آذربایجان بارض اقدس روانه شود در تبریز از خانواده‌ی احمد اف‌ها خبر صعود را شنیده مأیوسانه به جانب ارومیه رفته پس از یک سال به طهران بازگشت و در سال 1311 قمری بخواهش و اصرار پروتستانیها دوباره بارومیه رفته در آنجا متأهل و متوطن گردیده به مرور زمان در نتیجه‌ی تعلیم و تدریس در کالج و در خانواده‌های اکابر آن شهر دارای سرمایه شده ملکی ابتیاع نمود و از راه ملکداری و تجارت صاحب ثروت و اعتبار گردید و در میان این گیرودار با شاهزاده امامقلی میرزا برادر ملک قاسم میرزا که نامش در مقاله‌ی سیاح مذکور است مربوط شد و برحسب خواهش امامقلی میرزا بشیشوان که محل اقامت شاهزاده بود رفته چندی مقیم گشت و چهار فرزند او را تعلیم و تربیت کرد و این امامقلی میرزا که دریاچه شاهی ارومیه در تیولش بود دفعه‌ئی وحید را برای اتمام برخی امور مربوط باملاک و متصرفات خود به تبریز نزد مظفرالدین میرزای ولیعهد فرستاد وحید توسط معین‌السلطنه صاحب تاریخ راجع به امر مبارک که آن زمان ملقب بحشمة‌الوزرا و از پیشخدمت‌های ولایتعهد بود بحضور مظفرالدین میرزا رفته مطالب امامقلی میرزا را بعرض رسانید و چنان بخوب از عهده برآمد که مظفرالدین میرزا او را ملقب بلسان حضور کرد و بعد از چند سنه همین امامقلی میرزا به موجب تعهد نامه‌ئی مستمری برای وحید مقرر داشت و صورت تعهدنامه مذکور این است. (هوالعلی الاعلی - چون

جناب لسان حضور شخص قابل و عاقل و دارای علوم و السنه‌ی داخله و خارجه است چنانچه مرحوم مغفور شاه مبرور مظفرالدین شاه طاب الله ثراه نیز نظر بجامعیت معزی الیه بلقب لسان حضور ملقب مفتخر فرموده بودند لهذا من نیز محض محبت باطنی که دربارهی معزی الهی دارم که از این تاریخ هر سالی مبلغ یکصد تومان نقد و مقدار شش قفیز گندم بوزن ارومیه در حق معزی الهی می‌دهم او هم نهایت دلگرمی بخدمات راجعه مشغول و مرا بیش از پیش از خودش راضی نماید انشاءالله شهر ذیقعه 1331 / اوایل مهر - امامقلی) انتہی.

رجوع به مطلب نمائیم در سنه 1313 که شاه به قتل رسید جناب وحید برای حفظ حال و مقام متکراً به ناحیه شمذینان که حاکم نشین نهری از توابع متصرفی باش قلعه و جزو ولایت وان است وارد شده در تکیه‌ی آنجا منزل کرد. نهری مولد و موطن شیخ عبیدالله کرد پسر طاهای بزرگ است که از مشایخ نقشبندیه بود و شیخ صدیق پسر شیخ عبیدالله در آنجا می‌زیست وحید با او آشنا شد و بخواهش او در مدت شش ماه اقامت به پسرش سید طه قرآن تدریس نمود نتیجه این تدریس این شد که بعدها یعنی در حدود سنه 1298 یا 1299 هجری شمسی که سید؟؟؟ درحالتیکه ریاست روحانی اکراد راداشت و از مشایخ عظام آنها به شمار می‌رفت بارومیه آمد و وحید به سابقه‌ی تعلیم و تدریس با او و با شیخ عبدالله که نیز از محترمین آنجاست و با خانواده‌اش صحبت امری نموده هر دو اظهار تصدیق و ایمان نمودند و در سفر دویم یعنی سه سال بعد نیز که سید؟؟؟ به طهران آمده بود به وسیله‌ی وحید با مرحوم حاجی ابوالحسن امین ملاقات و حظیرةالقدس را دیدن نمود. باری ششماه که از هجرت ب؟؟؟ گذشت وحید به ارومیه بازگشت در ارومیه شخصی بود بنام ضرغام الملک که رئیس سواره‌ی آن حدود بود و بر سر ملکی با وحید مرافعه داشت و برای اینکه آن ملک را خود متصرف شود شهرت داده بود که این ملک موقوفه‌ی امام حسین است و در همه جا می‌گفت که این مرد (یعنی وحید) بابی است شما چگونه راضی می‌شوید که وقف امام بدست یک نفر بابی بیفتد در این کشمکش بودند که خبر رسید محمد علی میرزا ولیعهد ایران که ساکن تبریز بود برای محال گردی بارومیه می‌آید ضرغام الملک بامراء و علمای؟؟؟ سپرد که به ولیعهد بابی بودن وحید را گوشزد کنند حضرات هشت فرسخ ولیعهد را استقبال نمودند و حکایت ضرغام الملک و واقعه‌ی مرافعه‌ی او را با وحید و مذهب و دینی را که دارد بعرض رسانده او را نسبت بودند غضبناک نمودند بطوریکه بحضرات گفته بود بحض ورود به ارومیه او را بدار می‌کشم. باری دکتر کاکران رئیس پرتستانهای ارومیه که چند بار هنگام توقف در تبریز ولیعهد با او درخصوص معالجه‌ی زنش مشورت کرده بود تا دو فرسخی با وحید به استقبال ولیعهد آمدند و در کنار جاده ایستادند ولیعهد هنگام عبور آنها را دیده کالسکه را نگهداشت و وحید خیرمقدم گفت ولیعهد از او خوشش آمده ملتفت شد که اهل ارومیه با

او دشمنی دارند چند روز بعد ولیعهد بقصد دیدن مدرسه و نمازخانه و مؤسسات پروتستانیها بار جال دولتش به مدرسه آمد فوراً یک صندلی دسته‌دار خاتم کاری آوردند ولیعهد روی آن نشست و دستش را روی دسته صندلی گذاشت و چانه‌اش را روی دست تکیه داد و همراهانش پشت سرش ایستادند این هنگام وحید که منشی مؤسسه و معلم کالج بود بفاصله دو قدم روبروی او ایستاد در سه ربع ساعت خطابه‌ی غرائی مشتمل بر تاریخ مؤسسات امریکائیا بدون لکنت زبان ادا نمود چون؟؟؟ تمام شد ولیعهد رو به حاکم ارومیه نموده گفت عجب عجب پس برخاست که قسمتهای مریضخانه را ببیند ولیعهد در جلو و رجال دولت به فاصله‌ی دو ذرع در عقبش و پشت سر آنها اهل مدرسه براه افتادند هنگام عبور از خیابان بنان السلطنه کلید دار ولیعهد برای سؤال از چیزی وحید را با اشاره بسوی خود طلبید وحید که خود را باو رساند بغتة ولیعهد رو بر گردانده چشمش بوحید افتاده گفت منظم‌الدوله (حاکم ارومیه) راستی این جوان دل شیر داشت ما را مرده می‌پنداشت دو روز که گذشت یکی از فراشان با یکنفر پیشخدمت پیش وحید آمده گفتند ولیعهد ترا می‌طلبد وحید از این احضار نا بهنگام پریشان شده گمان کرد که توطئه‌ی ضرغام الملک و نمائی امراء و علمای ارومیه کار خود را کرده و محمد علی میرزا و عده‌ئی را که در بین راه به آنها داده می‌خواهد وفا کند یعنی او را به دار دار بیاویزد لذا متوکلا علی الله بدون اینکه لباس خود را عوض کند و هیئت خویش را مرتب نماید روانه شده به محل سکونت ولیعهد رفت چون به منزل او وارد شد دید در اطاق طبقه‌ی تحتانی امراء و ملتزمین رکاب نشسته‌اند و در اطاق کوچکتري که در طبقه‌ی فوقانی واقع است ولیعهد قرار دارد او هم بهدایت پیشخدمت از پلکان بالا رفت و دید از پائین ثقة الملک و بنان السلطنه و سیف السلطنه پشت سرش براه افتادند و این حرکت آن سه نفر موجب مزید سوءظن وحید شده بر اضطرابش افزود چون به در اطاق رسید پیشخدمت گفت از این در بفرمائید وحید داخل اطاق شده تعظیم کرد و پهلوی لقام الملک و میرزا مهدیخان منشی باشی ایستاد اول حرف ولیعهد این بود که شما در دستگاه اینها چه می‌کنید جواب داد که بنده سمت معلی دارم پرسید اهل بجائید گفت اهل فارس و از این قبیل چند فقره سؤال گوناگون نموده جواب شنید بعد گفت پرستانیها چه می‌کنند وحید گمان کرد که این سؤال هم مربوط بخود اوست و لحن ولیعهد را ملایم یافته بر جرأتش افزوده اجازه خواست که تاریخچه‌ی زندگانی خود را بعرض برساند ولیعهد گفت بگو وحید حسب و نسب و مآووع امور زندگانی را شرح داد بعد که این موضوع را به پایان برد ولیعهد گفت بسیار خوب گفتم پرستانیها قصدشان چیست وحید گفت قصد پروتستانیها ترویج مذهب خودشان و ابطال دیانت اسلامی است و این کار را پرستانیها حکیمانه انجام می‌دهند و اغراض خود را بصورت خدمت بنوع از قبیل افتتاح مدرسه و دایر کردن مریضخانه و معالجه‌ی مرضی پیش می‌برند و اگر در ضمن مقاصد سیاسی هم داشته باشند بنده بیخبرم بعد

تاریخ پیدایش مذهب پرتستانیها را نقل کرد و شعب مختلفی در دیانت مسیحیه و اختلافات حاصله‌ی در بین خود پرتستانیها را شرح داده آنها را تشبیه؟؟؟ مذاهب در بین مسلمین کرد ولیعهد گفت این فرقه‌ی جدید چه می‌گویند وحید گفت آیا مقصود والا حضرت همایونی پرتستانهائی است که نسبت بسایر فرق جدیدترند گفت نه باینها را می‌پرسم وحید شرح حال حضرت اعلی را از بدو ولادت شروع کرده تا به اینجا رسید که او را در تبریز شهید کردند ولیعهد از این کلمه رنگش تغییر کرده گفت شهید شهید وحید گفت این باصطلاح کسانی است که به او عقیده دارند و الا اشخاصی که باو معتقد نیستند می‌گویند سید باب را کشتند و نفوسی که معاندند الفاظ اهانت‌آمیز می‌گویند ولیعهد این دفعه با ملایمت گفت کی او را کشت وحید بدون ذکر القاب اعلی حضرت و قدر قدرت و امثال ذلک گفت بحکم شاه بابا ولیعهد رو به لقمان الملک کرده گفت بروید اطلاعات تحصیل کنید و شما هم چیزی بفهمید و در تمام مدت مکالمه که چند ساعت طول کشید ثقة الملک و بنا السلطنه و سیف السلطان که هنگام آمدن از دنبالش به بالا آمده بودند در پشت در اطاق گوش می‌دادند بالجمله بعد از خاتمه‌ی مذاکرات ولیعهد او را نوازش کرده گفت شاه بابا یعنی مظفرالدین شاه لقب لسان حضوری را به استحقاق بتو داده است بعد یک طاقه شال خلعت بخشیده امر نمود فرمانی مشتمل بر اعطای درجه‌ی سرهنگی نوشتند که عین آن الی اکنون موجود و صورتش این است. (به تاریخ شهر شعبان المعظم سنه 1319 اودئیل خیریت تحویل مرقوم می‌گردد چون معتمدالسلطان میرزا یوسفخان لسان حضور مدتهاست که در مدرسه‌ی امریکائیا بسمت معلمی و مترجمی مشغول بخدمت عالم انسانیت و تربیت است و درست از عهده‌ی خدمتگذاری بر آمده در این اوقات که موبک سعود بندگان حضرت مستطاب اسعد ارفع اقدس امنع والا ارواحنا له الفداء شهر ارومیه را زینت افزا شده در یوم سرافرازی مدرسه مشارالیه در عرض تعرفه‌ی فصیحه و خطابه بلیغه؟؟؟ لسان و فصاحت بیان و مراتب کجالات علیه و مدارج شرافات ادبیه خود را اظهار داشته علیهذا برحسب امر مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف ارفع اقدس امنع والا ارواحنا فداء و صدور این حکم مطاع نظامی معزی الیه بمنصب سرهنگی مفتخر و بین الامثال و الاقران قرین مباهات و شأن گردید که با کمال استظهار و امیدواری و نهایت شوق و شکرگذاری بلوازم حسن خدمت به عالم معرفت و مدنیت بیش از پیش قیام و اقدام نماید المقرر اینکه خدام دولت ابد مدت قاهره و حکام با احتشام هر بلده؟؟؟ الیه را دارای این رتبه رفیع و درجه‌ی منیع دانسته و در عهده شناسند فی شهر شعبان 1319 امضاء شجاع السلطان) انتهی باری وقتیکه وحید مرخص شده از اطاق ولیعهد بیرون آمد سه نفر مذکور باو دست داده اظهار سرور کردند و به مناسبت نیل بخلعت منصب ولایتعهد طالب مهمانی و سور نمودند و باین ترتیب وحید در نظر مردم آن حدود بیش از پیش مورد اعتبار و احترام گردید.

در سنه 1902 میلادی که مقارن با سال 1283 هجری شمسی بود آقا سید اسدالله قمی مبلغ مزاح و جهانگرد بهائی در ارومیه با وحید ملاقات نموده اصرار می کرد که وحید برای اعلاى کلمة الله قیام بخدمت و به اطراف مسافرت نماید و در این زمینه عریضه ئی بحضور حضرت عبدالبهاء عرض کردند در جواب لوحی عنایت آمیز رسید که در آن می فرمایند میدان برای کار حاضر است لذا وحید اسباب خانه را در معرض هراج گذاشت و قصد حرکت داشت که این خبر بگوش محمدعلی میرزای ولیعهد رسیده پیغام داد که حرکت نکنید تا خبر ثانوی ما به شما برسد وحید از این جهت مشوش گشت و چند روزی تأمل نمود تا پست وارد شد و پاکی از ولیعهد دریافت داشت محتوی سه توصیه خط یکی به سفیر ایران مقیم اسلامبول دیگری به سفیر ایران مقیم لندن سیمی به سفیر ایران مقیم امریکا به مضمون اینکه در همه جا از وحید رعایت کنند و احترامش را منظور دارند وحید آنها را گرفت ولی در هیچ جا نظر بعلو همت و استغناى طبع هیچیک را محل استفاده قرار نداد و بالجمله از ارومیه حرکت کرده از راه سلهاس و خوی و جلفا و نخجوان و ایروان و تفلیس و باطوم و طرابزن و اسلامبول و از میر و اسکندریه و بیروت و حیفا وارد عکا و بحضور مبارک مشرف شد و بعد از اخذ دستورات و تعلیمات بیافا و اورشلیم و قدس شریف و پرتسکید و قاهره و اسکندریه و بعد از راه ایتالیا و فرانسه و لندن بندر لیورپول و از آنجا بندر کویک و باستان بامریکا و از آنجا به نیویورک رفته بملاقات جناب میرزا ابوالفضل و علیقلی خان اشتعال معروف به نبیل الدوله نایل شد سپس به بعضی ایالات دیگر امریکا مسافرت نموده احبا را ملاقات کرد و بالاخره بیالت مین و گرین ایگر (عکای سبز) رسید در این بیلاق با صفا خانمی بود بنام میس فارمر که اولین مؤسس بهائیت در آنجا به شمار می آمد و چادری بنام خیمه ی صلح در آنجا برپا کرده بود و فضلا و دانشمندان هر مملکتی که برای تفریح و تغیر آب و هوا بآنجا می آمدند نطقی در موضوع صلح ادا می کردند وحید روزی در آن محضر خطابه ئی بزبان انگلیس در عظمت امر و مبادی بهائیت و بزرگواری حضرت عبدالبهاء القاء نموده در بین اینکه بیان عظمت مقام جلالت قدر ایشان را می نمود و حضرتش را به اسماء حسنی و صفات علیا می ستود از صف دوم یا سیم خانمی برخاست و گستاخانه گفت اگر ایشان دارنده چنین مقاماتی هستند چرا در ولایت جهل و تاریکی وطن کرده اند بچه جهت باینجا نمی آیند وحید صحبتش را قطع کرده گفت از شما سئوالی دارم هرگاه چشمه ی آبی در کوه بلندی که دور از سکونت مردم است جاری باشد آیا تشنه پیش آب می رود و یا آب دنبال تشنه می دود از این جواب حضار بسرور آمدند و کف زدند و بیانات وحید در جراید درج و نشر گردید فردای آتروز شخصی بدیدن وحید آمده گفت خطابه ی شما را در روزمانه خواندم آدرس گرفته آمدم تا از شما سئوالی بکنم وحید از خستگی بر روی سبزه لمیده بود گفت شما هم روی به من دراز بکشید تا صحبت کنیم سئوال آن شخص این بود که مسیح چگونه روی ابر راه رفت و

به آسمان خرامید و حید معنای ابر و آسمان را بطوریکه در ایقان مبارک نازل شده برایش معنی کرد آن شخص در همان مجلس تصدیق کرد و ایمان آورد و بین کیفیت دو سال در آنجا مقیم شده بعداً بعلت ناسازگاری آب و هوا به مصلحت اطباء از طریق هامبروک و برلین و خارکوف و وارشوف و تفلیس و ایروان و نخجوان و آذربایجان باورمیه بازگشته دوباره در کالج امریکائیها وارد و مشغول تدریس گردید و هنگام اقامت در ارومیه موفق بهدایت چند تن از مستعدین اهالی شد که پاره‌ئی از آنان اهل علم و عده‌ئی هم از تلامذهی کال بودند که شرحش بعداً خواهد آمد لهذا از حضرت مولی‌الوری لوحی باعزازش نازل شد که صورتش این است.

ارومیه حضرت وحید علیه بهاءالله الابهی

هوالله

ایها المنجذب بنفحات الله انی رتلت آیات الشکر لله بما ایدک علی احياء النفوس و براء الاکمه و الابکم بقوة نورالهدی و وفقک علی احياء الاموات بنفحات الله و اعلاء کلمته و النداء بظهور ملکوته فی تلك العدو القصوی فانظر الی آثار قدرة الله ان عصبه من المبشرين بالانجیل قد توجهت الی تلك الناحیه القاصیه منذ سنین متوالیات و استمرت علی الدعوة و تثبت بالوسائل الکبری کالمکاتب و المدارس و دارالشفاء و حققت آمال اولی الاربه ببذل الاجوال و الی الآن لم یتیسر لها الانتشار و لم یدخل فی حوزتها من الرجال و النساء احد من اهل الفرقان اما لهذا الامر العظیم انخطب الجسم زواج و زواج عواصف و قواصف من الامتحان و الافتتان معذلک یدخلون الناس فیہ افواجا فی جمیع الافاق من شرقها و غربها و جنوبها و شمالها فهل من برهان اعظم من هذا عند اولی الانصاف الذین ترکوا الاعتساف و ادركوا موهبته خفی الالطاف و اسئل الله ان یشمل سلیکم الجلیل لحظات اعین رحمانيته فی کل الاحوال و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس و نیز در همانجا بدریافت لوح مبارکی در جواب چند فقره سئوالش نایل گردید که ذیلا درج می‌گردد.

الاحلی

قوله

تبریز- اروسه- جناب وحید حضرت لسان حضور علیه بهاءالله الابهی.

هوالله

ای وحید فرید نامه‌ی 5 محرم 1329 رسید هر چند چند روز پیش نامه‌ی مفصلی بشما مرقوم گردیده که هنوز مسوده مانده و بر کاغذ مخصوص نقل نگردیده بود که این نامه رسید معذلک با عدم آئی فرصت جواب مختصر مرقوم می‌گردد تا بدانی محبت بچه درجه است اما از اختصار جواب معذور دارید. جواب سؤال اول بعد الاعظم می‌فرماید این بیان مشروط بثبوت بر میثاق و امثال امر بود بعد از مخالفت البته سقوط است چنانکه در الواح تصریح می‌فرماید و جمعی ناقضین حتی نفس مرکز نقض

معترف باین نص قاطع هستند که بصراحت جمال مبارک می‌فرمایند که میرزا محمدعلی اگر آنی از ظل امر منحرف شود معدوم صرف بوده و خواهد بود چه انحرافی اعظم از نقض میثاق است چه انحرافی اعظم از مخالفت امر است چه انحرافی اعظم از تکفیر مرکز میثاق است چه انحرافی اعظم از تألیف رسائل شبهات و نشر در آفاق بر ضد مرکز عهد است چه انحرافی اعظم از افتراء بر عبدالبهاء است چه انحرافی اعظم از فساد در دین الله است چه انحرافی اعظم از اتفاق با اعدای عبدالبهاء است چه انحرافی اعظم از تقدیم لوائح بر ضد او پادشاه ظالم سلطان مخلوع عثمانیان است و قس علی ذلک این انحراف نیست بلکه به جمیع قوی مخالفت و بغضاء و عداوت به عبدالبهاء مظلوم آفاق است دیگر بعد الاعظم چه حکمی دارد و اغصان محصور در اشخاص نه تسلسل دارد هر یک ثابت مقبول و هر یک متزلزل ساقط چنانکه در الواح و زیر منصوص است و اما کلمه‌ی اصطفی در قرآن البته قرائت فرموده‌اید که می‌فرماید. (ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات) یعنی نفوسی که اصطفی شده‌اند بر سه قسمن از جمله یک قسم ظالم لنفسه است و همچنین بعد الاعظم را ملاحظه فرما که می‌فرماید (و ما بعدالحق الا الضلال المبین) اما حقوق بعد از وضع معارف؟؟؟ کامله آنچه زیاده باقی بماند حقوق بر آن تعلق یابد و لکن نقود و مالی که مبر معاش باشد و یک دفعه حقوق آن داده شده و یا ملکی که حقوق آن داده شده اگر ریع آن کفایت مصارف کند و بس دیگر حقوق بر آن تعلق نگیرد اما در آیه فرقان (فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه) مقصد آن است که امور عظیمه و وقایع کلیه و حوادث بی‌نهایه که ظهور و اجرائش منوط بمدت خمسین الف سنه است که در آن یوم واحد مجری گردد این است که در مقام دیگر در لمح بصر می‌فراید مقصود از آیه یوم ظهور جمال اهبی که به مقدار خمسین الف سنه است نه خمسین الف سنه چنانکه گفته می‌شود یک ساعت فراق مقدار هزار سال است و اما آیه مبارکه‌ی من یدعی امرأً قبل اتمام الف سنه بیان مقدار نست یعنی هزار سال معروف مشهور که در عرف علمای ریاضی مسلم و مقرر و نزد ناس محقق و مصطلح است و انذارات بطاء هنوز اتمام نگردیده و همچنین بشارات نبوت اول دانیال حسابش از بدایت بعثت حضرت رسول است که تقریباً بحساب هجرت هزار و دوست و هشتاد می‌شود و نبوت ثانی بحساب سنه‌ی هجری است یعنی از بدایت هجرت پس هزار و سیصد و سی و پنج هنوز نیامده است و اما در مکاشفات یوحنا مقصد از وحش که عدد اسمش ششصد و شصت و شش است مقصود از عدد تاریخ آن سنه است زیرا آن وحش که پادشاه؟؟؟ است در سنه ششصد و شصت و شش میلادی ظهور یافت و این خبر راجع به ارض مقدس بود و اما شعر سید حسین اخلاطی عدد یا علی محمد است و سنه ظهور را تصریح نموده که بعد الرء و غین است در خصوص ختان و حجاب سؤال نموده بودید حال وقت جواب نه تصرف در حقوق جزئی و کلی جائز ولی به اذن و اجازه مرجع امر و اما حضور به

عتهی مقدسه مشروط باذن است واما مسئله بیارک سریر الطاء سنبن لک ان شاءالله و اراد و لاتقل
لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاءالله و علیک البهاء الابهی ع ع .
اما شرح تبلیغ تلامذهی مدرسه این است که در کالج امریکائیهای ارومیه جناب وحید یا شاگردان
فهمیده حکیمانه صحبت امری می کرد و کلامش در آنها مؤثر بود در یک سال که عدهی شاگردان
فارغ التحصیل کالج پنج نفر بودند همگی بهائی شدند چهار نفر آنها مسلمانزاده و یک نفرشان آسوری بود
اولیای امور کالج که ملتفت مطلب شدند به سفارتخانهی خودشان در طهران شکایت بردند که وحید
بعد از بیست و پنج شش سال معلمی در مدرسه ما شاگردها را از راه بیرون می برد و زحمات ما را بریاد
می دهد بر اثر این شکایت مستشار سفارت باتفاق یک نفر مامور داخلی تشکیلات پرستانیها از طهران
برای رسیدگی بارومیه آمدند و بعد از تحقیق شکایت نزد محترم السلطنه معروف باسفندیاری حاکم
ارومیه بردند چون مجلس محاکمه منعقد و وحید در آن حاضر شد بعد از عنوان مطلب و طرح موضوع
نوبت صحبت که بوحید رسید رو بامیرکائیان کرده پرسید که شما چه شکایتی دارید آیا خیانتی از من
دیده اید آنها گفتند شما خیانت نکرده اید سهل است که از کمال امانت و عفت و صحت عمل شما ما پیش
خود می گفتیم که شاید شما ایرانی نباشید وحید گفت پس چه می گوئید و چرا این انجمن را تشکیل
داده اید رئیس امریکائیها گفت که شما در کالج تبلیغ مذهب خارجی می نمائید وحید با آنکه خنده اش
همیشه بصورت تبسم بود به قهقهه خندیده گفت آیا شما اهل امریکا نیستید و ایا امریکائی نسبت بایرانی
خارجی نیست بر فرضی که من در میان شاگردان کالج که ایرانی هستند تبلیغ دین بهائی را کرده باشم
دین داخلی ایران را که مطلع و مشرقش ایران است در میان ایرانیان ترویج کرده ام. محترم السلطنه به
امریکائیان گفت من مأمور رسیدگی بشکایت مذهبی نیستم و این کار خارج از صلاحیت من است و
آن مجلس باین ترتیب خاتمه یافت و عداوت وحید در قلوب امریکائیان جایگیر شد و همین امر سبب
گشت که با علمای اسلامی در خصومت وحید متفق شده اکراد را تحریک نمودند که روزی دسته
جمعی با اسلحه بارومیه ریخته آن محل را غارت کردند و نقد و جنس وحید نیز از اثاثیه و محصول ملک
حتی فرش لباس که کلا با پول آن زمان پنج هزار تومان می شد به تاراج و یغما رفت و این واقعه در
سنه 1301 هجری شمسی رخ داد وحید قصد تظلم و دادخواهی داشت ولی به اشاره حضرت عبدالبهاء
به موجب لوحی که قبل از آن به اعزازش شرف صدور یافته بود ترک تظلم نموده باقیماندهی املاک
را گذاشته عازم طهران شد در بین راه در جایگاه معروف به ترکان چای از گاری پستی افتاده دست
راستش شکسته و بیپوش شد و بهمان حالت بیپوشی او را بمیانجی که چند فرسخ تا آنجا فاصله داشت
رسانیدند و مدت شش ماه تحت معالجه قرار گرفت و بعد به طهران آمده شش ماه هم در طهران
معالجه را ادامه داد تا صحت یافت سپس در صدد جستجوی شغل برآمده بوسیلهی یکی از شاگردهای

قدیمی ارومیه بعنوان مترجمی در دفتر کار دکتر میلپسو مستشار مالی امریکائی در ایران داخل شده سه سال مشغول بود ضمناً تاهل اختیار نمود تا وقتیکه دکتر میلپسو از خدمت منصرف شد لذا وحید بارومیه رهسپار شده بقیه‌ی املاک خود را فروخته به طهران بازگشته باغچه مشجری خرید و در تاریخ 1307 شمسی از طرف وزارت فرهنگ به مدیریت مدرسه حمدالله مستوفی قزوین برگزیده شده به آنجا رفت و پس از چندی بصوابدید محفل مقدس روحانی قزوین شغل دولتی را رها کرده مدیر مدرستین بنات و بنین توکل گردید و مدت پنج سال یعنی تا وقتیکه مدارس بهائی در ایران بحکم دولت بسته نشده بود بهمین خدمت قیام داشت و در این میانه دفعه‌ئی با سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت باذربایجان رفت و بیاناتش را در مجالس و محافل آن ایالت ترجمه کرد و در تاریخیکه میس بیکر برای عکس برداری اماکن متبرکه به ایران آمد در مسافرتها با او همراه بود و نیز دو بار از طرف جامعه بهائیان قزوین در انجمن شور روحانی سمت نمایندگی یافت و در سنه 1312 که به طهران آمد مصادف با اوقاتی بود که مسیس کهلر نیز وارد ایران شده و برای نشر نفعات الله احتیاج به مترجم زبردست و عالیمقامی داشت لذا برحسب خواهش آن خانم و تصویب محفل مقدس روحانی مرکزی از سنه 1312 تا 1314 وحید با آن خانم در اطراف خراسان و مازندران و گیلان و قم و کاشان و اصفهان همراهی کرد و هنگامی که آن محترمه در اصفهان صعود کرد به طهران مراجعت نمود و در اواخر سنه 1314 سفری به اهواز نموده بازگشت و در سال 1315 سفری به همدان نموده مراجعت کرد و در بین سنوات 1316 و 1317 با یکی دیگر از خانمهای امریکائی که برای زیارت اماکن متبرکه آمده بود سفری به آذربایجان و ماکو نموده مراجعت کرد و از آن تاریخ به بعد در این شهر مقیم و بافاده و افاضه و تبلیغ امر و اعلائی کلمه‌ی الهیه مشغول بود.

وحید دارای چند پسر و دختر نیز می‌باشد و چنانکه در طی این شرح معلوم شد نام مادری او میرزا یوسفخان و نام خانوادگیش کشفی است زیرا جد مادریش آقای سید جعفر کشفی بوده لقب دولتی او لسان حضور است که این لقب را مظفرالدین شاه در زمان ولایتعهدی بطیب خاطر باو داده و لفظ وحید سمتی است که در لوحی از الواحش حضرت عبدالبهاء به او عنایت کرده‌اند لذا بعد از زیارت آن لوح خود را بوحید کشفی شهرت داد و لقب لسان حضور را متروک گذاشت و صورت آن لوح مبارک این است.

9 جمادی الثانی 1328. ارومی حضرت لسان حضور علیه بهاءالله الابهی هوالله

یا من ایده الله علی اتباع اثر خاله المجید و اثر الفرید الوحید عبدالبهاء را نهایت آرزو که آ خاندانه مه تابان گردد و آن دودمان مطلع انوار شود زیرا آ سرور ابرار واقف اسرار و کوکب انوار در سبیل

پروردگار جانفشانی فرمود و اعلاء کلمة الله نمود نشر نفعات قدس کرد و عاقبت جان و مال و خائمان در سبیل حضرت یزدان فدا کرد لهذا آرزوی من چنان است که آن انوار از ملکوت اسرار دائماً مستمراً بر آن خائمان و دودمان بتابد الحمد لله تو گوی سبقت ربودی و سمند همت را در این میدان جولان دادی یادگار آن بزرگواری و برگذار آن سرور ابرار بخدمت امر قائمی و به هدایت خلق اهتمام می فرمائی یقین است که موفق و مؤید گردی لهذا آن عزیز را وحید گوئیم تا ذکر آن بزرگوار را تجدید نمائیم و علیک البهاء الابهی ع ع

جناب وحید در سنوات اخیره ی عمر بعلت استیلای امراض گوناگون و ابتلای به نقرس خانه نشین شد معهدا وجودش مثمر ثمر بود و دوستان از پیر و جوان به محضرش حاضر می شدند و از بیانات و تبعاتش مستفید می گردیدند. بالاخره در تاریخ هفتم شهر المشیه سنه 116 بدیع موافق دهم مهرماه 1338 شمسی مطابق بیست و نهم ربیع الاول 1379 قمری پس از غریب یک قرن زندگانی خادمانه و عالمانه بسرای جاودانی شتافت و جنازه اش بکمال تجلیل و تکریم تا گلستان جاوید طهران تشییع شد و مجالس تعزیت متعددی هم از جانب بازماندگان و هم از ناحیه ی تشکیلات امری منعقد و به ذکر اوصاف و خدماتش برگزار گشت. و از طرف هیئت جلیله حضرات ایادی ارض اقدس نیز تلگراف ذیل دربارهاش واصل گردید. (از صعود خام برجسته ی امر الهی فاضل جلیل جناب وحید غریق در احزانیم بخانواده آن متصاد الی الله اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاد الی الله دعا می کنیم محافل تذکر شایسته ی مقام مشارالیه منعقد نمائید. ایادی امرالله) انتهی.

تصویر ص 18 پی دی اف
جناب آقا سید حسن متوجه

این جناب نزد احباب به هاشمی زاده معروف گشته و نام خانوادگیش (متوجه) می باشد که من باب اختصار در این جزوه نیز بهمین اسم یاد خواهد شد بنده ایشان را دفعه ی اول در بادکوبه و بعدها در طهران زیارت نمودم مردی دیندار و بزرگوار بود چهره ی نجیبانه و رفتاری موقرانه داشت. بیاناتش چون از دل برمیخاست لاجرم بر دل می نشست در طهران هر وقت با چنابش ملاقاتی دست می داد غم دل زایل می شد چه که از سیمایش نور ایمان تابان بود از دیارش روح و ریحان حاصل می گشت این شخص مکرم تقریباً پنج سال قبل خواهش این عبد را پذیرفته و شرح احوال خویش را تا اواخر دوره حضرت عبدالبهاء نوشته و از نیشابور به طهران ارسال داشته بود و اکنون خلاصه آن سرگذشت از نظر مطالعه کنندگان محترم می گذرد.

جناب متوجه در سال هزار و سیصد هجری قمری یعنی هفتاد و یک سنه قبل در طهران متولد شده. والدینش اهل ایمان بوده اند و پدرش حاجی سید هاشم از جمله ی مؤمنینی بوده است که در اوایل ورود

جمال قدم بسجن اعظم شرف لقا را دریافته و به ایران مراجعت کرده. این مرد پس از چندی به فقر و تنگدستی افتاد و بالنتیجه مجبور گشت که در مدرسه‌ی پروتستانیها به سمت معلمی خط و زبان فارسی داخل شود و این شغل برایش امتحانی شدید بود زیرا بر اثر مصاحبت با رئیس مدرسه و سایر معلمین که مذهب انجیلی داشتند لک کم احوالش تغییر کرد و متمایل به آنان گشت و مدتی نیز بهمین نهج گذرانید تا اینکه مزاجش از اعتدال منحرف گردید و در بستر بیماری افتاد و آفتاب عمرش رو به غروب نهاد در آن حال از کابوس غفلت بخود آمد و از کرده نادم و تائب گشت و بحسن خاتمه از جهان درگذشت بعد از وفات هم نامش از خامه‌ی مبارک مرکز میثاق در لوح فرزندش مذکور گردید و این است صورت آن لوح مبارک.

هو الله

جناب آقا سید حسن معلم علیه بهاء الله الابهی ملاحظه فرمایند.

هو الله

قد انتشر اجنحة طائوس حديقة القدس في بجوحة الفردوس فطوبى للناظرين قد اثمرت سدرة البقاء بفواكه مارئت بمثلها عين الابداع فطوبى للفاكهين قد انجذب قلب الامكان من اشراق وجه اضواء به من في الامكان فطوبى للبعصرين و توارى في حجاب السحاب فبعداً للخاسرين و تعساء للغائبين و ان اباک هاشم ممن انشرح صدره و قر عيناً و فرح رحاً و سر حوراً به مشاهدة ذلك النور المبين ع ع باری متوجه هشت ساله بود که پدرش فوت شد لهذا خالوش علی عسکر مسگر (که مردی بی سواد لکن مدین و مشتعل و اکثر منسوبان خود را بامرالله هدایت نموده بود) او را نزد خود برد و به مسگری و ادارش ساخت آن طفل از صبح تا شب به آن شغل پرتعب اشتغال داشت با اینهمه فکرش به چیز دیگر مشغول و آن عبارت بود از جستجوی راه ترقی و کمال لکن آن اوقات تحصیل سواد و کسب دانش فقط برای غنی زادگان امکان داشت چه تنها اغنیا را ممکن بود که معلم خصوصی برای اطفال خویش بیاورند و اولاد خود را با بذل مال بجائی برسانند اما متوجه که طفلی فقیر و یتیم بود و تمام روز را در دکان مسگری می گذرانید ابواب امید بر رویش بسته بود معهداً هر وقت که چشمش بیکی از احباب باسواد می افتاد حرفی از الفباء می پرسید و بخاطر می سپرد تا رفته رفته به شناسائی حروف هجائیه توانا گشت سپس از این و آن کلمات مفرده را یاد گرفت و بعد به جمله بندی آشنا شد تا به تدریج مختصر سواد پیدا کرد و کمی به نوشتن خط قادر گردید مادر و خالوش که آن طفل را تا این اندازه مپیای پیشرفت و آماده ترقی دیدند درصدد برآمدند که راهی برای تحصیلش پیدا کند بالاخره از حضرت نعیم خواهش کردند قدری از مبادی لسان عرب را که دانستن آن برای فهم آیات و الواح ضرور است به آن طفل درس بدهد حضرت نعیم قبول فرمود بشرط اینکه جناب متوجه نیز آنچه فرامی گیرد به اطفال

احبای دروازه‌ی شاهزاده عبدالعظیم که منزل خودش هم در آنجا بود بیاموزد زیرا در آن زمان کودکان بهائی را در پست‌ترین مکاتب هم نمی‌پذیرفتند و اگر به محله‌هایناشناس هم می‌رفتند در بین راه گرفتار اذیت و آزار اطفال اغیار می‌گشتند و عاقبت هم در هرجا بودند شناخته و از مکتب رانده می‌شدند.

باری جناب متوجه به انجا این شرط یعنی برای تدریس حاضر شد وعده‌ئی از نونهالان بهائی را گراورده تعلیم می‌داد و خود نیز از جناب نعیم درس می‌گرفت و چون خیلی با حوصله و مهربان و خوش‌محضر و شیرین بیان بود پس از چندی عدد تلامیذش رو به فزونی نهاد و کار بجائی رسید که فرصت تحصیل برایش باقی نماند و تمام اوقاتش به تعلیم و تربیت نورسیدگان می‌گذشت و در ضمن عمل خود نیز سوادش روشن تر و اطلاعاتش وسیعتر می‌شد باری اولیای اطفال که اینگونه خدمتگذاری از جنابش مشاهده کردند هم خود زحماتش را تقدیر نمودند و هم حسن خدماتش را به محضر مبارک حضرت مولی‌الوری عریضه کردند که بر اثر آن این لوح مبارک باعزازش نازل گشت.

هو الابهی

جناب آقا سید حسن معلم علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ایها المشتعل بالنار الموقده لمثلک ینبغی ان یوجه وجهه للذی فطر السموات و الارض و ینقطع عن کل شیء و یشتعل بالنار الموقدة فی سدرۃ الانسان اشتعالاً یضرم به النیران فی قلب الاکوان و یضطرم؟؟؟ العرفان بین الاحشاء و الطلوع من عموم اهل الامکان و تحترق الحیات و تنعدم السبحات و تهتک الاستار و تلوح الانوار و تنکشف الاستار و تنفجر الانهار من الاجار و تتجلی الازهار و الاثمار علی الاشجار لعمرك کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام فن کشف الله من عین بصیرته غشاوة العمی و سمع نداء الله باذن واعیة غیر صماء یسعی فی اعلاء کلمة الله و نشر نفحات الله ولو کان بین اطفال فی عنفوان الصبی و یعلمهم من المسائل الالهیه المصرحة فی کتب القرون الاولی ع ع وصول این لوح مبارک در متوجه تاثیر شدید بخشید و مصمم گشت که در تعلیم اطفال احبا به آموختن خط و سواد تنها اکتفا نکند بلکه بر طبق اراده‌ی حضرت عبدالبهاء به آنها آداب دین هم بیاموزد و کل تلامذه‌ی خردسال را به آئین مبین و سنن و احکام حضرت رب العالمین آشنا کند لهذا در مکتبی که داشت به کیفیت سابق تمام صبح و عصر ایام هفته را به تعلیم خط و سواد می‌گذرانید به استثنای نیمی آخر روز پنجشنبه که آن را به تدریس دروس امری تخصیص داد باین نحو که هر هفته در همان وقت جمیع شاگردان را مهمان می‌کرد و جمله‌های وتاه و عبارتهای ساده‌ئی را که قبلاً از آیات الهیه و الواح مبارک استخراج کرده بود به اطفال یاد می‌داد و درخور فهم آنان هریک را توضیح می‌نمود

و اطفال آن آیات و همچنین مناجاتهای کوچک دیگر را که تعلیم گرفته بودند از برمی کردند چندی بعد شاگردان پیش خود قرار گذاشتند که عصرهای پنجشنبه بنوبت معلم و همدرسان خویش را در منزل بضيافت بطلبند و آن مجلس درس پرمفعت را سیار نمایند و چنین کردند کم کم خبر این مجلس به سمع سایر اطفال بهائی رسید و هر که شنید طالب شد که در آن شرکت کند لهذا جمعی از تلامذه جدید به تلامید قدیم ملحق گشتند و وقت آن را هم مبدل به صبح‌های جمعه کردند تا نونهالان بهائی با فرصت بیشتری بتوانند حاضر گردند و چون مدتی گذشت و عده‌ی محصلین ازدیاد یافت از میان همان شاگردان چند نفر از قبیل جناب میرزا عبدالله مطلق و جناب سید محسن اساسی و غیرهما که از جهت سال و سواد بر دیگران پیشی داشتند حاضر شدند که با جناب متوجه همراهی و در این خدمت با وی مساعدت نمایند و بعد از آنکه نین هیئت فراهم شد با مشورت و تبادل آراء - اوراق متفرق بجزوه‌های کوچک مبدل گشت و نام آن جزوات (دروس اخلاقیه) و اسم هیئت معلمین (خادمین اطفال) گردید و چون زمامداران امرالله این کار را خیلی مفید تشخیص دادند به تشویق خادمان اطفال پرداختند و بانی این اساس سودمند یعنی جناب متوجه را بیش از کل مورد تقدیر قرار دادند لهذا دسته‌ئی از جوانان خیرخواه دیگر نیز خویش را منضم به معلمین کردند و به تعلیم و تدریس اطفال اشتغال ورزیدند هفته‌ئی یکبار هم برای استخراج فقراتی از آیات غیر آنچه قبلاً آماده شده بود اجتماع ضمناً برای توسعه‌ی کلاس مشورت می نمودند و چون این خبر بارض مقصود رسید در ساحت اقدس مقبول واقع شد و از خامه‌ی میثاق لوحی عنایت‌آمیز رسید که در آن لوح معلمین و همچنین متعلمین مشمول الطاف گشته بودند مختصر از آن پس این عمل جنبه‌ی عمومی و تشکیلاتی پیدا کرد بطوریکه برای دختران هم کلاسهای تاسیس شد و خانمهای تحصیل کرده در آن کلاسها قیام به تدریس نمودند و همگی مورد تحسین و تحریض رجال و نساء معارف‌پرور بهائی گردیدند خصوصاً امة‌الاعلی دکتر مودی امریکائی علیها رضوان الله که در تشویق و ترغیب دختران و معلماتشان اقدامات شایسته نمود کم کم سایر ولایات نیز تأسی به طهران کردند و چنانکه مشهود است امروزه کلاسهای درس اخلاق در تمام نقاط بهائی نشین دایر و هیئت خادمین اطفال هم پس از تحولات گوناگون مبدل گشته است بلجنه‌ی ملی تربیت امری که شعب آن یعنی لجنه‌های محلی در هر شهری بانجام وظیفه‌ی خویش که اعظم خدمات است مشغول می‌باشند پس شرف سابقیت و افتخار تقدم در این عمل بسیار مبرور نصیب حضرت متوجه می‌باشد و ایشان در تأسیس کلاسهای درس اخلاق همان شرافت و منقبتی را واجدند که حضرت صدرالصدور همدانی در تأسیس کلاس درس تبلیغ دارند. باری جناب متوجه مکتب خویش را به همان نحو که شرح داده شد هم از جهت آموختن خط و سواد و هم از جهت تعلیم درس اخلاق بکمال همت اداره می‌کرد و پیوسته بر شماره‌ی تلامیذش افزوده می‌شد تا اینکه عده شاگردان از هشتاد تجاوز نمود و چون

حضرت مولی الوری در سه لوح او را به معلم مخاطب داشته بودند آن جناب سعی می کرد که تلامذه اش در جمیع شئون ترقی نمایند تا اینکه خود به استحقاق سزاوار آن خطاب مستطاب بوده باشد لهذا تمام افکار و اوقات خویش را در این راه صرف کرد و از تحصیل و ترقی خود چشم پوشید و فی الواقع در این سبیل فداکاری نمود و از این حیث فرحناک هم بود اما از یک باب فکرش ناراحت بود و آن اینکه ممر دخیلی برای امر معاش نداشت بلکه مادرش مخارجش را تامین می کرد و این کار برای او که جوانی برومند بود گران می آمد ترک مکتب هم برایش امکان نداشت زیرا می ترسید که مخالف رضای حضرت عبدالبهاء باشد بهمین لحاظ جرأت نداشت آن بنا را بر هم بزند و دنبال کسب معیشت برود خلاصه مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه جنابان نیر و سینا منزلی را که مکتب در آنجا بود متصرف شدند و آن را دارالتبلیغ کردند لهذا مکتب منحل گشت و جناب متوجه در بازار مشغول بزازی شد و در عین حال بیش از پیش در تدریس دروس اخلاقی کوشش می کرد و در مجالس تبلیغ هفتگی نیز حاضر می شد و در مذاکرات با متبذیان شرکت می نمود و با صوت خوش مناجات و آیات تلاوت می فرمود و چون در آن سالها مبلغین نامی از قبیل جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و جناب آقا میرزا محمود فاضل فروغی و امثالهما یکی بعد از دیگری به طهران می آمدند تا احباب را بدسایس ناقضان آگاه و از وساوس ناگهان برکنار کنند و دین جهت مجالس بزرگ تشکیل می شد احباب بنهایت شور و انجذاب در آن مجامع عظیمه حاضر می گشتند این بود که آخوندها نیز بقول خودشان برای حفظ بیضه ی اسلام و جلوگیری از تبلیغات بهائیان بجنب و جوش افتادند و به تحریک عوام پرداختند کسانی که در این کار خیلی حرارت به خرج می دادند عبارت بودند از میرزا محمد واعظ پسر میرزا محمد رضای همدانی و شیخ ابوالحسن طبق کش و شیخ ابوالقاسم مسئله گو که شب و روزشان صرف تهمت زدن و افترا بستن باحباء می گشت عده ای از آخوندهای دیگر نیز در لعن و طعن اقتداء به آن سه نفر کردند در بازار هم شیخ ابوالقاسم صراف دوره گرد بسیار از مبغضین و ماجراجویان را با خود همراه ساخته جلو دکاکین احباب اجتماع می نمودند و سب و شتم بهائیان مشغول می شدند گاهی این ژاژخائی و هرزه درائی از طرف معاندین در نزدیکی منازل دوستان انجام می گرفت و معلوم است که در این قبیل موارد مشاهیر احباب بیش از دیگران مورد ایدای اهل فساد می شدند و از جمله ی معاریف احباء جناب متوجه بود زیرا چنانکه ذکر شد همیشه در مجالس و محافل اشعار و الواح تلاوت می کرد و خیلی از مسلمین او را می شناختند لذا در احیان عبور در کوچه و بازار مورد شتم واقع می گشت.

آن اوقات دکان بزازی جناب متوجه نزدیک امامزاده زید بود و همسایگان دکان نظر بصحبت هائی که از او دیده بودند علی الظاهر بجنابش خاضع و خاشع بودند لکن عداوت باطنی دینی آنها را بر این

داشت که بدست دیگری او را عذاب دهند تا خود مستحق اجر و ثواب شوند. آن موقع آخوندی در طهران بود معروف بشیخ صلواتی که هرکس او را می‌شناخت می‌دانست که اصلاً سواد ندارد بدرجه‌ئی که الف را از باء تشخیص نمی‌دهد ولی درعوض عمامه‌ئی بزرگ و هیكلی درشت داشت و معلوماتش منحصر بود باسامی چند تن از دشمنان حضرت سیدالشهداء و قتله ائمه هدی و شغلش این بود که در مجالس روضه‌خوانی حضور یافته اسمهای را که از خصمای بزرگان دین از بر کرده بود می‌شمرد و بیکایک آنها لعن می‌کرد بهمین لحاظ پاره‌ئی از بذله‌گویان می‌گفتند این شخص را باید شیخ لعنتی نامید نه شیخ صلواتی باری این شیخ بنا بدستورات نهانی بازاریان همه روزه بعد از ظهر که از امور خویش فراغتی داشت بدکان متوجه می‌آمد و بحسب ظاهر سلام و تعارف می‌نمود بعد یک چهارپایه از دکان برمی‌داشت و آنرا جلو ستونی که سرحدّ مابین دکان متوجه و قهوه‌خانه امامزاده زید بود گذارده بر رویش می‌نشست و بخرج بزآزان آنجا از قهوه‌خانه چای و غلیان می‌طلبید و قریب یکساعت با صوت بلند بامرالله و اولیاءالله لعن می‌نمود و با این کار دنیا را درنظر متوجه تاریک و قلب او را پر خون می‌کرد روزی در اینزمینه بقدری هرزگی نمود و حرفهای قبیح بر زبان راند که حال متوجه از هر روز بدتر شد و بعد از آنکه دکان را بسته بخانه رفت سیل سرشکی که تا آن دقیقه بزحمت جلوش را گرفته بود از چشمش جاری گشت و گریه گنان از جمال مبارک خواستار شد که یا خود او را مرگ بدهد یا بطریق دیگر از آن عذاب خلاصش کند. فردا در ساعت مقرر شیخ نیامد چند روز دیگر هم در آنجاها پیدا نشد و متوجه از گم شدن او شاد بود ولی روزی دید که باز همان شیخ از دور نمایان گردید لذا دلش فروریخت و رنگش بگردید و از شرّ او بخدا پناه برد بهرحال شیخ بعادت همیشگی آمد و بعلامت سلام سرش را جنبانیده باشاره از قهوه‌چی چای و غلیان طلبید و صرف کرد و بعد هر قدر خواست چیزی بگوید نتوانست زیرا صدایش سخت گرفته بود و با اینکه خیلی می‌کوشید و بگلو فشار می‌آورد کلمه‌ئی از دهانش بیرون نمی‌آمد لها برخاست و رفت و معلوم شد که بعرض کوف مبتلا شده و صوتش بکل بند آمده است و باجمله پس از قلیل مدتی شیخ مذکور بهمان بیماری جهان را وداع گفت و مصداق این مصراع حضرت نیر واقع گشت (طبق کش رفت و تو خواهی بزودی رفت از پشتش) اما جناب متوجه بعد از چهار سنه که بشغل بزازی مشغول بود برحسب پیشنهاد جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش بدستگاه او داخل گشت و باداره کردن قسمتی از امور شرکتی که جدیداً بوسیله‌ی آن شخص تشخیص تأسیس شده بود مشغول شد و در جریان این احوال حضرت صدرالصدور همدانی حوزه‌ی درس تبلیغ تشکیل دادند و جمعی از جوانان در آن انجمن نورانی گرد آمدند که از جمله جناب متوجه بود که با شوق وافر به مجالس درس حاضر می‌شد و از سرچشمه معارف آن بزرگوار سیراب می‌گشت و پس از چندی که تلامذه‌ی حضرت صدر از محضر شریفش استفاده کردند و در

اتیان حجت و و الفرقان و مطالعة لیان و اظهار الحکمة و العرفان و انصر معلمه بجنود الملاء اعلی من
 فیض و الالهام انک انت القوی المعطى الکریم الرحیم العزیز الروف المنا ع ع
 باری جناب متوجه از دیرگاهی آرزوی تشرف داشت لکن اسبابش فراهم نمی شد عاقبت الامر بختش
 یاری و اقبالش یآوری نمود و اجازه حاصل کرده در ماه جمادی الثانی 1322 قمری که آن هنگام جوانی
 بیست و دو ساله بود از طهران حرکت نموده با نشاط و انبساطی تمام روی به مقصد نهاد در بین راه از
 شدت وجد و وله حالات و حرکاتش خالی از غرابت نبود چه دائماً از کمال فرح و شادی سرمست و
 شیدائی بود و از تصور سعادت حاصله گاهی قهقهه می زد و گاهی اشک از چشمش سرازیر می شد و
 غالباً بنهایت سرور این شعر را می خواند که:
 گریه‌ی شام و سحر شکر که ضایع نشد قطره‌ی باران ما گوهر یکدانه شد
 با این حال پست و بلند زمین را درنوردید و صحراها و دریاها را طی کرد تا بالاخره به مدینه‌ی منوره‌ی
 عکا واصل و بارزوی جان و دل یعنی به نعمت لقای حضرت عبدالبهاء نایل گشت و در جنت وصال
 مدت دو ماه بانواع نعم و آلاء روحانی متنعم بود و شرح آن ایام فرخنده را در کتابچه‌ئی نگاشته
 نگاهداشت و هنگام مرخصی از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که از طریق بغداد بایران مراجعت
 کند و از بغداد به کربلا برود و زیارتنامه‌ئی را که جمال قدم جل اسمہ الاعظم بنام حضرت سیدالشهداء
 نازل فرموده‌اند در روضه‌ی سید شهیدان و سرور جانبازان یعنی حسین بن علی علیهما السلام تلاوت نماید
 جناب متوجه حسب الامر از ساحت اقدس رخت بر بسته بعراق عرب رفت و از بغداد بکربلا توجه
 نمود و پس از زیارت قبر منور حضرت سیدالشهدا علیه التحیة و الثناء به ایران بازگشت و در اثنای
 طریق همه جا با احباب ملاقات و رنج سفر را از دیدارشان زایل کرد و بعد از هشت ماه که از
 خروجش گذشته بود بطهران رجوع نمود و باز در حوزه‌ی درس حضرت صدرالصدور داخل گشته
 مشغول تحصیل شد تا اینکه از جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که آن اوقات در عکا مجاور بود
 مکتوبی برای حضرت صدرالصدور رسید مشعر بر اینکه اراده‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری این است
 که از تلامذه‌ی خود نفوسی را برای نشر نفعات الله باطراف بفرستید حضرت صدر بالافاصله امر
 حضرت مولی‌الوری را امتثال کرد و شش نفر از تلامیذ را که علایق دنیویشان کمتر از دیگران بود
 جفت جفت به تبلیغ اعزام داشت بدین شرح که جناب میرزا مهدی اخوان الصفا باتفاق جناب میرزا
 حبیب الله صمیمی عازم همدان شدند و جناب میرزا تقیخان بهین آئین بمعیت جناب نصرالله رستگار
 بخراسان رهسپار گشتند و جناب سید حسن متوجه (صاحب ترجمه) به همراهی جناب سید جلال
 سینازاده بطرف سمنندج حرکت نمودند.

اما شرح مسافرتشان این است که در اول قدم باهم قرار گذاشتند که چون بمقصد رسند خود را

باحباب معرفی نکنند بلکه با اهل شهر مؤانست جویند و در اثنای معاشرت نفوس لایق و مستعد را بشناسند و با انها مجالست کنند آنگاه کلمه الله را حکیمانه القاء نمایند باری پس از طی طریق بسندج رسیدند و لدی الورود جویای منزل مناسبی شدند در ضمن جستجو و به تاجری اصفهانی برخوردند که نامش میرزا اسدالله در تمام شهر با اسم امر مشهور بود و این دو جریان هم که جامه‌ی اهل علم در بر و عمامه‌ی سیادت بر سر داشتند ورودشان به آن بلد نمایشی تازه داشت و مردم درباره‌ی آنها به کنجکاوی می‌پرداختند و چون می‌شنیدند که بر میرزا اسدالله وارد گشته‌اند یقین می‌نمودند که از اهل بها می‌باشند در هر حال برهنمائی و مساعدت صاحبخانه با احبای آنجا که عده‌ی قلیلی بودند ملاقات کردند و قرار بر انعقاد مجالس گذاردند کم‌کم اشتعالی در احباب خضوعاً در صاحبخانه پیدا شد که سیگار را ترک نمود و با روحنی سرشار از محبت و قلبی لبریز از حرارت بخدمت قیام کرد بطوریکه کارهای امری را بر امور شخصی مقدم می‌داشت سپس بهمت احباب مبتدیان بنای رفت و آمد و تحقیق را گذاشتند و بسیاری از آنان اظهار تصدیق نمودند و از جمله‌ی کسانی که بحقانیت امرالله معترف گشت شیخ محمد خطیب امام جمعه کردستان بود این مرد عیالی داشت که دختریکی از علمای مهم و بانفوذ سندج بود و آن زن که دید شوهرش این دو جوان را خیلی بخانه می‌آورد و خود نیز بگاہ و بیگاہ پیش آنها می‌رود دریافت که شوهرش تغییر عقیده داده است لذا پیدر خود شکایت نمود و او مطالب را با داماد خویش که همان امام جمعه باشد در میان نهاد و دو نفری بعد از علا ترتیب بدهند و این دو سید را نیز دعوت کنند و در حضور جمع با آنها صحبت بدارند تا حق از باطل ممتاز گردد و چون آن اوقات مصادف با ماه مبارک رمضان بود امام جمعه گروهی از علماء و جمعی از وجها را با ان دو رفیق در منزل خویش برای افطار به مهمانی طلبید در وقت مقرر آقایان علماء با پیشخدمتهای خود و اعیان با گماشتگان مسلح خویش آمدند و هر یک در جای خود با ابهت و جلال جالس گشتند و نوکرها نیز هر کدام در محل خویش ایستادند اما آن دو جوان چون از سوابق کار یعنی از قرارداد مابین میزبان و پدر زنش بی‌خبر بودند عندالورود که چشمشان به آن جماعت پرمهابت و نوکرهای مسلحشان افتاد بر خود لرزیدند و احتمال دادند که توطئه‌ئی در کار است و دامی برای انها گسترده شده معهذا بروی خود نیاورند و متوکلاً علی الله داخل شده سلام کردند و نشستند بعد از چند دقیقه شخص امام جمعه شروع بسؤال نمود و این دو نفر جواب می‌دادند و با آنکه هیچکدامشان تحصیلات عمیق در علوم و اطلاع درستی از عقاید اهل سنت و جماعت نداشتند بتائیدات الهی و مدد روح قدسی در جواب هیچ سئوالی درنماندند و چنان شد که آخر کار تمام حضار لب به تحسین گشودند و همگی بان دو نفر آفرین گفتند و آن مجلس بفتح و ظفر و محبت و روحانیت خاتمه یافت و بزودی خبر این مجلس در مجامع و مساجد؟؟؟ گشت و عموم اهالی که در ماه رمضان به معابد می‌رفتند مهمترین موضوعی که استماع

می کردند عبارت از مباحثه‌ی علماء با آن دو سید جوان بود کم کم پاره‌ئی از ملاهای مفسد و مغرض درصدد برآمدند که این دو مسافر را به قتل برسانند و چون چند ماه قبل هم شیخ محمد تقی نامی از مقتداهای شیعیان را در آن شهر کشته و مؤاخذه نگشته بودند مصمم شدند این دو جوان سید را نیز که هم بهائی بودند و هم باعتقاد آنان رافضی از میان بردارند تا قوت و نفوذشان در دنیا و قرب و منزلتشان در آخرت مضاعف گردد لهذا سه روز بعد از مجلس مذکور مفسدان مزبور جماعتی از ملاها را در یکی از مساجد حاضر ساخته پس از قال و قیل فراوان مقرر داشتند که آن دو سید را به مجسد طلب کنند و بعد از اینکه اقرارشان را شنیدند هر دو را بدست عوام بدهند تا هرطور بخواهند هلاکشان سازند از قضا بگلرنگی شهر از قضیه باخبر گشت و چون با میرزا اسدالله دوستی داشت پیاس حقوق مودت و نیز لاجل حفظ امنیت بایشان پیغام فرستاد که مهمانان شما اگر از جانب علماء بمسجد دعوت شدند قبول نکنند چه که فساد برپا خواهد شد همچنین امام جمعه محرمانه به متوجه و رفیقش نوشت که مبادا فریب علما را بخورید و به مسجد بروید زیرا اگر چنین کنید بخطر خواهید افتاد لکن این دو نفر در نظر داشتند که اگر به مسجد خوانده شدند بپذیرند و خود را تسلیم پیش آمد نمایند صاحبخانه و زجه‌اش که بی‌بنیت آنها بردند مشوش و محزون شده درصدد چاره برآمدند بالاخره عیال میرزا اسدالله که خانگی دیندار بود و با عائله حضرت سلطان الشهدا هم قرابتی داشت دو روز تمام در اطاق متروکی که نزدیک در حیاط بود ساکن گردید و همینکه دق‌الباب می‌شد بچابکی خود را بدر می‌رسانید تا ببیند کیست و چه می‌خواهد و بدین وسیله بی‌آنکه آن دو جوان ملتفت شوند چند دفعه فرستادگان علما را که برای دعوت آنها آمدند جواب کرد از آنسوی غوغای ملایان و عربده‌ی جهال بلند گشت بقسمیکه حاکم بلد قبل از غروب روز نوزدهم رمضان به میرزا اسدالله پیغام داد که من برای مهمانهای شما اسب می‌فرستم تا برای خواباندن فتنه فردا صبح از سندیج بروند و این حاکم لقبش وزیر همایون بود که بعدها در عراق بامرالله ایمان آورد و در رمله‌ی اسکندریه بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری مشرف گردید.

باری حضرات بامر حکومت آماده شدند که صبح حرکت نمایند ولی بعد از غروب انقلاب شهر زیادتر شد و از طرف حاکم خبر رسید که باید مسافران قبل از طلوع فجر از شهر بیرون روند از دوس است که گذشت خبر تصمیمات مفسدانه‌ی علماء بگوش حاکم رسید فی‌الفور پیشخدمت مخصوص خود را مأمور کرد تا به آن دو جوان بگوید که همین حالا از شهر خارج گردند و بمأمور سپرد که تا آن دو نفر از دروازه خارج نشوند مراجعت نکند و از ضیق وقت و بیم خطر فرصت نشد که حاکم بر طبق وعده‌ی قبلی مرکوبی برای ایشان تهیه نماید آنها هم بناچار تمام اشیای خود را بجا گذاشته با میزبان وداع کرده با کمی نان و نیمه‌ی شب از شهر خارج شدند و پیاده به طی طریق پرداختند صبحگاهان بجائی رسیدند که راه به دو قسمت منقسم می‌شد از شخص رهگذری پرسیدند که جاده‌ی بیجار کدام است آن

شخص که مردی سنی بود و گمراه ساختن شیعیان رامستحب می‌شمرد جانبی را به آنها نشان داده گفت از اینجا بروید تا به مقصد برسید آنها هم روانه شدند و هنگام ظهر بر فراز کوهی رسیدند که منتهی بدره‌ئی عمیق می‌شد و در آنجا اثری از راه و آبادی پیدا نبود لهذا از کوه فرود آمده پریشان و سرگردان در بیابان می‌رفتند تا به دهقانی برخوردی سرخ جاده را گرفتند و معلومشان شد که راه را بغلط آمده‌اند پس به راهنمایی دهقان از طریق صحرا روانه شده دو ساعت بغروب مانده دوباره بشارع عام و بفاصله کمی بسایه‌ی درخت و چشمه زلالی رسیده بعد از شانزده هفده ساعت پیاده‌روی و گرسنگی و بیخوابی قدری استراحت نمودند و پس از خوردن نان و آب دوباره براه افتادند و با زحمات بسیار پس از سه روز خود را بیچار رسانیده در منزل شخصی که میرزا اسدالله او را معرفی کرده بود وارد شدند این شخص اگر چه خود را محب و مؤمن می‌شمرد لکن درست پی به مقصود نبرده اعمالش هم مخالف دستورات الهی بود زیرا عادت به مسکرات داشت و همان شب اول که آ دو جوان بخرج خود به منزلش ورود کرده در اطاق جداگانه محل گزیدند نزدیک بوقت خواب صاحبخانه بحال مستی وارد اطاقشان شد و گویا هنگامی رسید که این دو نفر صحبت از حضرت ورقای شهید و فرزندش روح الله می‌نمودند صاحب منزل تفصیل را جوینا شد و چون حکایت شهادت را شنید در حالت مخموری و بی‌شعوری بگریه افتاد و پی‌درپی دست بر زانو می‌زد و مانند نوحه گران می‌گفت ورقا جون روح الله جون - روح الله جون ورقا جون و این کلمات را بهمان کیفیت تکرار نمود تا صبح شد و نگذاشت مسافران آتی استراحت کنند و بعد از طلوع صبح با حال خراب به اطاق خود رفت مختصر آنکه حضرات چند روز در منزل این شخص بودند و عذابی کشیدند که سختی راه در برابرش هیچ بود و بعلت نبودن وسایل و نداشتن آشنا نتوانستند خود را از آن محل نجات داده بجای دیگر بروند تا اینکه بعد از چند روز به درویشی مصادف گشتند که اظهار ایمان می‌کرد و به همراهی او بدهات مهربان که ما بین خاک کروس و همدان بود سفر نمودند و چون در این مسافرت کوتاه موفقیت‌هایی بدست آورده بودند با طرب و شعف به بیچار مراجعت نمودند و دیدند میرزا اسدالله پول و اثاثشان را از سندنج فرستاده است لهذا خانه‌ئی اجاره کرده با اهالی بنای رفت و آمد را گذاشتند و با اشخاصی که مقتضی می‌دانستند صحبت امری می‌داشتند و بعد از چند یوم حظکت بزنجان نموده لدی الورود بنا به تصویب محفل روحانی به منزل جناب محمد حسین هویدائی معروف بنجار باشی که آن اوقات تازه بامرالله گرویده و به این سبب غیر معروف بود رحل اقامت انداختند.

بعد از دو سه روز میزبان و سایر دوستان نفسی را حکیمانه می‌آوردند و با آنها ملاقات می‌دادند در آن شهر چند نفر اقبال نمودند که از جمله‌ی آنها نفسی بود که چند سنه پیش از آن تاریخ پدرش ملا عبدالواسع سبب گرفتاری حضرت ورقاء و سایر احبا شده بود و چگونگی آن حکایت در

باین قصد که در آن نقطه شعبه‌ی شرکت را دایر نماید و چون در آن شهر موفقیتش در تبلیغ بیشتر از طهران بود مایل شد که در آنجا مقیم گردد و باجمله چند سنه در همدان می‌بود و برای شرکت جنس می‌خرید و می‌فرستاد تا اینکه جنگ عمومی اول آغاز گشت و کم‌کم دامنه‌اش به آسیا سرایت کرد و شراره‌اش بایران هم افتاد و صفحه‌ی همدان میدان مبارزه و محل تلاقی قشون روس و عثمانی گردید و باین سبب روابط بین همدان و طهران منقطع گشت لهذا متوجه در خود همدان شروع به معامله نمود و گاهی هم که ممکن بود جنس به مرکز ارسال می‌داشت با اینهمه چون امور شرکت باختیار اشخاص نالایق افتاده بود و ایادی خیانتکار در آن مؤسسه دستبرد میزد کارها مختل و سرمایه تلف و شرکت منحل گشت و جناب متوجه نیز پس از استقرار امنیت به طهران رفته خانه‌ی مسکونی خویش را فروخته سهم ضرر خود را پرداخت و بهمدان رجوع نموده به تنهایی مشغول کاسبی شد و در ظرف دو سنه خسارات وارده را جبران کرد و در همه‌ی این احوال بکمال سرور و نشاط باعلائی کلمه الله اشتغال داشت و موفقیت‌هایش در تبشیر و تبلیغ باعث اشتعال نار عداوت و بغضاء در صدور اعداء گشت و برخی از جهلای معروف بعلم و بعضی از سادات فتنه‌جو بازاریان را برضدیت و اذیت احباب برانگیختند ضمناً درصدد برآمدند متوجه را که بیش از سایرین در ترویج امرالله جدیت می‌نمود از میان بردارند و برای اجرای آن نیت بانواع تدابیر متوسل شدند و چند دفعه دسته‌ئی از مفسدان بعنوان تحقیق و تخری در جلسات تبلیغی حضور یافته بقصد مفسده سخنان مغلطه آمیز و توهین آور می‌گفتند لکن گفتار نرم و رفتار ملایم جناب متوجه بدست آنان بهانه‌ی فساد نمی‌داند تا اینکه روزی شخصی که سرا از جانب همان هیئت ماموریتی داشت از متوجه وقت خواست تا با یکی از رفقایش بقول خودش برای تحقیق مطلب به خانه‌ی ایشان بیاید آن جناب موافقت نمود و قرار شد در یکی از روزهای همان هفته آن شخص و رفیقش بیایند و هر مطلبی دارند سؤال کرده جواب بشنوند.

اتفاقاً آن ایام آقا میرزا عبدالله مطلق و آقا میرزا یوسفخان وجدانی بهمدان افتاده چند روز بود که هر دو نفر مذکور در منزل جناب متوجه مهمان بودند و آن جناب از قراین ملتفت شده بود که حضور مسلمانان حتماً سبب غوغا و آشوب خواهد گشت لذا در یوم میقات به مهمانان گفت امروز قرار است دو نفر از اعضای هیئت دعوت اسلامی برای مناظره‌ی دینی اینجا بیایند و بعید نیست که ضمن مذاکره فتنه برپا گردد پس بهتر این است که شماها برای ملاقات احباء بیرون تشریف ببرید. جناب مطلق و حضرت وجدانی از جای حرکت نکردند و به جناب متوجه گفتند مگر ما با شما همعهد نبودیم که خود را فدای مرکز پیمان کنیم و مگر با هم استدعای قربانی و شهادت نکرده بودیم؟ حالا چه شده است که شما نایل شدن باین آرزو را برای خود مایل هستید و برای ما نیستید؟ اینرا گفتند و بانتظار ورود مسلمانان

نشستند.

اما عهده‌ی را که حضرت وجدانی و جناب مطلق بیاد آوردند کیفیتش را جناب متوجه نوشته‌اند و از آنجائیکه مطالعه‌ی آن حکایت برای اهل ایمان موجب مزید عبرت است شرح آن معاهده بعین عبارت جناب متوجه درج می‌گردد و آن این است:

(در موقعیکه ناقضین با همراهی بعضی از معاندین در عکا برای ایزای حضرت عبدالبهاء و احباء مولی الوری تدابیر می‌کردند و لوائی ترتیب داده به باب عالی می‌فرستادند و آن وجود اقدس را به اتهامات گوناگون متهم می‌نمودند گاهی شهادت می‌دادند که آن حضرت اعراب بادیه‌نشین را با خود همراه کرده و علم یا بهاء‌الابهی ترتیب داده و قصد دارد در ظل آن علم جمعی را جمع برضد دولت عثمانی قیام نماید زمانی ساختمانی را که برای مقام اعلی شروع شده بود قلعه‌ئی محکم برای مخزن اسلحه و آلات حرب و هجوم به مرکز سلطنت گذارش می‌دادند هنگامی مسافرین و زائرین اروپ و امریک را نمایندگان دول اجنبی از برای تصرف سوریه با راهنمایی و مساعدت آن موجد تقدیس خبر بدولت می‌دادند چون این قبیل نوشتجات را کراراً با امضاهای مختلف و اسامی متنوع ارسال می‌داشتند ایجاد سوءظنی در دولت عثمانی شد و هیئتی را برای تحقیق و تفتیش بعکا فرستادند تا آن جمع چگونگی این مطلب را مطلع شده به دربار سلطان عبدالحمید خبر دهند و آن هیئت وقتیکه به عکا آمدند گمان می‌نمودند که در این ماموریت از طرف حضرت عبدالبهاء فوایدی خواهند برد و رشوه‌ها خواهند گرفت زیرا حضرت ایشان را دارای ثروتی هنگفت و دولتی بی‌پایان می‌دانستند و چون مطلب را بسیار بزرگ و خطرناک می‌دانستند یقین داشتند که وجود مبارک با آن هیئت معاشرتها خواهند فرمود و بایشان فائده‌ها خواهند رساند بطوریکه هر کدام خویش را دارای منافی بزرگ و فوایدی عظیم تصور می‌کردند ولی بعد از ورود بعکا برخلاف انتظارشان حضرت عبدالبهاء اعتنائی به آنها نفرموده و اسمی از ایشان به زبان نیاوردند بلکه در کمال آرامش و وقار رفتار می‌فرمودند حتی در منزل شروع به ساختن بعضی بناها کرده و جشن عروسی برای یکی از صبايا برپا ساختند خلاصه بنحوی سلوک نمودند که مفتشین ایشان را بی‌خبر از ورود خود تصور نمودند و نفوسی را وادار کردند تا حضرتش را از آمدن آنها مخبر سازند و از اهمیت موضوع و خطر عدم توجه به آن تحذیر نمایند ولی آن حضرت فرمودند ما بایشان کاری نداریم و در مقابل اراده‌ی الله تسلیم هستیم هرچه را خداوند علی اعلی از برای ما مقدر کرده خواهد شد و تغییری نمی‌پذیرد.

از طرف دیگر ناقضین و اعوانشان شروع به مراوده و چاپلوسی نمودند و به مساعدت و مهمانی برخاستند دائماً جلیس و انیس ایشان بودند و دقیقه‌ئی را از محاصمت و بدگوئی فروگذار نمی‌کردند بالاخره تملق و تزویر را بجائی رسانیدند که آنها را در دشمنی و ضدیت با خود همراه کرده تا آنکه آن جمع شروع باقترا

کرده و لوائحی دیگر از جعلیات و اکاذیب ترتیب داده به باب عالی و به محضر سلطان ارسال داشتند و تصدیق مفتریات ناقضین و جعلیات منافقین را کردند و در ضمن به معاندین وعده‌هایی می‌دادند که بزودی چنین و چنان خواهد شد و یقیناً عبدالبهاء در اثر شکنجه و بلا از میان خواهد رفت حتی در طرز و طور شهادت هم گفتگو می‌کردند یکی می‌گفت او را سر خواهند برید و دیگری تصور می‌کرد مصلوب خواهند کرد دیگری غرق کردن در دریا را وعده می‌داد یکی می‌گفت آتش خواهند زد و بعضی خیال می‌کردند که به سرزمین آتشین فیزان تبعید خواهند کرد خلاصه این وعود هیئت تفتیشیه و تصورات حداسین و آرزوهای ناقضین در میان یار و اغیار و دوست و دشمن شیوع و انتشار پیدا می‌کرد و پاپی مغرضین علی‌الخصوص ازلیها در ایران و بیشتر در طهران خبرهای موحش و جانگدازی منتشر می‌کردند و گاهی هم در الواح مبارکه ذکر می‌کردند از وعده‌های آن جمعیت می‌فرمودند و احبا را بصبر و سکون امر می‌کردند که نظر بوجود و عدم من در این عالم نداشته باشید در هرصورت بکمال همت در اعلاء امر جمال قدم بکوشید با آنکه وعده‌های آن هیئت موافق آرزوی ناقضین و دلخواه مغرضین است لکن شما جز تسلیم و رضا در مقابل اراده‌ی جمال اقدس ابهی کاری نداشته باشید و من با کمال اشتیاق انتظار ظهور این وعده‌ها را دارم.

باری از طرفی وصول و زیارت این قبیل الواح و از جهتی نشریات یحیائیا که حتی گاهی وقوع شهادت کبری را خبر می‌دادند معلوم است که احباء در چه حالی بودند و حزن و اندوه تا چه حدی می‌رسید و چون این اتفاق جانگداز یعنی شهادت عظمی قریب به مسلم می‌بود و بعضی از قدمای احباء چنین می‌گفتند که جمال مبارک فرموده‌اند در این نوع پیش‌آمدها اگر فدییه‌ئی داده شود رفع بلا خواهد شد لهذا چند نفر از جوانان احباء که عده‌ی ایشان بالغ بر نه نفر بود و اسامی آنها بقرار ذیل است و عکس آنها نیز موجود عبارت است از:

- 1- آقا سید جلال 2- میرزا تقیخان مرشدزاده 3- سید حسن هاشمی‌زاده 4- وجدانی (یوسفخان) 5-
- آقا میرزا حبیب‌الله صمیمی 6- میرزا محمود آزاده 7- آقای محمد هاشم کاشی 8- میرزا تقیخان قاجار بهین
- آئین 9- فضل‌الله اخوی دکتر یونس خان.

عریضه‌ئی با کمال خضوع و خشوع بحضور انور تقدیم نمودند که برای سلامتی هیکل اقدس این نفوسرا فدائی قبول فرمایند تا در اثر شهادت اینان وجود مولی‌الامکان از این تزویر و معاندت آسیبی نبیند و پس از فرستادن آن عریضه جلسات عدیده این عده شبها را صبح می‌کردند و در تمام مدت شب وقت را به مناجات و تضرع می‌گذرانیدند که مسئولشان مستجاب گردد و چون آن ورقه‌ی درخواست بساحت انور قرائت شد بعد از اظهار عنایت فرمودند که تفاوت این کور اعظم با سایر ازمنه‌ی مظاهر مقدسه‌ی قبله از این درخواست هم خوب معلوم می‌گردد ملاحظه کنید در عصر حضرت ختمی مرتبت در

مکه کار به اصحاب دشوار شد بطرف حبشه فرار کردند و رسول مختار را در بین اعدا گذاردند اما در این دور مبارک احبا با این اصرار و ابرام درخواست قربانی در سبیل رحمانی می‌نمایند بعد بجناب حاجی میرزا حیدرعلی امر می‌فرمایند که این مکتوب را در ظرف آبی شسته آبراً در آستان روضه مبارک که بریزند خلاصه چون جناب حاجی بشارت قبول شدن این مسئل و موفق شدن به آرزوی دیرینه را باین جمع که همه هفته در شب معینی بدون اطلاع دیگران علی‌الخصوص منسوبان خود مجتمع می‌شدند و تمام شب را تا صبح به مناجات و زاری می‌گذرانیدند که شاید محبوب خویش را راضی نمایند تا قربان شدن آنها را قبول فرماید و وجود مرکز عنایت و وجود محفوظ ماند نوشتند ایشان اطمینان یافته منتظر ظهور این سعادت شدند و در بسیاری از مجامع دینیه و دسته‌هائی که به اسم عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام شیعیان متعصب تشکیل می‌دادند حاضر می‌گشتند در صورتیکه هر وقت یکی از ایشان را شیعیان در معابر می‌دیدند از لعن و سبّ حتی از ضرب و شتم خودداری نمی‌کردند بدیهی است در وقت عزاداری و اجتماع عمومی که همه نحو وسائل ضرب و قتل برای آنها فراهم و کشتن و ایداء بهائیان را اعظم وسیله‌ی تقرب بخدا می‌دانند بطریق اولی آنچه را که می‌خواهند می‌توانند مجری دارند با این وصف این عده که همه بدن و لباس خویش را پاک و تمیز نموده و برای شهادت مهیا شده مجتمعاً در مجامع و محاضر و معابر عمومی بدفعات حاضر می‌شدند ولی بهیچوجه اعتنائی بایشان نمی‌شد همگی متحیر که با مقبول شدن درخواستشان سبب چیست که از منظور و مقصودشان هیچ اثری هم ظاهر نمی‌شود و با اینکه بدفعات در محلهای اجتماع فتنه‌جویان حضور می‌یافتند حتی کله‌ئی هم به ایشان گفته نمی‌شد بخاطر هست که پیش از رسیدن مکتوب جناب میرزا حیدرعلی در روز بیست و یکم ماه رمضان در مسجد سپهسالار طهران که جمعیت کثیری از شیعیان برای گذاردن نماز و شنیدن مواعظ از آقایان و عاظ حضور داشتند این عده بخویکه ذکر شد مهیای مشهد فدا بعد از اینکه مدتی در میان مردم گردش و خود را در انظار ایشان جلوه می‌دادند چون مورد توجه و التفات هیچکس واقع نشدند ناچار در ایوانی پهلوی شبستان بزرگ بهیئت اجتماع نشستند شروع به مذاکرات امریه و مطالب تبلیغیه نمودند مردم هم پیاپی آمده مانند معرکه‌ی درویشان دور ایشان حلقه زده بجره‌های آنها قدری گوش داده می‌رفتند و بهیچوجه چیزی نمی‌گفتند این حال مورث حیرت بود تا آنکه پس از چندی لوحی بافتخار مرحوم آقا محمد علی مسگر رسید که در آن قبول شدن این درخواست تصریح شده بود لکن بالحقیقه نه بصورت ظاهر بعد از زیارت آن کلمات عالیات معلوم شد که این موهبت الهی را بجدّ و جهد و کوشش نمی‌توان بدست آورد و صورت قسمتی از آن لوح منیع این است:

طهران- جناب آقای محمد علی کاشانی علیه بهاءالله

هو الله

ای بنده الهی نفوسی نامه نگاشتند و خود را فدای جمال مبارک نمودند و استدعای شهادت کردند من نیز قبول نمودم ولی از این قبول مقصد وقوع بظاهر نه مراد آن بود که الحمدلله نفوسی مبعوث گشتند که منتهای آمال در شهادت کبری دارند همین حالت در هر نفسی عین شهادت است چنانکه اسم اعظم روحی لاجبائنه الفداء در عراق مناجاتی فرموده‌اند و در آنجا می‌فرمایند که این نفس وقتی راضی گردد که سر بر نیزه افرازد و خون مطهر بر روی خاک نثار گردد بعد می‌فرمایند من شهادت می‌دهم که آنچه آرزو نمودم حاصل شد و واقع گردید باری مقصد این است که نفس این حالت عین شهادت است دیگر بظاهر وقوعش حتمی و لازم نه و از این گذشته الحمدلله روز بروز امرالله رو به صعود است دست تطاول و عدوان درندگان به تدریج مقطوع از خدا خواهیم که تأییدی عظیم به احبای الهی فرماید و بالطف مخصوص ممتاز فرماید الی آخر) انتهى. این بود شرح چگونگی معاهده‌ی آن نه نفر جوان بقلم جناب متوجه.

اکنون به مطلب بازگشته گوئیم که میزبان یعنی جناب متوجه و هر دو مهمان یعنی جنابان وجدانی و مطلق در خانه منتظر بودند تا دوسه ساعت از ظهر گذشت آنگاه همان شخصی که قبلاً از جناب متوجه وقت ملاقات خواسته بود با رفیقش وارد شده بمذاکره پرداختند طولی نکشید که دو نفر دیگر و بعد سه نفر دیگر و همچنین بتدریج نفوسی از بازاریان بان خانه روی آوردند و هر که می‌رسید بکمال درشتی در مذاکره شرکت می‌کرد. چون از رنگهای پریده و چشمهای دریده و صوتهای دورگه و کلمات زننده و جمله‌های مستهزانه‌ی آنها بیم آن می‌رفت که فسادى برپا شود متوجه برای اطلاع دولتیان از قضیه و رفع مسئولیت از خود رقعته‌ی از جریان واقعه نوشته به کلانتری محل فرستاد و از آنجا در همان ساعت یک نفر افسر و یک تن پاسبان برای جلوگیری از جنایت احتمالی آمده در آن مجلس نشستند. از طرف دیگر اعضای محفل روحانی همدان که از انعقاد چنین احتفال پرخطری اطلاع یافتند بفوریت جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل داده اول دو نفر از اعضاء را به منزل جناب متوجه فرستادند تا مراقب اوضاع باشند سپس تلگرافاتی فوری انشاء و پاکنویس نمودند که اگر کار بجای باریک رسید آن تلگرافات را بمحفل روحانی مرکزی و مقامات صالحه‌ی پایتخت محابره نمایند. بهر حال در آن مجلس واردین ایرادات بارد و بیجا وارد می‌کردند و آن سه نفر ناشر نفعات الله با ادب و ملایمت جواب می‌دادند و دو نفر نماینده‌ی کلانتری هم که حاضر بودند مکالمات فتنین را می‌شنیدند و حلم و آدمیت بهائیان و طغیان و سبیت بازاریان را می‌دیدند.

در اثنای گفتگو افسر کلانتری از واردین پرسید که شما برای چه اینجا آمده‌اید حضرات مغرورانه جواب دادند آمده‌ایم از عملیات بهائیا جلوگیری کنیم چرا که اینجا جسور شده‌اند و علناً مردم را بدین خود دعوت می‌کنند و مسلمانها را گمراه می‌نمایند و ما از طرف هیئت دعوت اسلامی موظفیم که از

انتشار این طریقه مانع شویم و برای انجام این وظیفه بجد اقدام می‌کنیم و از هیچکس هم نمی‌ترسیم رئیس کلانتری گفت آقایان بشما اخطار می‌کنم که از طرف رئیس نظمیه بمن امر شده است که شما را پیش او ببرم حالا بر خیزید تا برویم. ادای این کلام همه در جمع انداخت و آوازاها با اعتراض بلند شد در این بین یکی از آنها از اطاق بیرون رفته در ایوان دراز کشید و پی در پی فریاد می‌کرد که ای وای اسلام از دست رفت. ای داد دین ضایع شد ای فریاد مذهب پامال شده. ای خاک بر سر ما مسلمانها که دولت هم حمایت از بهائیا می‌کند و مقصود آن شخص از آن عربده این بود که اراذل بازار و اوباش کوچک خبردار شوند و به آن خانه هجوم بیاورند تا اوضاع آشفته گردد و رفقایش بخوبی بتوانند قصد خود را از قتل جناب متوجه و غارت اموالش اجرا نمایند و این کار بر طبق نقشه قبلی انجام می‌گرفت لکن آن مرد از این عمل سودی نبرد زیرا چون مجلس طولانی شده و شب فرارسیده و بازارها بسته شده بود (آنچه البته بجائی نرسید فریاد بود) و افسر کلانتری بکمک یک نفر پاسبانی که همراه داشت آن جماعت را تهدید کتان جلو انداخته به منزل قاضی که رئیس نظمیه در آنجا دعوت داشت برد آن دسته در بین راه نیز هرچه هیاهو کردند و از مسلمانان مدد طلبیدند ثمر نبخشید زیرا کوچک از اشخاص ماجراجو خالی بود. وقتیکه به منزل قاضی وارد شدند باز آن گروه آشوب طلب در برابر جمعی از سادات و علماء که آن شب در آن محل حضور داشتند از نو بنای داد و پیداد را گذاشتند که چرا دولت از اقدامات ما که مروج و حامی اسلامیم ممانعت می‌نماید ولی قاضی و علماء اعتنائی نمودند چه رؤسای هیئت دعوت اسلامی را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها هر قدمی که برمی‌دارند فقط برای کسب شهرت و ازدیاد جاه و استحکام مقام و خودنمائی در مقابل رقبای خویش است لهذا آن گروه بداندیش را شدیداً ملامت و از آن حرکات وحشیانه ممانعت و متفرقشان نمودند معهذا چند نفر از همان نفوس بعد از خروج با آنکه وقت گذشته بود نزد حاجی میرزا حسن پیشوای بزرگ شهر رفته برای عملی کردن مقاصد خویش از او استمداد نمودند این شخص هم که از رؤسای هیئت دعوت اسلامی و حرکات متظاهرانهای آنان بدش می‌آمد مایل بهمراهی با آنها نبود ولی برای اینکه ساکتشان نماید نامه‌ئی بحاکم همدان نوشت باین مضمون که خوب است شما به بهائیان اخطار فرمائید که آشکارا مردم را بدین خود دعوت نکنند.

اما در اثنای همین جریانات وقایعی در منزل جناب متوجه رخ می‌داد و آن اینکه همان شب غیر از جماعتی که وارد خانه‌ی او شده بودند عده‌ئی هم در حوالی منزلش گردش کتان کشیک می‌کشیدند و مخفیانه منتظر فرصت مساعد برای تالان و تاراج بودند متوجه نیز از قراین پی به سوءقصد این دسته برده به عیالش که خانمی جوان و با ایمان بود گفت خوب است که تو اطفال را برداشته به محل امنی ببری که اگر خانه مورد هجوم واقع شد شماها از خطر دور باشید عیالش قبول نکرد و اظهار داشت که من

هرگز ترا در چنگال اعدا تنها نمی گذارم و حاضر نیستم آتی از تو جدا شوم من هم می انم تا اگر واقعه‌ئی روی دهد در چشیدن جام بلا با تو شریک باشم و بالجمله چون اصرار شوهر در آن زن اثر نکرد و حاضر نشد که به محل دوردستی برود متوجه خواهش نمود که اطفال را بخانه‌ی همسایه که از احبای کلیمی بود ببرد آن خانم قبول کرد و با کودکان خویش بانجا رفت از قضا اهل این خانه برای اینکه بدانند در اطراف منزل متوجه چه رخ می دهد و دشمنان درصدد چه اقدامی هستند لاینقطع مواظب بودند و پی در پی خبرهای هولناک می آوردند از قبیل اینکه چند نفر مسلح در فلان طرف خانه با هم سرگوشی صحبت می کردند یا اینکه دو نفر همین حالا بطرف فلان دیوار خانه رفتند یا اینکه الساعه یکی از آنها از شکاف در بخانه نگاه می کرد و هریک از این اخبار مانند ضربتی آهنین بود که بر قلب آن زن وارد آید یا زخمی کاری که بر جگر جاهش زده شود و از آنجائی که علاقه‌ی شدیدی هم به شوهر خود داشت از استماع این خبرهای وحشت آور حالش بشدت منقلب شد و همان شب به سختی مریض و ملازم بستر گردیده بعد از سه هفته‌ی دیگر زمانش بسرآمد و در تاریخ دوازدهم رمضان 1338 هجری قمری بعالم باقی شتافت و پس از چندی که جناب فاضل شیرازی شرح آن مصیبت را به محضر مبارک حضرت مولی الوری معروض داشت مناجات ذیل در حق آن ورقه‌ی موقنه از قلم میثاق نازل گردیده. قوله جلت عنایتہ.

طلب مغفرت بجهت امة الله معصومه المنتسبه الی هاشمی زاده
 الهی الهی ان امتک العصماء سمی معصومة بین الاماء المنتسبة الی خصیص عتبتک العلیاء السید حسین
 الثابت علی الوفاء قد رجعت الیک و هی طریحة الفراش بمادهمتها صدمة الاعداء هجوم الغوغاء فاندق
 عظمها و ذاب لحمها من صولة الزنماء الی ان صعدت الیک بقلب طاخفة بالولاء رب اغثها فی عالم البقاء و
 ساکنها فی جوار رحمتک الکبری انک انت الکریم انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم 11
 ذیقعه 1339 حیفاء عبدالبهاء عباس

باری جناب متوجه در همان سال هزاروسیصد و سی و هشتم قمری از طرف شرکتی انگلیسی برای امور راه‌سازی بقم طلبیده شد چه که در آن کار سوابق و اطلاعاتی داشت و چون به آن شهر رفت تا یک ماه من باب حکمت خود را باحباب معرفی نمود تا آنکه در بین این مدت در کار خویش مسلط گشت آنگاه بتدابیری احباب قم را شناخت و با آنان حشر شبانه‌روزی داشت و همواره آنها را از حالت افسردگی بیرون می آورد بدین ترتیب که در بیرون شهر قم منزلی ابتیاع کرد و آن را اختصاص به تشکیل مجالس و اجتماع احباب داد و جناب شیخ حسین فاضل طهرانی را که در دهی از دهات پیشکار متولی باشی درویشانه زندگانی می کرد بشهر طلبیده در همان محل منزل داد و نیز با والد آقایان فیضی گرم گرفت لهذا دوستان قم که از بیم شرارت اهل شهر اجتماعات امری را ترک نموده و از قلت مرارده و

عدم مراجعه به آیات و الواح الهی پژمرده و دل مرده بودند بر اثر مجالست و مؤانست با هم نیک مشتعل شدند و حکیمانه قدمهائی در سبیل اعلاى کلمة الله برداشتند و جناب متوجه مادامی که مشغول راه سازی بود در قم و کاشان و دهات بین این دو شهر از احباب خبر می گرفت و روح انجذاب و محبت در آنان می دمید بالاخره عمل راه سازی در سال 1339 قمری با تمام رسید و جناب متوجه بعزم تجارت بجانب رشت و از آنجا ببادکوبه سفر کرده بشرکت دو نفر دیگر از احباب بداد و ستد مشغول شد اقامت جناب متوجه در آن شهر نیز بسیار مغتنم بود بطوریکه نه تنها در میان احباب معزز گشت بلکه اغیار نیز از محضرش استفاده می کردند و علتش این بود که آن موقع در بادکوبه هم مثل سایر بلادی که در ظل حکومت شوروی بود مادیون با الهیون گفتگوها داشتند و طرفین آزادانه با یکدیگر صحبت می نمودند چون علمای یهود و مسیحی و مسلمان از جواب ایرادات مادیون عاجز می شدند و در عین حال اهل آن ادیان شنیده بودند که بهائیان از عهدهی اقناع همهی طبقات برمی آیند چه که از قبل صیت انعقاد مجالس بزرگ مناظرات دینی در عشق آباد و غلبهی احباب بر طبیعیون در اغلب نقاط روسیه پیچیده بود لهذا برای استفاده از مطالب بهائیان دسته دسته بحظیره القدس بادکوبه می آمدند و مشکلات خود را سؤال می کردند.

در آن اوقات هفته ئی دو روز که عبارت از یکشنبه و جمعه باشد در سالن بزرگ حظیره القدس بادکوبه مجلس عمومی دایر می شد باین کیفیت که ابتدا مناجات و بعد لوحی تلاوت می گشت سپس یکی از ناطقین احباب دربارهی مبحثی از مباحث نطق می کرد و بعد هر که سئوالی یا ایرادی داشت بیان می نمود و جواب می شنید و به مرور زمان چون برعهدهی سائل و معترض افزوده شد چنین مقرر گشت که حضار هنگام اجرای برنامه ساکت و سامع باشند و هر مسئله یا اعتراضی دارند در خاطر بسپارند و بعد از انقضای مجلس هر که مطلبی پرسیدنی دارد باطاق مجاور بیاید و بپرسد و چون چنین شد هر هفته بر شمارهی سائلین و معترضین و تماشاچیان افزوده شده غالباً در اطاقی که محل مناظره بود عده بصد نفر بالغ می شد و چند مجلس از آن مجالس را بندهی نگارنده در بادکوبه مشاهده کرده ام حقا که روح افزا و فرح بخشا بود از جمله بخوبی در نظر دارم که شبی شخصی خوش سیما و بلند بالا که نور نجابت و اصالت از ناصیه اش می تابید باطاق مناظره آمده نشست. حضار او را نمی شناختند جناب متوجه بگانش که این مرد حل مطلبی را خواهان است و توسط مترجم جويا گشت که شما چه فرمایشی دارید در جواب گفت من عرضی ندارم فقط برای اینکه بیشتر فیض ببرم بعد از اختتام مجلس باین اطاق آمدم جناب متوجه پرسید که شما از کجا باین شهر تشریف آورده اید جواب داد من اهل همین شهر هستم گفت کی تصدیق کرده اید گفت در همین دو سه ماهه اخیر جناب متوجه پرسید مبلغ شما کدام کس بوده است جواب داد کتابی بزبان ترکی تصادفاً بدستم افتاد وقتی آن را خواندم یقین کردم که این امر

برحق است جناب متوجه پرسید اسم آن کتاب چه بود گفت مقاله‌ی شخصی سیاح. باز جناب متوجه سؤال کرد که چه چیز آن کتاب شما را مؤمن کرد جواب داد که من از پیش دانسته بودم که پیغمبران گذشته امرشان را زحمت از قبیل مقتول شدن و مطرود گشتن و محبوس گردیدن رواج پیدا کرده و در این کتاب ملاحظه کردم که صاحب این امر هم با مظلومیت ظاهر شده و در تمام مدت دعوت خویش در زندان و اسیری بسربرده و خود و اصحابش همیشه گرفتار بلایای گوناگون بوده‌اند و با این همه گرفتن و بستن و کشتن و اذیت کردن باز امرش نافذ شده لهذا خاطر جمع شدم که برحق است و آن مرد این مطالب را چنان از روی خلوص و اطمینان ادا کرد که سبب رقت و مسرت احباب گردید.

مختصر در آن مجالس اگرچه سایر احباب از قبیل آقا میرزا رحیم کاظم‌زاده‌ی تبریزی و اقا میرزا عبدالحق متخلص بیوسف و علی شوقی شاعر و امثالهم نیز صحبت می‌کردند لکن جناب متوجه بیش از همه خدمت می‌نمود تا وقتیکه جناب محمد پرتوی تبریزی وارد آن شهر گشت و بسبب دانستن زبان ترکی و داشتن اطلاعات کافی بخوبی از عهده‌ی اداره کردن امور امری برآمد. جناب متوجه بعد از سه سال توقف در بادکوبه سفری دو سه ماهه بجای طرخان نمود و با دوستان الفت گرفت و بعد ببادکوبه واز آنجا به ایران مراجعت کرده در رشت ساکن و به تجارت مشغول گشت لکن به مقتضای کشش قلبی بامور تبلیغی بیشتر توجه داشت تا به تجارت. مختصر چندی که در آنجا ماند و افکار و احوالش بر احباب معلوم گشت از طرف محفل روحانی رشت به محفل مرکزی طهران پیشنهاد شد که بکلی دست از کسب و کار بکشد و و به نشر نفعات الله مشغول گردد عاقبت الامر جناب متوجه دادوستد را موقوف نمود و چندی در رشت و اطرافش به تبلیغ پرداخت سپس از طرف محفل مرکزی به طهران احضار و در سال 1307 شمسی مامور کاشان گردید و چندی در آن شهر و توابعش از قبیل آران و مازگان و قصر بخدمت اشتغال داشت و بعد برحسب امر محفل روحانی بتار و طرق و کشه روانه گشت سکنه‌ی آن جاها اکثرشان ازلی بوده‌اند و بعد جمعی از آنان بهائی شده و بقیه بهمان حال باقی مانده بودند.

جناب متوجه هنگام توقف در کشه با شیخ محمد رفیع و برادرش شیخعلی که هر دو از بزرگان ازلیه بودند ملاقات نمود شیخ مذکور در مجلسی که با متوجه روبرو گشت پی در پی چای می‌آشامید و تریاک می‌کشید و چپق دود می‌کرد و مدتی سپری شد تا برای صحبت کردن آماده گشت. متوجه از طهران هم با او سابقه آشنائی داشت و بدین جهت آن ملاقات جنبه‌ی دوستانه بخود گرفت پس به شیخ گفت رفیق با آنکه بنص کتاب مبارک بیان شرب نمر و افیون و دخان حرام است و عامل و شارب را ملعون می‌فرمایند بچه مناسبست تو در خانه شراب درست می‌کنی و اینقدر در کشیدن تریاک و چپق

زیاده‌روی می‌نمائی حتی در تار شنیده شد که مرتکب اعمال زشت دیگر هم می‌شوی؟ شیخ خندید و گفت امروز روز آزادی است دوره‌ی عمل به تعالیم بعد خواهد آمد. باری متوجه از آنجا به طهران رجوع کرده ماموریت قزوین یافت و دو سال در آن مدینه اقامت نموده بنشر نفحات الهی پرداخت سپس به یزد مسافرت نموده دو سنه نیز در آن شهر و اطرافش بخدمات روحانیه اشتغال داشت و با آخوندی از آخوندان قریه‌ی حسین آباد مدت هشت روز متوالی مباحثه نمود که صحبت‌های طرفین نوشته شد سپس از قلمرو یزد باصفهان و از آن شهر برحسب امر محفل روحانی به شیراز روانه گشت درحالی‌که فاضل یزدی و فاضل صهرانی هم در آن شهر بنشر نفحات الله مشغول بودند در این میانه مبلغه شهره میس مارثاروت نیز بانجا وارد گشت لهذا دو سه هفته‌ی توقف در شیراز بر متوجه خیلی خوش گذشت و از آنجا به آباده رهسپار گردید سپس مراجعت به اصفهان نمود در اثنای توقف در این شهر میس افی پیکر بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله بمعیت آقا میرزا محمد لیبب که ترجمان آن خانم بود بانجا وارد شد و به اتفاق یکدیگر از اماکن متبرکه‌ی امری عکس برداشتند و نیز جناب متوجه در اوقات اقامت اصفهان بنا بخواهش جناب فاضل مازندرانی و مساعدت احباء موفق بجمع آوری وقایع تاریخی امر و شرح احوال بزرگان اصفهان از قبیل حضرت سلطان الشهداء و جناب محبوب الشهداء و غیرهما گردید در این موقع از جانب محفل روحانی اصفهان مامور شد که برای حل اختلاف داخلی احباب به نجف آباد برود و در اخذ آراء هنگام انتخاب محفل روحانی نیز شرکت و نظارت نماید. متوجه این ماموریت را بخوبی انجام داد و کدورت را از بین احباب برداشته باصفهان و از آنجا به طهران مراجعت کرد این هنگام چون لباسهای خود و عیال و اطفالش کهنه و مندرس شده و اثاث البیتش به سبب نقل و انتقال پوسیده و ساقط شده بود لازم دید که به کاری مشغول شود تا خسارتهای مادی را جبران نماید پس از محفل روحانی مرکز خواهش معافیت از خدمت کرد و با درخواستش موافقت گردید لهذا مشغول کارهای آزاد گردید سپس بصلاحدید محفل روحانی مدت پانزده ماه با مشهدی مهدی تبریزی که از احبای مخلص و محاط به اقوام مغرض و متعصب و بدخواه بود مشغول کار شد و بعد برای پیدا کردن راه عایدی دیگر و بیشتری ب جستجو افتاده بالاخره در حدود گرگان مقداری از راهسازی دولتی را به مقاطعه برداشت و همچنان مشغول فعالیت بود تا اینکه تغییری ناگهانی در احوالش رخ داد که شرح آن بقلم خود او چنین است. (تانیه‌ی سال 1317 شمسی در این شغل (راهسازی) مداوم بودم ولی در اواخر اردیبهشت آن سال روزی در بیابان ترکمنستان جرجان قدیم بانتظار آمدن کارکنان تنها نشسته بودم باین فکر افتادم که در این محل چرا آمده‌ام و بچه جهت تا (این) اندازه برای بدست آوردن ثروت می‌کوشم در این حال و خیال گریان شده تصمیم گرفتم که بعداً خود را برای امور امریه مهیا سازم اگرچه در همان اوان در گنبد قابوس و گرگان عند الفرصه مشغول به

تشکیل محفل روحانی و تبلیغ بودم ولیکن بسیار تفاوت است بین عملی که تمام وقت برایش مصر شود و کاری که لدی الفراغه انجام گیرد باری دو سه روز بعد از آن تصمیم روز نهم رضوان رسید کار را تعطیل کرده برای حضور در محفل عید بگند قابوس رفتم یکی از دوستان که همان وقت از راه رسید سؤال نمود مکتوبی داشتی بتو رسیده است چون یقین داشتم که اراده الله بر این قرار گرفته است که بکلی وقت را برای امرالله صرف نمایم پرسیدم مکتوب از محفل ملی است اظهار نمود بلی مانند این بود که مفاد آن را می دانستم پس از دیدن آن مرقومه معلوم شد که محفل مقدس لوح منیعی که راجع به امر مهم تبلیغ تاکید فرموده اند و دو هزار تومان هم در آن برای این کار حواله فرموده بودند در جوف مرقومه ئی ارسال داشته و سؤال فرموده بودند که بعد از زیارت این امر اقدس آیا باز هم دنبال شغل شخصی هستی خلاصه از شهریور 1317 برحسب امر محفل ملی و درخواست احبای گرگان و نقاط مجاوره چندی در خود آن شهر و گنبد قابوس و بندر شاه مقیم و سائر بودم و بعد برحسب امر محفل ملی به بابل رفته و یک سال هم در آن شهر و بابل و عرب خیل و بهنمیر و قبل از آنها به بهشهر رفتم ۴۰۰۰ و با عده ئی از امرالله گفتگو شد و بی نتیجه نبود خلاصه از بهنمیر بهمراهی آقای بدالحسین سنائی و پیشنهاد او بقریه ی چاشم که در حدود شه میرزاد است و او قبلاً دو نفر از سادات آنجا را که برای کسب و کار بهنمیر آمده بودند هدایت کرده بود رفتم و از فضل الهی این رفتن و ابلاغ امرالله در آن قریه سبب شد چند نفری موفق بایمان شدند و بعداً خبر رسید که در آن محل ایجاد محفل روحانی کرده اند ۴۰۰۰)

انتهی

باری جناب متوجه از آن پس تمام اوقات خویش را به نشر نفحات الهی و تشویق احباب و تعلیم اطفال و تربیت اماء الرحمن اختصاص داد و بسیاری از نقاط کشور ایران را از قبیل مارندران و گیلان و زابل و زاهدان و مشهد و نیشابور و سراوان و غیرها با قدم اخلاص پیود و در همه جا وجودش با موفقیت قرین گشت و در جمیع این مسافرتها خانمش نیز با او همراه بود و این خانم زوجه ی سیمین اوست زیرا زوجه ی اولش در سال 1338 قمری بشرحی که از پیش گذشت در همدان وفات یافت و زوجه ی دومش که اسمش آفاق است با آن جناب هم افق نبود لهذا مابینشان فصل واقع گشت اما این زن سیمی من حیث الاخلاق با او متناسب و در خدمات امریه با حضرتش سهیم و شریک بود. جناب متوجه از اوایل سنه 99 بدیع که منطبق با فروردین ماه 1321 شمسی است وقایع روزانه خود را در جزوه های متعدد نوشته است و هر که به آن جزوات که نسخه اش فعلاً منحصر بفرد است مراجعه نماید بجزئیات خدمات آن مرد محترم و فرط علاقه اش بامر الهی و عبدالله واقف خواهد گشت آن جزوه ها شامل مطالب تاریخی دیگر نیز هست که خواندنش بر فضیلت و بصیرت صاحب نظران می افزاید. حضرت متوجه که چند ساله ی آخر عمر در طهران مقیم و در تمام اوقات شبانه روزی به تدریس و

تبلیغ مشغول بود بسال 1334 شمسی روزی در حمام پیش لغزیده بر زمین نقش بست و لگن
 خاصه‌اش شکست و ناچار ملازم بستر گردید ولی روح پاک و قلب مطمئنش از طرفی و مواظبت
 آخرین همسرش اشرف الملوک خانم از طرف دیگر نگذاشت کمترین وقفه‌ئی در خدماتش حاصل گردد و
 به استثنای چند روزی اول آسیب دیدگی بقیه‌ی ایام را به جواب سئوالات جوانان بهائی و مبتدیان
 می‌گذرانید تا اینکه متدرجاً سستی پیری بر وجودش چیره گردید و گاه به گاه مورد حمله‌ی درد و مرض
 واقع می‌شد تا اینکه جنابش را به مریضخانه‌ی میثاقیه انتقال دادند سه هفته بعد در همانجا بحال اغماء
 افتاد و یک هفته طول کشید تا بهوش آمد نیم ساعت با همسر و فرزندانش صحبت داشت و احوال
 یک بیک را پرسیده دوباره از هوش رفت و فردای آن روز که عبارت از یوم پنجم بهمن 1335 شمسی
 باشد نزدیک ظهر بارامی صعود به ملکوت رب ودود کرد و با تجلیل و احترام تمام در گلستان جاوید
 طهران مدفون گردید و چون عروج آن بزرگوار بساحت اقدس عرض شد بوسیله‌ی تلگراف این بیانات
 عنایت آمیز در حقش عز صدور یافت. (بازماندگان و منتسبین متوجه را اطمینان دهید که برای ارتقاء
 روح آن متصاعد الی الله در ملکوت ابدی از صمیم قلب دعا می‌کنم خدماتش جلیل و شایان تقدیر
 است. شوق)

بازماندگان جناب متوجه غیر از اشرف الملوک سیمین زوجه ایشان که فرزندی نیاورده اما خود در
 قید حیات می‌باشد عبارتند از دو دختر و دو پسر از معصومه خانم زوجه اول که هر چهار در ظل امر
 مبارک بسر می‌برند و کلاً بخدماتی خصوصاً در امر مهاجرت موفق گردیده‌اند. ایضاً دو پسر و یک دختر
 از زوجه‌ی دویم که اینها نیز در ظل امر الله می‌باشند.
 جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی
 جناب نوش آبادی از مبلغین مشهور و دست پرورده حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله
 مقامه که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب گذشت. جناب نوش آبادی هم در نورانیت و
 روحانیت شباهت به مربی خویش داشتو نیز مانند او همیشه لباس فاخر می‌پوشید و در مراعات نظافت
 می‌کوشید و چنان پاک و پاکیزه بود که هیچگاه غباری بر جامه بلکه گردی بر کفشهایش دیده
 نمی‌شد. قامتی باندازه و اندامی متناسب داشت صورتش خوش و خطش زیبا و انشایش سلیس و
 نطقش مرتب و تحصیلات عربی و تحقیقات علمیش متوسط و محفوظاتش از کتب مقدسه و قرآن مجید
 و احادیث اسلام و اطلاعاتش از آیات والواح بسیار بود. در مجالس خصوصی نیز صحبت‌های شیرین
 می‌داشت و با ذکر مثل‌های خنده‌آور حضار را سرگرم و مسرور می‌ساخت در هر شهری که مقیم
 می‌گشت مترصد می‌بود که از ورود تازه واردهای احباب مطلع شود و آنان را به محافل دوستان
 رهبری و پیاران محل معرفی نماید و نیز بر خود فرض می‌شمرد که بیعت بیماران برود و از شکسته دلان

و ناتوانان تفقد نماید و همچنین سعی می‌کرد که اگر کدورت و اغبراری در بین یاران پیدا
تصویر ص 44 پی دی اف

شده باشد از میان بردارد و بالجمله در آداب معاشرت ورزیده و با تجربه بود و طریقه‌ی سلوک با هر طبقه را بخوبی می‌دانست. ذیلش از آلائشات پاک و صدرش به آیات الهیه منشرح بود. باری چند سنه قبل که منادیان امرالله از ولایات ایران برای تشکیل انجمن شور مبلغین بطهران آمده بودند این عبد از جناب نوش آبادی مستدعی شدم که شرح احوال خویش را بنگارد تا بنده آن را در کتاب مصابیح هدایت درج نمایم آن جناب کتّابی بالنسبه حجیم بقطع خشتی مشتمل بر سرگذشت خویش بخط خودآورد که از قرائتش حظ وافی بردم چه که دارنده حکایاتی تاریخی و دلنشین بود لکن چون درج آن تاریخ مفصل خارج از گنجایش این کتاب بود ایشان بنا بخواهش بنده شرح مختصرتری از تاریخ حیات خود نوشتند و چند فقره ازوقایع شنیدنی هم از همان کتاب بر آن افزوده باین عبد تسلیم نمودند که عین آن نوشته تاریخچه‌ی زندگانی و کیفیت خدمات ایشان را تشکیل می‌دهد و صورتش پس از پاره‌ئی اصلاحات که بامر لجنه‌ی مربوطه بعمل آمده این است:

(اسم این جانب حسن فامیلی رحمانی شهرت نوش آبادی در قریه‌ی نوش‌آباد از محال کاشان در سنه هزار و دویست و هفتاد شمسی هجری متولد اسم والدیم لطفعلی و والدهام حلیمه خاتون هر دو خود بامر مبارک مؤمن شده و فوق‌العاده متمسک و با خلوص بودند مرحوم والدیم زراعت پیش بود سواد نداشت ولی نظر بتعلیمات امری خیلی مائل و شائق بود که من باسواد و باتریت شوم و همواره کوشش می‌نمودم و تشویق می‌فرمود ولی وسائل فراهم نبود زیرا در محل مدرسه نبود فقط مکتبخانه‌های مختصری بود آن هم برای طفلی مانند بنده که بهائی‌زاده‌ی معروف و مشهور بودم ورود و تحصیل در نزد آخوندهای قشری صعب و مشکل بود عده‌ی احبای محل قلیل و اعدا و اشرار کثیر و تضییقات شدید باسوادهای محل هم منحصر بود بهمان عده‌ی آخوند و روضه‌خوان و پیشماز در بین این جماعت چند نفر زن بودند که مختصر سواد روضه‌خوانی داشتند مرا ابتدا نزد اینها فرستادند مه جزء و قرآن را خواندم و سپس بهزار زحمت و انعام و اکرامهای زیاد نزد ملاهای معروف بعضی کتب ادبی معمول آن زمان را مانند کتاب گلستان سعدی و ترسل و کتاب حافظ را تحصیل نمودم و کتاب نصاب و مقدمات قواعد عربی را نزد معلم مخصوص سرخانه ملااحمد نام خواندم و ضمناً مبلغین و بهائیان باسواد هم که وارد می‌شدند بیکار و بی‌زحمتشان نمی‌گذاشتم و تمام این معلمین و معلمات علاقه‌ی مخصوصی بحقیر داشتند و با وجود عداوت دینی همواره تعریف می‌کردند و بر سائر تلامیذ خود ترجیح می‌دادند و مراتب سعی و جدیت و اخلاق فدوی را برای دیگران ضرب‌المثل و سرمشق قرار می‌دادند تا اینکه در سال وبائی والدینم هر دو بفاصله‌ی چند روز مرحوم شدند حقیر در سن دوازده سیزده سالگی یتیم و

بیکس شدم و خواهر و برادری هم نداشتم شوق و ذوق مفروطی بدرس و مشق خط داشتم آنی آرام نداشتم از محضر دوستان و مجالس یاران و مبلغینی که وارد می شدند کاملاً استفاده می نمودم تا اینکه یکه تاز میدان انقطاع و آیت خلوص و تقوی جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه که برحسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مامور تبلیغ در صفحات یزد بودند از طهران وارد کاشان شدند و بنوش آباد نیز تشریف آوردند و قبول فرمودند که در این سفر بنده هم در خدمتشان باشم زیرا معظم له برای تحریرات و تلاوت آیات مناجات معاونی خوش لحن و خطاط لازم داشتند و بعلاوه عشق مفروطی داشتند که جوانان بهائی را ترقی دهند بسیار مرد خوش نیتی بودند فی الحقیقه خود را فدای ترقی دیگران می نمودند بتمام معنی بهائی بودند روحی لرمسه الفداء باری قریب چهار سال در خدمت آن مرد منقطع فعال به مسافرت های تبلیغی در صفحات اردستان و زواره و اردکان و یزد و حسین آباد و مهدی آباد و منشاد و مروست و بوانات و دهج و کرمان و انار و رفسنجان و اصفهان و نجف آباد و کاشان و قم و قمرود و طهران و اطراف آن و بابل و ساری مازندران و قرای تابعه و شه میرزاد و سنگسر و سمنان و همدان و کرمانشاهان و غیرها از سال 67 تاریخ بدیع الی 71 مشغول و در بعضی از نقاط امریه احبا که بنده را ملاقات می نمودند اصرار داشتند که برای مبلغی یا معلمی محل نگاهم دارند ولی مرحوم اخوان الصفا نظر بانس و علاقه و مرحمتی که به بنده داشتند راضی نمی شدند معهنذا بحکم اجبار آن سرور ابرار در چندین محل مانند قریه بهنمیر مازندران و شهر بابل و شه میرزاد و همدان و خود شهر کاشان امر فرمودند که در مدارسی که بهائیان داشتند و یا تازه تأسیس می نمودیم بنده بمانم و مشغول تدریس و تعلیم و یا اداره ی این مدارس و مکاتب شوم و بعد با تدابیر و اصراری چند حرکت می داند و بنده هم صرفاً تسلیم ایشان بودم و در این مدت که افتخار ملازمت ایشان را داشتم رویهمرفته قریب یک سال و نیم اوقاتم بر نهج مذکور در مدارس گذشت و بقیه با ایشان بودم و در دو نوبت در این مدت یکی در ساری مازندران و دیگری در کرمانشاهان خطر جانی برای ما پیش آمد ولی حفظ الهی شامل شد و از خطر جستیم در کتاب مفصلی که در شرح حیات خود نوشته ام این وقایع درج است باری در اوائل زمستان سال هفتاد و یکم تاریخ بدیع بنده با اجازه ی آن مرحوم برای ملاقات اقوام و دوستان منفرداً از همدان عازم کاشان شدم بقصد اینکه مجدداً برگردم چند ماهی در شهر و قرای اطراف کاشان مشغول مسافرت و ملاقات و تشویق احبا و تبلیغ امرالله بودم و آن مرحوم پیوسته می نوشتند که مراجعت نمایم اطاعت نموده همینکه بسططان آباد عراق رسیدم احبای الهی مخصوصاً جناب آقا میرزا آقا خان قائم مقامی جداً مانع حرکت بنده بهمدان شدند و هر قدر مرحوم اخوان الصفا نوشتند و تلگراف نمودند محفل روحانی محل جواب دادند که وجود فلانی در اینجا لازم است و مانع از حرکت فدوی شدند لهذا آن مرحوم مأیوسانه از همدان بجناب آذربایجان و ترکستان حرکت فرمودند و

بنده قریب دو سال در عراق ماندم و مسافرت‌های بسیار مفید و مؤثر بقصبات اشتیان و تفرش و گرگان نموده بذرافشانی خوبی شد و صیت امرالله بلند گشت و در زمستان بواسطه‌ی ورود قشون روس شهر عراق منقلب و بزرگان شهر متواری و جناب آقا میرزاعلی اکبر برابر با شش نفر عائله خود شهید گردیدند در این موقع بنده سه ماه در خلیج آباد فراهان مشغول تشویق دوستان و تدریس کتاب مبارک اقدس بچوانان بودم و مسافرت‌های به شاه‌آباد و حسین‌آباد و مشهد ذلف‌آباد و آمره و نظام‌آباد جهت ملاقات احباب کردم و در همه جا تأیید و توفیق شامل بود و در واکر سنه 73 حرکت به طهران نموده و پس از آن تا چند سال مکرر به سمنان و سنگسر و شهمیرزاد و بلاد و قرای مازندران مسافرت و گردش کرده به انجام وظائف امریه در نهایت شوق و ذوق با روح جوانی مشغول بودم و در سال 76 یک ماهی در سمنان سرگرم تبلیغ و سپس در بیلاقات سنگسر گردش کتان وارد دامغان و شاهرود شدم به اصرار دوستان قریب شش ماه ماندم و در امر تبلیغ کاملاً مقضی المرام شدم و سپس روانه‌ی خراسان گشته در سبزوار و نیشابور چند هفته مانده و احباب را ملاقات نموده و سپس در اواخر بهار سال 77 وارد شهر مشهد شدم در این مدینه بساط تبلیغ گسترده و شب و روز مشغول بودم و ضمناً مدت یکسال بل متجاوز در قری و قصبات اطراف مانند تربت حیدری و حصار و نامق و ترشیز (کاشمر) و بجستان و فاران و بشرویه و خیرالقری و باغستان و سرایان و نقاط امریه گگاباد و بیرجند و خوسف و دستجرد و مود و خونیک و زیرک و رضوان و نوغاب و نقاط متعدده‌ی امریه درخش و سرچاه با کمال سرور و نشاط بخدمات امریه قائم و بعد به مشهد مراجعت نموده برحسب اجازه و امر حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه در اواسط زمستان سال 80 به عزم تشریف بساحت اقدس از مشهد خارج و در اغلب بلاد و قصبات بین راه در هر جائی چند روزی مانده و احباب را زیارت کرده تا اینکه در بهار سنه 81 وارد ارض اقدس شدم حضرت ولی امرالله به مقر تابستانی تشریف برده بودند چند ماهی به امر حضرت ورقه‌ی مبارکه علیا ماندم سپس مامور مصرم نمودند وقتیکه هیکل مبارک مراجعت به حیفا فرمودند بنده را از مصر احضار نمودند یکجا دیگر مشرف بودم و سپس با اظهار عنایات لانه‌ایه و یک سلسله پیام‌های محتوی بشارات و اندازات و نصائح مشفقانه مرخص فرمودند و ضمناً ماموریت‌های و دستوراتی دادند که درپاره‌ئی از نقاط امریه مانند بیروت و اسکندرونه و حلب و بغداد انجام دهم و بعد وارد خاک ایران شوم در همه جا حسب الامر عمل کردم و پیام‌های مبارک را ابلاغ نمودم تا به طهران رسیدم در اواخر سال محفل روحانی مرکزی مامورم فرمود که به کاشان بروم سه چهار ماهی در شهر و قرای اطراف مانند آران نوش‌آباد و جوشقان و فتح‌آباد و وادقان و جاسب و نراق و مشکان سرگرم کار بوده و بعد تلگراف رسید که به کرمان حرکت نمایم در بین راه در قصر و مازگان و ایپانه و زواره و اردستان و حسین‌آباد و یزد و انار و رفسنجان هر نقطه‌ئی چند روز تا چند

هفته توقف نموده و پیامهای مبارک را به سع احبا رسانیده و کارهایی صورت داده تا اواخر پائیز همین سنه 82 وارد کرمان شدم و شروع به انجام وظیفه نمودم پس از چند ماه توقف مأمور شیراز و محمره (خرمشهر) شدم در سیرجان و نیریز و داریان ملاقاتهایی از احبا نموده و در شیراز مشغول خدمت شده و سفر پرتح و ظفیری به بندر بوشهر نموده هنوز به محمره نرسیده که به طهران احضار و مأمور سنگسرم فرمودند و پس از انجام مأموریت در همین سال 83 مأمور مازندران شدم پس از خاتمه در اوائل سنه 84 مراجعت به سنگسر نموده و اعضای محفل انتخاب و تشکیلات امری مرتب و حمام بهائی تأسیس و سپس به طهران احضار و مأمور آباده شدم و بعد از دو سه ماه توقف در این بلده و گردش در قرای اطراف مانند همت آباد و در غوک و کوشکیک و چنار و وزیرآباد و ادریس آباد و تشویق احبا و تنظیم تشکیلات امری مراجعت به اصفهان کردم بساط تبلیغ گسترده شد و در حدود یک ماه به تمام نقاط امریه محال فریدن مسافرت کردم و قریه به قریه و کلاته به کلاته گشتم و احصائیهی احبا را برداشتم و در هر نقطه که عدهی احبا بحد کافی بود محفل روحانی تأسیس و نظامنامه جهتشان تدوین کردم و راه کار را نشان دادم و سپس مراجعت به اصفهان نموده به قرای چهار محال مسافرت کردم و چنین عملی انجام دادم بالنسبه احصائیهی احبای هشتاد نقطه‌ی امری توابع اصفهان را تنظیم نموده و محافل عدیده تأسیس یافته و اولین مجمع نمایندگان شور روحانی ولایتی اصفهان تشکیل گردید. و در اوائل سال 85 از مرکز تلغرافياً مأمور یزد شدم و پس از حصول کامیابی و انجا مأموریت بر وفق مراد به طهران احضار و مأمور خراسان شدم در این سفر مدت چهار سال ماندم و شب و روز مشغول بودم یا تبلیغ یا تدریس یا تشویق یا تهیهی نشریهی بدیع یا تنظیم تشکیلات امری و یا کنفرانسهای عمومی تبلیغی در حظیرهالقدس و یا تألیف جزوات و کتاب مانند جزوهی مبادی امریه و فرائض الدینیه و کتاب بیان حقیقت که بطبع رسیده و منتشر شده و ضمناً سفری به بیرجند و زاهدان و سبزوار رفته و برگشته و در سال 87 هم بسمت نمایندگی از قسمت خراسان در مجمع نمایندگان شور روحانی به مرکز رفته و مراجعت نموده و در سنه 89 ششماه در همدان و کرمانشاهان و شش ماه دوم سال در قسمت امری کاشان در شهر و اطراف مشغول بودم در آن اوقات بود که آتش بغض و حسد در قلب رئیس معارف محل مشتعل و درصدد بستن مدرستین وحدت بشر و اذیت احبا برآمد بنده را با چند نفر دیگر باتهام تبلیغات علیه اسلام بادهی شهربانی جلب نمودند و احبا استقامت فرمودند و اولین محفل روحانی سیار در کاشان و اطراف تأسیس و بعداً طهران و یزد و عراق تأسی بکاشان نمودند و سپس مراجعت به طهران نموده سنه 90 بسطون آباد عراق رفتم یک سال و نیم توقفم در عراق و قرای اطراف طول کشید ضمناً مسافرت قرین موفقیتی در حدود یک ماه تا بروجرد و خرم آباد کردم و برگشتم ایام تضحیقات بر احباء فرارسید و اثاثیهی حظیرهالقدس را توقیف کردند تمام اوراق و کتب امری را به شهربانی بردند در این

سفر بود که کتاب براهین را که حاوی یکدور تمام از هر قبیل مطالب امری و دارای هشتصد و هشتاد و چهار صفحه خشتی بزرگ نگابت می‌باشد و هنوز به طبع نرسیده تألیف کردم سنه 92 در مشهد و 93 در شیراز و نیریز مشغول بودم خودم چقدر مسرور و شاد بودم و برای سال 94 مأمور یزد شدم و به تبلیغ امرالله و تشویق احبا و تدریس و تعلیم جوانها پرداختم و کتاب رشحات العرفان را که در ذکر علل و اسباب احتجاج ملل و جواب آن است نوشتم در اوائل ورودم بود که چهار نفر مسلمان از خدا بی‌خبر مرد کوره‌پزی را کشتند و تهمت این عمل شنیع را به بهائیان مظلوم بستند مدعی و شاهد و قاضی تحقیق یکی شده مقدمات تاخت و تاز بر بی‌گناهان را فراهم آوردند که شرحش مفصل است باری در اوائل سال 95 مأمور کرمان شدم از ورودم سه چهار هفته بیشتر نگذشته که به اداره‌ی شهربانی محل احضار و کتب و اوراق امریم ضبط و از شهر اخراج نمودند رفتم به طهران و مأمور شیراز شدم موفقیت‌های شایانی حاصل گشت سفری هم تلغرافياً مأمور آباده‌ام فرمودند تا اینکه در اواخر سال بدستور بازرس پارک طهران که آن موقع در یزد جمعی از احبا را به تهمت قتل مقتول سال قبل محبوس کرده بود بنده هم در شیراز زندانی شدم ولی پس از سی و چهار ساعت بقید ضامن خود روانه‌ی یزد گشتم و لدی‌الورود محبوس و با عده‌ئی دیگر از احبا تا هشت ماه زندانی و سپس با عده‌ئی امنیه تحت الحفظ به طهران حرکت دادند چهارده ماه هم در زندان قصر چقر گرفتار و در تحت اذیت و آزار و دچار تضییقات و فشار اشرار تا 13 شهر المسائل 97 (مطابق 3 دیماه 1319) محکمه بیگانه‌ی عده‌ئی را اعلان نموده از حبس درآدمم سرگذشت این بیست و دو ماه و کسری حبس در یزد و طهران شرحش محتاج به تألیف کتابی جداگانه است باری پس از چند ماه توقف در مرکز در سنه 98 مأمور تبلیغ در صفحات کردستان ایران شدم در همدان و قروه بین راه چند روزی مانده تا وارد سنندج گشتم تا چند ماهی امر تبلیغ پیشرفت بسیار خوبی داشت و بهمت احبا با عده‌ی کثیری صحبت تبلیغی شد و عده‌ئی تصدیق نمودند که قضایا شهریور ماه پیش آمد و رضاشاه پهلوی طیب الله مثواه از سلطنت مستعفی شد و اوضاع و افکار منقلب و حواسها پریشان و نفوس متفرق گشتند لهذا تشکیلات تبلیغیه ما هم برهم خورد و چون ماندمم بلا نتیجه بود از مرکز کسب تکلیف کردم و سی روز معطل و منتظر ماندم چون جواب نیامد حرکت بهمدان نمودم بالاخره جواب رسید که مراجعت نمایم ولی چند ماه دیگر هم که در سفر ثانی در سنندج ماندمم بهیچوجه نتیجه نداشت ناچار مجدداً بهمدان مراجعت کردم تا اواخر سال با حصول کمال موفقیت ماندمم در این اثنا تلغرافياً به مرکز احضار و مأمور شدم که بطور سیار در نقاط امریه قسمت شمال مسافرت نمایم و احبا را تشویق بر خدمات آستان الهی و استقامت در موارد لازمه از طرف محفل مقدس روحانی ملی کنم در قزوین و زنجان هر جائی یکی دو هفته مانده روز اول سال 99 وارد تبریز شدم متجاوز از یک ماه در آن شهر و خوی و سیسان مشغول

بوده سپس برشت و بندرپهلوی و لاهیجان و شهبسوار و خرم آباد و تنکابن رفته و در هر نقطه یک یدو هفته مانده و در چالوس بذرافشانی مفصلی شده بعد رفتم به بابل و احبای این ولایت را زیارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاهی و کفشگر کلا و چاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر و بندشاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده و احبا را بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهرالرحمه مراجعت به طهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع حاوی هرگونه اطلاعات امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس روحانی ملی نمودم و مجدداً مأمور شدم که چنین مسافرتی بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوماً دو ماهی در عراق مانده و سپس مأموریت خود را دنبال کنم بر طبق دستور معمول داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه آباد و خلیج آباد و مشهد زلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفتم به کاشان یک ماهی در شهر و آران و یزدل و نوش آباد بوده سپس وارد اصفهان شدم و سفری قریب یک هفته به نجف آباد رفتم و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آباده شدم در این موقع امریه‌ئی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید که طوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی چندی در آباده ماندم ضمناً مسافرت‌هایی بنقاط امریه اطراف کردم و در ده بید یک هفته ماندم و روز یازدهم شهر الجمال 100 وارد شیراز شدم و در کمال نشاط و حرارت به تدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امرالله و تنظیم تشکیلات آن مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دو سه ماه بموعده مقرر مانده بود که امریه‌ئی زیارت شد که حرکت باصفهان نمایم لجنه جوانان و لجنه تبلیغ محل شرح مبسوطی کتباً و تلغرافاً به مرکز فرستاده و درخواست ادامه‌ی توقف فدوی را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلانی حرکت نمایند لهذا روز ششم شهرالبهاء 101 روانه‌ی اصفهان شدم و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم تنکابن رفته در هر نقطه یکی دو هفته مانده و در چالوس بذرافشانی مفصلی شده بعد رفتم ببابل و احبای این ولایت را زیارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاهی و کفشگر کلا و چاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر و بندر شاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده و احبا را بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهرالرحمه مراجعت به طهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع حاوی هرگونه اطلاعات امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس روحانی ملی نمودم و مجدداً مأمور شدم که چنین مسافرتی بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوماً دو ماهی در عراق مانده و سپس مأموریت خود را دنبال کنم بر طبق دستور معمول داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه آباد و خلیج آباد و مشهد زلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفتم به کاشان یک ماهی در شهر و آران و یزدل و نوش آباد بوده سپس

وارد اصفهان شدم و سفری قریب یک هفته به نجف آباد رفتم و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آباءه شدم در این موقع امریه‌ئی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید که طوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی چندی در آباءه ماندم ضمناً مسافرت‌های بنقاط امریه اطراف کردم و در ده پید یک هفته ماندم و روز یازدهم شهر اجمال 100 وارد شیراز شدم و در کمال نشاط و حرارت به تدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امرالله و تنظیم تشکیلات ان مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دو سه ماه به موعده مقرر مانده بود که امریه‌ئی زیارت شد که حرکت به اصفهان نمایم لجنه جوانان و لجنه تبلیغ محل شر مبسوطی کتباً و تلغرافاً به مرکز فرستاده و درخواست ادامه‌ی توقف فدوی را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلانی حرکت نماید لهذا روز ششم شهرالبهاء 101 روانه‌ی اصفهان شدم و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم و محافل جشن قرن مفصلاً منعقد ولی اوضاع امری شیراز ایجاب نمود که محفل مقدس روحانی ملی مجدداً امر و تاکید فرمود که مراجعت نمایم و هفتم شهر الکلمات وارد شیراز شدم و بانهایت نحرارت شروع بکار کردم مدتی زحمت کشیدم تا امور را پایه‌ی اول رسانیدم در این اثنا جناب آقا محمد ثابت شرقی با خانم و صبیبه‌ی خود ثابته خانم برحسب تقاضای بنده از اصفهان و راد شدند و با صبیبه‌ی مرضیه ایشان وصلت نمودم و تا این تاریخ متأهل نشده بودم باری در هیجدهم شهر القدره برحسب امر محفل مقدس روحانی محل مسافرتی دو هفته به بعضی نقاط اطراف مانند جهرم و فسا و سروستان نمودم و در مراجعت به شیراز برحسب امر محبوب راز و نیاز حضرت ولی امر رب بی‌انبار ارواحنا فداه جناب آقا میرزا طرازالله سمندری برای امر مخصوصی وارد شدند و فدوی احضار به مرکز و مامور خراسان شدم و قبل از عید وارد نقطه‌ی ماموریت گشتم و شروع بانجام وظائف نمودم و در سنه 102 پیشرفتهای شایانی در امر تبلیغ و سائر امور حاصل گردید بطوریکه رضایت عموم را فراهم آورد و در لوحی که به افتخارم نازل از جمله این عبارت مسطور: «فرمودند بنویس خدمات را ادامه دهند و در امر تبلیغ و تشویق جوانان و یاران و تفهیم اصول نظم بدیع و تنظیم و استحکام دوائر امریه و مسافرت باطراف در قسمت خراسان سعی بلیغ مبذول دارند» فرمودند این عبد از ایشان راضی و ممنون مطمئن باشند و استقامت نمایند تأیید اشد از قبل آن خادم مخلص غیور را احاطه نماید» الی آخر بیانیه الاحلی و در این سال 103 تاریخ بدیع بر حسب امر تلگرافی محفل مقدس روحانی ملی برای شرکت در شورای مبلغین بطهران رفته و مراجعت نمودم و کتاب مرآة الحقیقه که شرح مکالمات با یکنفر از طالبان حقیقت و عده‌ئی دیگر از مستمعین است تألیف کردم و از مطالبی که نباید ناگفته بماند این است که از سنه 73 الی آخر سنه 96 تاریخ بدیع در مدت بیست و سه

سال تمام- تمام مصارفاتم چه در مسافرتها و چه در شهرها و قریه‌ها از البسه و اغذیه و کرایه‌ی مال و ماشین و سائر وسائل و ملزومات زندگانی را جناب آقا میرزا آقا خان قائم مقامی روحی لعلو همته الفدا با کمال شوق و میل بدون ادنی ریب و ریا و ابراز باحدی می‌پرداختند و پیوسته به بنده مرقوم می‌فرمودند که «خرج و بذل نما و حواله کن پرداخته می‌شود» بنده هم همان کار را می‌کردم و بدون اینکه دیناری تحمیل به شخصی یا محفلی نمایم در سفر و حضر خرج می‌کردم و هرچه مصرف می‌شد حواله می‌دادم حتی در این اواخل هم که شنیدند می‌خواهم متأهل شوم بصرف ارادته هزار و صد تومان برای مخارج فرستادند واقعاً پدری و سروری را تمام فرمودند این است که در لوح مبارکی که از یراعه‌ی فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه در سنه 76 به افتخار این فانی نازل می‌فرمایند. «از قرار معلوم بهمت حضرت قائم مقامی باعلی‌المقام فائز شدی و آن تبلیغ بلیغ است حال همان بهتر که آنچه حضرت قائم مقامی مصلحت می‌دانند آنرا معمول دارید» و در لوحی که در سنه 78 نازل می‌فرمایند «حضرت قائم مقامی فی الحقیقه اول خادم امر رحمانی است» این بود که بعلاوه‌ی پرداخت مصارفات سفر تا پس از مراجعت از ارض اقدس تعیین نقاط مسافرت هم با مشورت ایشان بود و بعد با دستور و امر محفل مقدس روحانی و مرکزی و ملی سیر و سفر می‌نمودم. این بود خلاصه و مختصر از شرح حال فدوی مفصل آنرا در کتابی جسم و جداگانه نوشته‌ام.

اقتباسات از کتاب شرح مسافرت‌های خود سال شم مسافرت در سنه 73 تاریخ بدیع مطابق 1295 شمسی در
سلطان آباد عراق

.... در همان فصل تابستان بود که یکی از احبا که معاون حکومت بود آمد و گفت رفته بودم به یکی از قرای بزرگ نزدیک شهر بر یکی از مجتهدین نافذ الحکم طراز اول که حکمش در شهر هم نفوذ دارد وارد شدم با او قدری از امر صحبت داشتم گفت خیلی مایلم که بای یک از علمای این طایفه گفتگو نمایم و بفهمم مطلب حضرات چیست لهذا او را دعوت به شهر کردم که روز جمعه بیاید منزل من برای صحبت و نهار هم آنجا باشد لذا تو هم بیا حسب الوعه در روز معهود دو سه ساعت قبل از ظهر باتفاق و راهنمایی جوهر خلوص و ایمان مرحوم آقا اسدالله قائم مقامی به منزل مشارالیه رفتیم همینکه از درب اطاق نشیمن گذشتیم که کفشهای خود را در گوشه‌ئی کنده وارد اطاق شویم نظر بداخل اطاق افکنده دیدیم در صدر مجلس در طرف یمن و یسار بخاری میزبان دو دوشک بسیار گفت انداخته و آقای مجتهد باریش بر پشت طویل و انبوه و هیکل سمین و شکم بزرگ عمامه کبیر سیدی را از سر برداشته و روی یکی از دوشکها لمیده و به متکاها تکیه داده و نوکرش هم در برابرش دست به سینه در نزدیک کفش کن مثل مجسمه بدون حرکت ایستاده است معلوم است که بنده جوان بیست و چهار پنج ساله با هیکلی ضعیف و نحیف و ریش تراشیده و زلف و کلاه بر سر و عاری از لباس اهل علم و فضل در

مقابل آن هیکل با جبروت مورد هیچگونه اعتنا نخواهم بود آقا اسدالله مرحوم که این مناظره‌ی با بهت را دید فرمود فلانی برای عرّ امر در اینجا من هم نوکر تو می‌شوم شاید قدری صولت آقا شکسته شود و حاضر برای استماع کلام الهی گردد خواهی نخواهی از روی ناچاری بنده راضی شدم و وارد اطاق گشته یگراست رفتم روی دوشک دیگر که خالی و در ردیف دوشک آقا بود نشستم آقا ابداً اعتنائی نفرمود و تکان نخورد و تعارفی نمود از پشت سر مرحوم آقا اسدالله وارد اطاق شد با لباس و سرووضع شیک و روبروی من در ردیف نوکر آقا دست به سینه ایستاد آقا که چشمش باو افتاد تکانی بخود داد و معرفی مرا خواست میزبان معرفی نمود بنده هم با مناعت و وقار با او مختصر تعارفی نموده و سروکله‌ئی جنبانده ساکت ماندم آقا قدری خود را جمع کرد و مؤدب نشست بنده رو کردم به مرحوم آقا اسدالله که این مدت دست به سینه ایستاده بود و گفتم بنشین ایشان هم با کمال ادب و خضوع سری فرود آورده نزدیک کفش کن همانجا که ایستاده بودند نشستند آقا هم خطاب به نوکرش نموده گفت تو هم بنشین او هم نشست سپس آقا با نهایت ملایمت و ملاطفت شروع به صحبت نمود و فرمود من خیلی مایلیم که از مقصد و مدعای اهل بها اطلاع پیدا کنم ولی می‌خواستم با یک نفر از علمای این طائفه طرف مذاکره و مباحثه شوم که جواب اشکالات علمی مرا بدهد و قانعم سازد عرض شد من که اهل علم و عمایه نیستم ولی بهائی هستم و از این امر اطلاعات و معلوماتی دارم اگر مایل باشید حاضریم که از طریقه‌ی عقل با شما صحبت بدارم و هر اطلاعی در موضوع بهائیت بخواهید به شما بدهم آقای مجتهد قدری در فکر فرورفت مثل اینکه مأیوس شد ولی فرمود بسیار خوب پس قدری عقلی صحبت می‌داریم تا موقع آنگونه مذاکرات هم برسد الامور مرهونه باوقاتها عرض شد معلوم است که حضرت آقا مسلم و اهل علم و پیشوای مسلمینند فرمود چنین است سالها در کربلا و نجف بوده و تحصیل علم اجتهاد نموده‌ام عرض شد در اصول دین خود آیا تحقیق فرموده‌اید یا به تقلید آبا و اجدای مسلمانید عنوان این مطلب روبروی عده‌ی جمعیت که متدرجاً وارد شدند بر آقا بسیار گران آمد زیرا از یک عارف متوقع نبود که یک جوان کلاه بسر چنین جسارتی نماید و چنین سئوالی کند و از طرف دیگر هم باطناً متوهم شد که چه جواب دهد که گیر نیفتد ولی در هر صورت جواب داد که اصول دین اسلام اجتهادی است و اگر من تحقیق نکرده باشم پس کی تحقیق کرده خواهد بود اصل این سئوال از مثل منی مورد نداشت عرض شد می‌دانم جسارت بود ولی برای بدست آمدن زمینه‌ی مذاکرات آینده لازم دانستم حالا بفرمائید برهان حقانیت حضرت محمد چه بود تا من هم اوضح و اکمل آنرا در این ظهور جدید ارائه دهم و اثبات نمایم فرمود خوارق عادات و معجزات عرض کردم کافی نیست چه اولاً اینگونه معجزات باقی نمانده که آیندگان هم ببینند و مؤمن شوند حتی خود شما هم ندیده‌اید فقط شنیده‌اید و تقلیدی و تبعیدی قبول فرموده‌اید. ثانیاً این خوارق عادات قابل حمل و نقل نبوده که دوران هم مانند

نزدیکان بچشم خود ببینند و مؤمن شوند. ثالثاً مشرفین حضور پیغمبر هم نمی توانستند یقین بر معجزیت آن نمایند چه مشتبّه با سحر و شعبده که اعمال بشری است می شده و علم تفکیک بین این دو را همه کس ندارد. رابعاً بر حسب خواهش قوم ظاهر نمی شود چه خواهش های مردم غالباً مختلف و متضاد است و اجتماع ضدین هم محال است این است که می فرماید:

«لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض»

خامساً مربوط بادعای نبوت نیست چه منظور نبی و رسول تهذیب اخلاق و تزکیه ی نفوس و هدایت و تربیت بشر است چنانکه می فرماید «هو الّذی بعث فی المیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة» معجزات حسیه این منظور را عملی نمی کند پس مربوط به ادعای نبوت و دلیل بر حقانیت و پیغمبر نیست کما اینکه برهان بر طبابت معالجه ی مرضی است نه عروج بجوّ هوا و برهان بر معلی تعلیم است نه طیران در سماء و همچنین برهان نبوت هم چیزی است که گمراهان را هدایت کند نه چیزی که ارتباط بادعای نبوت نداشته باشد و در تئاترخانه ها هم امثال این امور عجیبه ی غریبه دیده شود. سادساً در هیچ موقع قرآن پیغمبر اکرم اینگونه امور را دلیل بر حقانیت خود قرار نداده و بلکه برعکس هر وقت نفوسی هم خواسته اند جواب نفی شنیده و مأیوس برگشته اند در اینجا چند آیه از قرآن مجید که شاهد بر مطلب بود خواندم. آقا فرمود در معجزیت قرآن چه می گوئید گفتم صحیح است زیرا در مواضع عدیده ی این کتاب مستطاب خداوند رحمان بر معجزیت آن تصریح فرموده و آنرا دلیل بر حقانیت پیغمبر خود قرار داده است ولی بفرمائید قرآن از چه حیث معجز است یعنی وجه اعجازش چیست فرمود فصاحت و بلاغت آن که ابناء عرب آن زمان با آنهمه تخصص در این فن نتوانستند اتیان بمثل نمایند و چون آنان عاجز ماندند بطریق اولی سائل ملل و اقوام هم عاجز خواهند بود و چون کل عاجز ماندند معجزیت قرآن ثابت است عرض شد اولاً بنص قرآن اعراب هم که اتیان بمثل نکردند نخواستند بکنند و الا می کردند چنانکه می فرماید. «و اذا تبلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء؟؟؟» مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین» مفهوم و منطوق آیه این است که نخواستند بیاورند و الا آورده بودند پس اینکه شما می فرمائید خواستند نتوانستند قرآن می فرماید نخواستند. ثانیاً بر فرض که برای قوم عرب قرآن از جهت فصاحت معجز بود تکلیف سائل اقوام چیست که باید مؤمن شوند و از این طریق معجزیت آن را درک نمی کنند اگر هم بخواهند از عرب تقلید کنند در اصول دین تقلید جائز نیست پس تکلیف چیست. ثالثاً در هیچ موضع قرآن فصاحت و بلاغت آنرا خداوند رحمان دلیل قرار نداده مادام که صاحب کلام خود ذکر می فرموده ما که پیروان آن هستیم به چه مأخذ و برهان عقلی یا نقلی از این طریق معجزیت قرآن را اثبات می کنیم متعلم از معلم عالمتر و شاگرد از استاد ماهرتر نمی شود در صورتیکه خود فرموده «لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین» و یا اینکه فرموده «و نزلنا علیک الکتاب

تبیاناً لكل شیء» و یا اینکه فرموده. «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» مادام که ذکر هر شیء و وصف هر تر و خشکی در قرآن شده است چگونه چنین مسئله‌ی مهمی که حیات ایمانی کل منوط به آن است مذکور نشده باشد. رابعاً اگر وجه اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد طریق معرفت مظهر احدیت مسدود می‌شود چه تحصیل این علم تا بدرجه‌ئی که شخص بتواند تشخیص کلام حق و کلام خالق را از این طریق بدهد غیرممکن است و تقلید هم که از علمای این فن جائز نیست و اگر خواستند تقلید هم بکنند گروهی از فصحاء و بلغاء عرب در دیانت نصاری بوده و هستند که نه تنها بفصاحت و بلاغت قرآن قائل و معترف نیستند بلکه کتبی چند در ردّ قرآن تألیف کرده و بزعم باطل خود ایرادهای صرفی و نحوی و تاریخی بر این کتاب مجید وارد آورده و آن را مخالف کلام عرب گفته و نوشته‌اند و انتشار داده‌اند و گروهی از علمای عربی دان در دیانت اسلام فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل بر معجزیت آن قرار می‌دهند شخص بی‌سواد امی که فی الحقیقه بخواد معجزیت قرآن را بفهمد نمی‌داند تقلید کند یا دسته‌ی دوم خود هم که نمی‌فرمد پس تکلیفش چیست. خامساً کلمات ظاهریه و صنائع و صور ظریفه را در عالم بشری حد معینی نیست که معلوم شود تا فلان حد از بشر است و چون تجاوز از این حد نمود از خالق الصور است از آن جمله است فصاحت و بلاغت کلام و حسن نظم و ترکیب بیان پس از این راه علمای علم کلام و فصحا و بلغای زمان هم بجائی نمی‌رسند تا چه رسد بعوام بی‌خبر از علم کلام پس به این دلایل و محظورات فصاحت و بلاغت قرآن را نمی‌توان وجه اعجاز آن قرار داد سخن باین مقام که رسید آقا متحیر و ساکت ماند و کاملاً خود را جمع کرد و عمامه را بر سر گذاشت و مؤدب نشست و بطور استفهام و استعلام و بانهایت ملایمت کلام فرمود پس شما بیان کنید که دلیل حقانیت پیغمبر چه بود لهذا شرح مفصلی بر طبق مندرجات رسائل استدلالیه و اصطلاحات امریه در این زمینه صحبت داشته و سپس تطبیق با ادعا و استقامت و نزول کتاب و نفوذ کلام حضرت اعلی و جمال اقدس ابری جل اسمهما الاعلی کرده و اعظمت آنها اثبات کردم. آقا فرمود ما منتظر شارع نبودیم بلکه منتظر امام بودیم چگونه شما قائم را در ردیف شارعین معرفی می‌نمائید عرض شد در قرآن مجید و کتاب لغت و مصطلحات قوم قریب بیست معنی برای لفظ امام ذکر شده حتی قرآن و تورات را امام خوانده بقوله تعالی: «و من قبله کتاب موسی اماما و رحمة» و حضرت ابراهیم را که شارع دین و صاحب کتاب بود امام خوانده بقوله تعالی: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما» پس لفظ امام فقط برای اوصیاء پیغمبر علم نشده است و ممکن است که امام باشد و صاحب شریعت هم باشد چنانچه ابراهیم بود در این موقع جمیع مواردیکه لفظ امام استعمال شده نصا و عبارة خواندم و نشان دادم بطوریکه سبب بهت و تعجب آقا گردید فرمود ایه «خاتم النبیین» و حدیث «لانی بعدی» را چه کنیم عرض شد لظ خاتم بفتح تاست که معنی زینت می‌دهد و اشرفیت پیغمبر را بر سائل انبیا

می‌رساند نه خاتمه آنها را چنانکه در ذیل همین آیه در کتاب تفسیر صافی و بحارالانوار حدیثی از خود پیغمبر روایت می‌کند که آن حضرت خطاب به حضرت امیر ع فرمود: «یا علی انا خاتم الانبیاء که انت خاتم الاوصیا» پس به همان معنایی که امیرالمؤمنین خاتم اوصیا بود پیغمبر هم خاتم انبیا خواهد بود یعنی هم پیغمبر اشرف انبیاء و هم علی اشرف اوصیا اما حدیث «لا نبی بعدی» شرح ورود حدیث این است که حضرت رسول در یکی از غزوات شخصاً قصد شرکت و حرکت از مدینه را داشت و می‌خواست حضرت امیر را بجای خود بگذارد و مسافرت نماید در موقع معرفی آن حضرت فرمود «یا علی انت منی به منزلة هرون من موسی الا انه لانی بعدی» یعنی بعد از حضرت موسی و هارون انبیائی در بنی اسرائیل ظاهر شدند که تورات را ترویج و احکام را تبیین نمودند ولی مروجین قرآن و اسلام هیچیک بنام نبی نیامدند بلکه بنام امام بودند و از این گذشته شما قائم را صاحب الامر و صاحب الزمان می‌خوانید چنین کسی قادر بر تشریح شریعت هم هست چه که خود صاحب امر است و بعلاوه حضرت صادق می‌فرماید علم بیست و هفت حرف است جمیع انبیا از آدم تا خاتم دو حرف آن را آورده و قائم بنهایی بیست و پنج حرف آنرا خواهد آورد البته چنین کسی حق تشریح شریعت و تجدید دیانت خواهد داشت و از اینها گذشته در قرآن و تفاسیر ائمه‌ی اسلام مکرر ظهور قائم را ظهور رب و صاحب آیات خوانده است در این موقع آیات عدیده و احادیث کثیره تلاوت و به آن استدلال شد باری تقریباً از دو ساعت قبل از ظهر آن روزهای بلند تابستانی شروع به مذاکره شد الی یک به غروب مانده بدون انفکاک و تعطیل و مکرر آقا رو می‌کرد بحضار و می‌فرمود من از فضل معلومات و محفوظات فلانی متحیرم همینکه خواستیم از م جدا شویم آقا فرمود من میل دارم باز هم شما راملاقات کنم و اطلاعاتم را تکمیل نمایم عرض شد مانعی ندارد هفته‌ی دیگر روز جمعه منزل بنده که در عمارت مهمانخانه جناب قائم مقامی است تشریف بیاورید بر حسب وعده آقا هفته‌ی دیگر صبح زود سوار بر الاق با نوکر خود وارد شدند تا نزدیک بغروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد تا نزدیک به غروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد و تمام سئوالات و اشکالاتشان جواب داده شد بالاخره فرمود دلائل و مطالب شما صحیح است جز اینکه من با این موقعیت و شهرت نمی‌توانم قبول کنم و در این سن شصت هفتاد سالگی تازه مشهور به بابی یا بهائی شوم ولی تصدیق می‌کنم و باطناً می‌دانم که مطالب شما درست است خداحافظی کرد و رفت ولی از قرار مسموع بعداً تا آخرین لحظه حیات طرفداری و حمایت از بهائیان آن صفحات نمی‌نموده

از خاطرات سال هفتم مسافرت سنه 74 تاریخ بدیع مطابق 1296 شمسی در بابل مازندران در فصل بهار روزی طرف عصر مرحوم آقا میرزا روح الله خادم مدیر مدرسه سعادت عمومیه از احبای خدوم و باخلوص امرالله فرمودند به بنده که مستر شولر مبلغ مشهور و معروف پروتستانها در

سبزه میدان مردم را دعوت بدین حضرت مسیح می کند بیا برویم به تماشا در آن اقوات سبزه میدان یک قسمتش را دریاچه‌ی آبی تشکیل می داد که نفوس محض تفریح و تفرج با بلم در آن گردش می نمودند و یا صید مرغ آبی می کردند و قسمت دیگرش هم خشکی بود که پوشیده از سبزه و درخت و نزهتگاه اهالی محل بود مستر شولر در وسط این میدان دو خیمه برپا نموده طرفهای عصر که متزهین می آمدند آزادانه آنان را تبلیغ می کرد باری ما دو نفر که وارد به محوطه تبلیغی آقای شولر شدیم هنوز جمعیت جمع نشده بودند دیدیم سه چهار نفر بهائی نشسته اند و مرحوم اقا میرزا حبیب الله صمیمی که از مبلغین و مطلعین امر و در آن اوقات مدیر شرکت جدید بودند بنام یک نفر بهائی رسماً با مبلغ مسیحی با کمال محبت و صمیمیت و مهربانی دارند صحبت می دارند گل می گویند و سنبلی می شنوند و آزادانه از هر دری سخن می گویند ما هم وارد شدیم و در گوشه‌ئی نشستیم و گوش می دادیم یواش یواش مردم شروع کردند به آمدن و دور ما جمع شدن البته شولر آزاد بود و همه قسم صحبت می توانست نمود ولی ناطق بهائی که در بین آن ازدحام جمعیت آزادی عقیده و بیان نداشت کمیت ناطقه اش لنگ شد و رنگش تغییر کرد مستر شولر که مردی باهوش و زرنگ بود طمبل را فهمید و بر توهین امر و مبلغ بهائی مصمم گردید خود را مسلمانان هم فکر و همداستان قلمداد کرد و اصالتاً از طرف خود و وکاله از طرف مسلمین شروع بزدن تهمت و افترا بر بهائیت نمود و هرچه توانست آتش کینه و عناد جمعیت را نسبت بدین بهائی دامن زد من جمله گفت شما مسلمانها به موجب قرآن آیا غائل نیستید که حضرت عیسی از روح القدس متولد شد گفتند چرا گفتند چرا گفت پس ما و شما هم عقیده هستیم اما بهائیان مخالف ما هستند زیرا من در طهران از یک نفر مبلغینشان شنیدم که می گفت حضرت عیسی پدر داشت باز خطاب به جمعیت کرده گفت آیا شما مسلمین عقیده به عالم آخرت و بهشت و جهنم و قیامت ندارید گفتند چرا گفت ما هم عقیده داریم ولكن بهائیان منکر قیامت و عالم آخرتند چنانکه در کتاب ایقان بهاء الله قیامت عالم آخرت را رد کرده و تعبیر بقیام پیبران نموده است پس ما و شما هم عقیده هستیم و بهائیان مخالف ضروریات دینی ما هستند و از این مقوله افتراآت هرچه توانست بست و مرحوم صمیمی ناچار ساکت و صامت و مردم با قلوبی مملو از بغض و چشمانی غضبناک بایشان می نگرستند و از طرفی هم خوشوقت بودند که به زبان یک نفر مبلغ مسیحی بهائیان بزعم آنان رسوا و مفتضح می شوند و جواب ندارند که بدهند بنده هم مثل مار بهم می پیچیدم و چاره‌ئی جز سکوت نداشتم آفتاب غروب کرد و شولر ساعت خود را دید و از وسط جمعیت برخاست قدری هوا تاریک شده بود نفوس بهم ریختند که بروند من بی اختیار و با حالت پر انقلاب فریاد زدم و گفتم ای مردم بدانید آنچه را که جناب مستر راجع به بهائیت فرمود صرف افترا و تهمت بود امروز که وقت گذشته فردا بیاید و تمام جوابهای آنرا بشنوید چون مغرب و قدری هوا تاریک بود و این صدا از وسط جمعیت برهم ریخته بلندش د صاحب صدا را

شکلاً و شخصاً نشناختند و متفرق شدند این واقعه بر بنده فوق العاده ناگوار آمد بطوریکه آنشب از خواب و خوراک افتادم و تمام در فکر بودم که چگونه این شکست فاحش باید جبران شود و حقیقت آشکار گردد عده‌ئی از احبا را دعوت و با انها مشورت کردم که اگل صلاح بدانند فردا بروم و در ملاء عام رسماً با شولر داخل مذاکره و مباحثه شوم بهر جا رسید برسد حضرات گفتند بیم خطر جانی است لهذا صلاح نیست عرض شد بالاتر از سیاهی رنگی نیست فردا می‌روم هرچه با دا باد فردا بعد از ظهر قبل از آمدن جمعیت یک و تنها رفتم دیدم باز چند نفر احباب نشسته و با شولر طرف مذاکره‌اند با حضرات اظهار ناشناسی کرده و ابا آشنائی ندادم و خود را یک نفر مسلمان محقق قله‌داد نموده و این فرد شعر را خوانده.

چون قلم پرگار یک پا در شریعت استوار پای دیگر سیر هفتاد و ملت می‌کنم و شروع بدادن سئوالات نمودم شولر گفت من فقط از روی تورات و انجیل صحبت می‌دارم هرچه سؤال دارید بنمائید من جواب می‌دهم عرض شد بسیار خوب من هم همین را می‌خواهم و پاره‌ئی مسائل از تورات و انجیل را طرح نموده هر جوابی داد اعم از صواب یا خطا فوراً تصدیق و اظهار امتنان کردم جناب مستر بسیار مسرور و امیدوار شد که یک نفر مبتدی مطلع خوش باوری گیرش آمده که عنقریب او خود یکی از دعاة دین مسیح خواهد شد از جمله‌ی سئوالات این بود که در تورات می‌فرماید حکم سبت الی الابد باقی است کسی را حق تغییر و تبدیل آن نیست چگونه حضرت عیسی تغییر داد و شنبه را یکشنبه کرد جواب داد یوم السبت یعنی روز بکاری و تعطیل خواه شنبه و خواه یکشنبه فرقی ندارد فوراً تصدیقش نمودم و احسنت گفتم خیلی مسرور شد و از هم شکفت تا اینکه یواش یواش نفوس شروع بامدن کردند پرسیدم حضرت عیسی چگونه بوجود آمد شرح ولادت حضرت عیسی را بیان نمود پرسیدم آسمان چیست گفت جو لایتناهی است جسم جامد نیست تا این مقدمات را سبیل استفهام و افهام مرتب و مسلم شد جمعیت کثیری جمیع شدند و یک نفر مسلمان را طرف مذاکره با مبلغ مسیحی دیدند و کاملاً متوجه شدند که مطالب و اظهارات طرفین را بفهمند در این موقع پرسیدم حضرت عیسی را که یهود مصلوب نمودند چه شد و موعود منتظر شما مسیحیان کیست و کیفیت ظهورش چیست جواب داد عیسی را که شهید کردند پس از سه روز از قبر برخاست و به آسمان عروج نمود منتظریم که دوباره از آسمان آمد گفتم در انجیل یوحنا می‌فرماید کسی نمی‌رود به آسمان مگر کسیکه از آسمان آمده باشد و پسر انسان که الآن هم در آسمان است. شما قبلاً فرمودید حضرت عیسی از مادر متولد شد پس از آسمان نیامد فرمودید در روی زمین راه می‌رفت و حال آنکه خود می‌فرماید من الآن در آسمانم پس مقصود عیسی از آسمان اول و دوم چه بود اگر بفرمائید آسمان ظاهری بود مخالف است با مندرجات انجیل که آمدن عیسی را از بطن مریم و راه رفتن آن

حضرت را بر روی زمین خبر داده نه آسمان ظاهری و اگر بگوئید آسمان اول و دوم معنی داشت پس آسمانی هم که حضرت عیسی با آنجا عروج نموده معنی داشته و از آسمانی هم که باید بیاید معنی دارد و ما اهل اسلام می گوئیم حضرت محمد از همان آسمانی آمد که حضرت عیسی آمد پس موعود کتاب شما هزار و سیصد سال است بلکه متجاوز که ظهور فرموده و او حضرت محمد بوده و شما او را نشناخته‌اید مثل اینکه حضرت عیسی هم موعود یهود بود و قریب دو هزار سال است که ظاهر شده و او را نشناخته‌اند سخن که باین مقام رسید شولر فهمید که من بهائی هستم که این مطالب و نکات را می دانم ولی دیگر نمی توانست فرار کند و ناچار باید جواب بدهد مسلمانها بسیار مسرور شدند که مبلغ مسیحی در موضوع ظهور پیغمبر برطبق آیه انجیل اینطور گیر کرد و بلا جواب ماند هرچه شولر خواست فرار کند و به شاخه‌ی دیگر پرد نگذاشتم و گفتم یا باید انجیل را رد کنی و الا ناچاری که حضرت محمد را به پیغمبری قبول نمائی و مؤکداً از او جواب می خواستم شولر دو نفر نوکر مسلمان داشت بین این جمعیت بودند نتوانستند ببینند آقاشان اینطور رسوا و مفتضح و مسلمانان آنگونه شاد و خندان شوند و شولر را مسخره و استهزاء نمایند چون به لباس مسلمین بودند بنده را مخاطب داشته عنوان نمودند که ما مسلمانیم اگر تو راست می گوئی از روی آیات قرآنی و احادیث اسلامی با مسیو صحبت بدار نه تورات و انجیل به محض این اظهار سائرین جوابشان دادند ابدأً به شما ربطی ندارد این شخص بهتر می داند شما دخالت نکنید موقعیت بدست بنده آمد گفتم اولاً آقای شولر خودشان در ابتدای صحبت قرار گذاشتند فقط از روی تورات و انجیل با ایشان مذاکره شود نه قرآن و احادیث ثانیاً این مرد مسیحی که قرآن را قبول ندارد فوراً خواهد گفت شما اول گوینده‌ی کلام را حقانیتش را ثابت بکنید بعد به کلامش استدلال نمائید و فوراً به شما خواهد گفت علاماتی که در انجیل وارد شده هیچیک برحسب ظاهر واقع نگشته است یعنی در ظهور محمدی کسی ندید که آفتاب و ماه تاریک شود و ستارگان از آسمان بنا بانتظار مسیحیان فروریزد و ارکان ارض متزلزل شود و غیره و غیره شما چه جواب می دهید و چگونه می توانید از قرآن و احادیث دلیل بر وقوع آن بیاورید جز اینکه متشبث به انجیل و تورات شوید و نظائر این وعود را نشان دهید چاره ندارید از اظهار این مطالب اولاً به مسلمین معلوم و اعلان شد که چنین علاماتی در انجیل هست که مسیحیان منتظرند برحسب ظاهر در ظهور محمدی واقع شود ثانیاً اثبات و معلوم شود که این مرد که دیروز اظهار همدردی و یگانگی با مسلمین می نموده برخلاف حقیقت و صرف حیل و تزویر بود و بلکه مخالف دین اسلام و منکر حقانیت پیغمبر است ثالثاً زمینه برای مذاکرات آینده تهیه شد و ضمناً حامیان باطنی شولر هم از صدا افتادند و مورد توبیخ یاثر مسلمانان واقع شدند و سپس رو کردم به مستر شولر و با کمال ادب عرض کردم شما چه گیری دارید که حضرت محمد را به نوبت قبول نمی کنید در صورتیکه حقانیتش از آفتاب روشنتر است فرمود همانطوریکه گفتم منتظر وقوع علاماتی هستیم که

در انجیل مذکور است عرض شد این علائم معنی داشت و همه واقع شد شما به معانی آن پی نبردید فرمود ما برای ایات انجیل معنی نمی‌توانیم قائل شویم باید برحسب ظاهر این علائم واقع شود گفتم اگر اینطور باشد پس علاماتی که در تورات هم بود راجع به ظهور موعود بحسب ظاهر در ظهور حضرت عیسی واقع نشد از قبیل اینکه گرگ با میش پلنگ با بزغاله و شیر با گوساله باید در یک مرتع بچرند و اذیت و آزاری بیکدیگر نرسانند و غیر ذلک شما چه جواب به یهودیها می‌دهید همان جواب را از مسلمان هم بشنوید گفت مگر شما از طرف یهودیها هم وکالت دارید که از عقائد آنان صحبت می‌دارید در آن موقع جمعی از یهود حاضر و در جزء حاضرین و مستمعین بودند رو کردم به آنها که در مقابل من نشسته بودند و گفتم حضرات شما مرا وکیل نمی‌کنید که با این آقا از طرف شما صحبت بدارم همه همصدا و خندان شده گفتند چرا البته شما از جانب ما وکیلید و سپس توجه کردم بشولر و گفتم دیدید که وکالت حضوری بمن دادند دیگر چه می‌فرمائید موکلین من می‌گویند علاماتی که راجع به موعود تورات در باب 11 کتاب اشعیا و دیگر جاهاست هیچیک در ظهور حضرت عیسی برحسب ظاهر واقع نشد و کسی آن را ندید یعنی موعود یهود باید از نسل داود باشد نبود بلکه عیسی بقول شما از خدا بود نه داود باید سلطنت کند فتح شرق و غرب نماید تورات را ترویج کند حضرت عیسی آنرا نسخ فرمود سلطنت و غلبه‌ی ملکیه نداشت شما چه جواب به اینها می‌دهید بفرمائید تا اینکه من هم در موضوع علامات انجیل راجع به حضرت رسول بشما جواب بدهم مسیو ماند متحیر که چه بگوید که رهائی یابد ناچار از جای خود برخاست و آمد نزد بنده و دست مرا گرفت و فش و با عجز و التماس گفت من برای مباحثه نیامده‌ام و من کتاب فروشم کتاب به مردم می‌دهم هرچه از آن فهمیدند بفهمند به ایشان عرض شد که چرا دیروز این مطلب را نمی‌فرمودید و آن طور ناطق شده بودید خوب بود دیروز این را می‌فرمودید و سپس رو کردم به جمعیت و گفتم حضرات من راجع به علامات تورات از جناب مستر سؤال کردم عوض اینکه جواب سؤال مرا بدهند می‌فرمایند من کتاب فروشم آیا این است جواب سؤال من همه گفتند نه باید جواب بدهد و یهودیها را قانع نماید موقع غروب آفتاب رسید مستر ساعت خود را دید و گفت جائی وعده داده‌ام باید بروم و راه افتاد من رو کردم به جمعیت و گفتم امروز مطالب ما تمام نشد خواهشمندم فردا بیایید و بقیه‌ی مطالب را بشنوید از قضا فردا کار مهم فوقی پیش آمد که نتوانستم بروم روز بعدش رفتم دیدم در فضای سبزه میدان اطراف چادرهای مستر شولر جمعیت از کثرت ازدحام موج می‌زند جلوتر رفتم دیدم آخوندی پرحرف و جدلی و مغرور و بی‌ادب عمامه‌ی خود را یک وری گذارده و سوار بر روی دو زانو شده و رگهای گردنش مانند طنابهای کلفت و زخمت طول و عرض کردن را فرا گرفته نعره می‌زند و هی عتاب و خطاب به مستر شولر می‌نماید و می‌گوید آقا ماها هستیم علمای اسلام ماها هستیم نائب امام مائیم جانشین پیغمبر شما اگر راست می‌گوئید بیایید با

ماها صحبت کنید نه با این عوام کالانعام اینها حمارند حمارند گول می خورند از راه درمی روند گمراه می شوند و پی در پی شیخ مذکور اینگونه عبارات را تکرار می کرد و مجال صحبت به طرف نمی داد یک دفعه هم گفت این بابیها که من ده درجه از شما بدتر و نجس ترشان می دانم این مردم حمار را گمراه می کنند شما که جای خود دارد بنده هم با یکنفر از احبا در خارج از حوزه جمعیت نشسته گوش می دادم سخن شیخ به اینجا که رسید بدن من لرزید توجه متضرعانه‌ئی بساحت اقدس کردم و عون و نصرت خواستم این دفعه که آخوند گفت این مردم حمارند نمی فهمند با ما علما صحبت بدار مستر شولر کاملاً صورت حق بجانب به خود داده و گفت آقا اصل مطلب خودتان را بیان کنید تا در اطراف آن صحبت بداریم آخوند گفت مرا می گوئید من منکر خدا و نبوت انبیا و مخالف دین و آئینم اول وجود خدادوم لزوم انبیا و بعد نبوت خاصه‌ی موسی و عیسی را اثبات بنا تا بعد راجع بظهور حضرت رسول الله صحبت بداریم در این موقع مستر شولر رو کرد بجماعت و گفت آقایان شنیدید که آقا شیخ گفت من جانشین امام و پیغمبر و حالا می گوید من خدا را و پیغمبرها را قبول ندارم مگر پیغمبر و امامهای شما خدا را قبول نداشتند که جانشینان آنان هم قبول ندارند و از حضار رأی خواست آخوند گیر افتاد و مفتضح و رسوا شد جوانی از محترمین حاضرین از جا برخاست و با کمال تشدد و تغییر باخوند گفت آخوند از کجا معلوم شد بر تو که ماها حماریم و تو با این شعور ادم و بنا کرد قرقر کردن و از نفهمی و بی شعوری آخوند مذمت نمودن آخوند که دنبال بهانه می گشت که از میدان مباحث فرار کند زیرا نمی توانست بکله‌ئی غیر از آنچه گفت تفوه نماید از جا براست و گفت ای مردم بلندشوید و گوش باین حرفها ندهید که کافر می شوید و خود قهر کرد و رفت و مردمی که نشسته بودند از جاب رخاستند و با سر یا ایستادگان خواستند بروند ولی باز بجای خود بازگشتند و آخوند هم رفته بود مستر شولر که خود را غالب و خصم را مغلوب و فراری و جا را خالی دید کتاب انجیل را برداشت و بر صندلی نشست و باب پنجم انجیل متی را در قسمت اخلاقیات شروع کرد بخواندن و شرح دادن. در این موقع بنده برخاستم و جلو رفتم به محض اینکه جمعیت مرا دیدند صف جماعت را دریدند و با سرور و شادی عجیبی بوسط مجلسم بردند و روبروی ناطق مسیحیم نشاندهند شولر که مرا دید رنگ از رخساره‌اش پرید و هراسان گردید می خواست صحبتش را قطع کند دید رسوا می شود می خواست ادامه دهد می ترسید گیر افتد طریق بینابین را گرفت و شرح مسافرت خود را از طهران به مازندران از راه پرخطر هراز شروع کرد بگفتن من حس کردم که مقصدش امرار وقت و فرار از میدان صحبت است مجالش ندادم و سخنش را بریدم گفتم جناب مستر الان متجاوز از هزار نفر نفوس مختلفه در اینجا جمع شده‌ایم نیامده‌ایم سرگذشت یکدیگر را بشنویم و وقت بگذرانیم این قضیه مهمی نیست که سبب اجتماع و ازدحام این جمعیت کثیر گردد بلکه آمده‌ایم تا مجهولی را کشف کنیم و حق و باطل را از هم تمیز دهیم پس من از

طرف این جمعیت از شما سؤال می‌کنم که مقصد از دعوت شما چیست می‌خواهید به ما چه بفرمائید اگر می‌خواهید ما را بحقانیت حضرت عیسی بخوانید ما مسلمانیم و لابد بر این است که هر مسلمانی حقانیت عیسی را قبول داشته باشد زیرا قرآن و حضرت محمد رسالت و حقانیت عیسی را تصدیق و اعلان فرموده است پس دعوت شما در این مورد جا ندارد و برای ما مسلمین تحصیل حاصل است از اینکه گذشتیم می‌خواهیم بدانیم حرف حسابی شما چیست و می‌خواهید به ما چه بگوئید خواهش دارم بفرمائید صریحاً بیان کنید تا همه بشنویم مستر ماند متحیر که چه بگوئید زیرا اگر بگوئید می‌خواهم بگویم مسیح پیغمبر است که ما قبولش داریم در این صورت این دعوت مورد ندارد اگر بگوئید اسلام و حضرت محمد باطل است چنانچه روششان می‌باشد مذمت و انتقاد و بدگوئی نماید از مسلمین می‌ترسد اگر بگوئید حق است از مسیحیانیکه در آن جمع حاضرند واهمه دارد و بعلاوه؟؟؟ عملیاتش تکذیبش می‌کند ماند معطل که چه بگوئید من هم مبرمانه و مصرانه از او جواب یک طرفی صریح می‌خواهم و مجالش نمی‌دهم که بشاخه دیگر پرد بالاخره بنده فریاد زدم و به جمعیت گفتم مسیو که جواب مرا نداد و مقصد خود را آشکار نکرد ولی من عرض می‌کنم که ایشان مبلغ مسیحی هستند و مردم را دعوت بدین مسیح می‌کنند در صورتیکه خود مومن بآن حضرت نیستند مسیو فرمود از کجا شما می‌دانید که من مؤمن به عیسی نیستم عرض کردم به سه دلیل ثابت می‌کنم دلیل اول آنکه اگر به حضرت عیسی ایمان داشتید به حضرت محمد هم ایمان می‌آوردید چه بهمان دلائلی که حقانیت عیسی ثابت می‌شود حقانیت حضرت محمد هم ثابت است چرا محمد را قبول ندارید برای این است که عیسی را هم نشناخته‌اید. دلیل دوم حضرت عیسی در انجیل می‌فرماید «هر که به من ایمان آرد کارهای را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد» (آیه 12 باب 14 یوحنا) چنانچه قبلاً خودتان فرمودید آیات انجیل تأویل بردار نیست و مقصدش تماماً مفهومی ظاهری است و حضرت عیسی در این آیه می‌فرماید هر که به من ایمان داشته باشد می‌کند آنچه را که من می‌کنم بلکه بالاتر از آن را بعقیده‌ی مسیحیان و مسلمانان حضرت عیسی مرده زنده می‌کرد کور بینا می‌نمود مریضها را شفا می‌داد آیا شما هم می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید البته نمی‌توانید پس مؤمن بعیسی نیستید. حضرت عیسی می‌فرماید اگر کسی مؤمن به من باشد بکوه بگوید حرکت کن و بیا می‌آید حالا کوه پیشکش شما بیا اگر آمد شما ایمان بعیسی دارید و الا ندارید از دو شق خارج نمی‌توانید بگوئید. یا بگوئید من ایمان به مسیح ندارم یا بگوئید انجیل دروغ است هر کدام را می‌خواهید قبول کنید اگر انجیل را نعوذ بالله دروغ بدانید پس ایمان و عقیده‌ی شما بی‌پایه است زیرا مؤمن بی‌تکیاید و اگر غیر از این است پس شما ایمان ندارید هر کدام را می‌خواهید قبول نمائید زیرا شما به تأویل و معنی باطنی هم که قائل نیستید پس مفهومی ظاهری این آیات می‌رساند که شما مؤمن به مسیح نیستید لهذا صلاحیت و حق دعوت دیگران را ندارید. دلیل سوم عجز شماست از

ایتیان بر حقانیت حضرت عیسی. می گوئید نه بفرمائید بچه دلیل حضرت عیسی برحق بود در این مواقع معلوم است که حال جناب شولر چیست و چگونه بهم می پیچد و جماعت تماشای از مسلمان و مسیحی کلیمی چه نگاههایی باو می کنند از یک طرف بنا بقول انجیل ثابت گردید که او خود مسیحی و مؤمن نیست و از طرف دیگر متحیر مانده که چه جواب بدهد و چه دلیلی بر حقانیت حضرت عیسی ایتیان کند که گیر نیفتد با رنگ پریده و خاطری آشفته بلند شد و آمد جلو و گفت آقا من برایمباحثه و گفتگو نیامده ام من کتاب فروشم و دست مرا گرفت و فشرده من هم چون مکرر این عمل را از او دیده و این عنوان را از او شنیده بودم در هر دفعه باومی گفتم خوب بود این مطلب را دو روز پیش می فرمودید و آن قدر تهمت و افترا نمی بستید نه امروز که مجبروید جواب بدهید و دلیل و برهان بر صحت ایمان خود اقامه فرمائید حالا وقت این گفتگوها نیست. بفرمائید حضرت عیسی به چه دلیل برحق بود تا من هم اعظم و اکل آنرا در حضرت محمد به شما نشان دهم که اگر مطابق آمد او را قبول نمائید گفت بدلیل اینکه حضرت عیسی همه ی شئونش خارق العاده و مخالف طبیعت بشری بود گفتم مثل چه گفت مثل اینکه از روح القدس تولد یافت و پدر جسمانی نداشت مثل اینکه در مدت حیات مجرد و پاک زندگانی نمود و نفس پرستی و شهوترانی نفرمود و در اینجا مقصود شولر کنایه بر حضرت رسول بود که زوجات متعدده اختیار فرمود جرأت نمود که تصریح نماید و اسم بر زبان آرد ولی من که بافکار و اصطلاحاتشان آشناب و دم فهمیدم و بروی خود نیاوردم و دیگر معجزات عیدیه ی حضرت عیسی است که حتی مسلمان هم قبول دارند عرض شد هیچیک از اینها برهان قاطع نیست چه اگر بی پدری دلیل بر پیغمبری باشد مفهوم مخالفش این است که شخصی پدر دار پیغمبر دروغگوست و حال آنکه حضرت ابراهیم و حضرت موسی پدر جسمانی داشتند و پیغمبر برحق و راستگو هم بودند هم به عقیده ی ما و هم به عقیده ی شما و همچنین مجرد و تنها زندگانی کردن را هم که دلیل بر حقانیت عیسی گرفتید پیغمبران قبل از عیسی زنهای متعدد گرفتند و برحق هم بودند پس این هم دلیل بر نبوت نیست هزاران نفوس الان در ممالک دنیا مخصوصاً از مرتاضین هندوستان و مسیحیان مجرد زندگانی می کنند و حال آنکه پیغمبر هم هیچیک نیستند و اما معجزات حضرت عیسی را که دلیل بر حقانیت گرفتید معجزات را من منکر نیستم زیرا البته انبیای الهی معجزات داشته اند ولی آنرا دلیل بر حقانیت خود قرار نداده اند و اینگونه معجزات را مؤمنین به پیغمبری روایت کرده اند و آنرا قبول دارند و منکرین قبول ندارند و سپس رو کردم به یهودی هائی که حاضر بودند و گفتم شما مرده زنده کردن و سائر معجزات حضرت عیسی را قبول دارید همه گفتند نه گفتم به مستر شولر همینطوری که ما و شما که مؤمن به عیسی هستیم معجزاتش را قبول داریم و یهودیها که منکرند قبول ندارند از مسلمان هم که پرسید آیا حضرت محمد معجزات داشت یا نه همه بالاتفاق خواهند گفت داشت و ما هم قبول داریم چرا به جهت اینکه مؤمن

به آن حضرت هستند پس معجزات هر پیغمبری را مؤمنین به او قبول دارند و غیر مؤمنین منکرند و نه شما و نه مسلمین هیچیک نمی‌توانید آن را بطرف مخالف نشان دهید و ثابت نمائید پس چنین چیزی را نمی‌توانید دلیل قرار دهید و اگر دلیل باشد در حضرت محمد هم بوده است و باید قبول نمائید کلام که باین مقام رسید حضار همه تصدیق قول مرا کردند و شولر را عاجز از اثبات حقانیت حضرت عیسی دیدند و سپس گفتم حالا دیدید که مسیو خود حضرت عیسی را نشناخته و اگر شناخته بود حضرت محمد را هم به پیغمبری قبول می‌کرد حالا دیدید که ایشان مؤمن به حضرت عیسی نیستند اگر بودند می‌کردند آنچه را که عیسی می‌کرد و حضار همه به او خندیدند و بعد بنده شروع کردن به اقامه‌ی دلائل و براهین بر حقانیت جمیع انبیا و مرسلین بطریق عقل با استناد به کتب مقدسه‌ی تورات و انجیل و قرآن و خواندن عین عبارات کتب و تطبیق با دلائل عقلیه و متجاوز از نیم ساعت مسلسل بدون سکوت صحبت داشتم و چنان تأیید رسید که گویا دیگری می‌گفت و من تماشاچی بودم و منظور اصلیم بیداری حضار بود شولر هم که کاملاً به استدلالات بهائیان آشنا بود می‌فهمید که مقصد من چیست و از شدت حقد و حسد مثل مار بخود می‌پیچید و چاره‌ئی جز سکوت نداشت جز اینکه برای قطع صحبت من گاهی بلند می‌شد و جلو می‌آمد و می‌گفت من کتاب فروشم من هم که مقصد او رامی‌فهمیدم اعتنائی باظهارات او نکرده دنباله‌ی مطلب را رها نمی‌کردم بعد از آنکه مطالب خود را خاتمه دادم شولر بیچاره با حالت منقلب و حواس پریشان برای بی‌اثر کردن دلائل و براهین بنده و هم تهییج و برانگیختن بغض عناد مسلمین و برپا کردن فتنه و فساد و معرفی نمودن بنده بحضار بی‌اختیار فریاد زد و گفت اگر اینها که تو گفتی دلائل حقانیت باشد بهاء‌الله صد چندان بیشترش را داشت پس باید او را هم از جانب خدا بدانیم و قبول نمائیم حالا منتظر است که من بگویم البته باین دلایل باید حضرت بهاء‌الله را هم قبول کرد که هو و جنجال راه اندازد ولی بنده جواب دادم پشت بام که می‌روید پله پله بالا می‌روید یا یکدفعه پا را بالای بام می‌گذارید همه گفتند پله پله می‌رویم گفتم جناب مستر شما حضرت محمد را به پیغمبری قبول کردید و مسلمان شدید که به سراغ حضرت بهاء‌الله می‌روید و می‌خواهید بهائی شوید فوراً یک نفر از مسلمانان به او گفت ما کار به بهاء‌الله نداریم شما اگر راست می‌گوئید جواب فلانی را بدهید و از موضوع خارج نشوید در این موقع مستر شولر باز برخاست و آمد دست مرا گرفت و فشرد و گفت آقا من عرض کردم که کتاب فروشم و برای مباحثه نیامده‌ام مرحوم صمیمی پهلوی من نشسته بود دست مرا گرفت و بلندم کرد و فرمود این بیچاره اینقدر التماس و اظهار عجز می‌کند چرا دست از او بر نمی‌داری ولش کن بسش است جمعیت هورا کشیدند و کف زدند مسیو مانند نقش بر دیوار شد ما از جمعیت کنار رفتیم دیدیم از یک سمت میدان سروکله‌ی ده دوازده نفر آخوند و طلبه با عمامه‌های کبیر نمودار گردید معلوم شد آخوند اولی که شکست خورده بشرحی که نوشته شد رفته و

جماعتی از آخوندها را با معلم خود از مدرسه برداشته و دوباره بقصد مباحثه‌ی با شولر می‌آیند من که این هیئت را دیدم از احبائی که در جزء جماعت بودند خواهش کردم که از جمعیت خارج شوند و نگار آید که اگر طلاب علوم دینیه خواستند صیغه‌ی الضرب را از قول بفعل آرند و میدان جهاد مضاربه تشکیل دهند احبا مال المصالحه واقع نشوند باری آخوندها نزدیک شدند معلم و رئیسشان را که مردی قصیر القامه و ضعیف الجثه بود و او را فاضل می‌گفتند جلو انداخته و خود از دنبال او می‌آمدند فاضل جلو آمد و در وسط جمعیت روبروی شولر نشست همراهان وی نیز بدور حلقه زدند و نشستند جماعت قبلاً می‌خواستند متفرق شوند چشمشان که به عمامه‌ی آخوندها افتاد ماندند و حالا منتظر ظهور و بروز زوربازوی علماء خود هستند باری معلم ایشان خیلی معقولانه و موقرانه عنوان مطلب نمود و بهمان لحن و عنوان آخوند اولی گفت شما باید خدا را برای ما ثابت کنید و هم نبوت عامه را و بعد در موضوع حضرت عیسی صحبت می‌داریم شولر هنوز لب بسخن نگشوده که آخوندها خود به سروصدا درآمدند و به خیال اینکه اینجا مدرسه است بنای مباحثه و مجادله با یکدیگر را گذاشتند گنابیکه حاضر نبود نزدیک بود دست بپقه شوند و کفش بسر هم زنند که جناب دکتر فروغ الله خان بصاری از مخلصین مؤمنین و فضیلتی برجسته‌ی عالم امر جلو رفتند و در وسط مجلس قرار گرفتند و لنگ انداختند و خطاب به آخوندها نموده فرمودند آقایان در وجود الوهیت و لزوم دیانت که اختلافی بین ما و مسیو و سایر مسیحی‌ها نیست که شما می‌خواهید خدا را برای شما ثابت نماید و اگر فی‌الحقیقه شکی در وجود الوهیت دارید من چون دکترم و در طبیعیات تحصیلات کرده‌ام حاضریم که وقت دیگری وجود صانع را جهت شما اثبات کنم باین بیان آخوندها را ساکت نمودند و رو کردند بمستر شولر و فرمودند خوب است که شما از روی تورات حقایق حضرت عیسی را اثبات نمائید مستر ماند که چه بگوید ولی چون وقت گذشته و هوا تاریک شده موقع رفتن بود صحبت خاتمه یافت و جمعیت متفرق شدند قبلاً مستر شولر به مرحوم آقا میرزا غلامحسین درخشان گفته بود مایلیم در مجلس خصوصی با یک نفر بهائی صحبت بدارم مجلس مناظره‌ی سبزه میدان که خاتمه یافت مرحوم درخشان رفتند دنبالشان که بیائید ما امشب وقت داریم و برای مذاکره حاضرین شولر جواب داده بود که تلگراف دارم که فوراً حرکت نمایم و فرصت و مجال ندارم همان شبانه خیمه و خرگاه را کند و مفقودالاثرا گردید که یک دفعه خبردار شدیم که سر از سمنان درآورده است. چون سخن در مکالمه و مباحثه‌ی با مبلغین و کشیشان مسیحی است مناظره‌ی دیگری که با کشیش مسیحی در یزد اتفاق افتاد برای مزید اطلاع احبا بر افکار و عقائد این نفوس ذیلاً نگاهشته می‌شود.

از خطاطرات سال بیست و هفتم مسافرت سنه 94 تاریخ بدیع مطابق 1316 شمسی از جمله‌ی گزارش این سنه آنکه عده‌ی کثیری از جوانان بهائی اناثاً و ذکوراً نزد بنده آمده معلومات

امری فرامی گرفتند و تحصیل اطلاعات و کمالات روحانی می نمودند و از آن نفوس عده‌ئی از دختران بودند که در مدرسه‌ی متوسطه‌ی دخترانه امریکائی معلمه یا محصله بودند این مدرسه مدیره‌ئی داشت مسماء به مسیس یا (میس) ایدن و این زن در مسیحیت فوق‌العاده متعصب و بر مضامین کتب مقدسه‌ی تورات و انجیل مطلع و نسبت بامر بهائی خیلی مبغض بود تلامیذ بنده که در مدرسه‌ی او بودند هر روز خبر می‌آوردند که امروز خانم مدیره چنین فرمود و چنان اعتراضی نمود بر ایقان مبارک ایراد گرفت و اقدس مقدس را غلط خواند بهائیت را زاده‌ی افکار بشریت دانست و این دین مبین را مورد تمسخر و استهزاء قرار داد با اینگونه لاطائلات ما را از کار تحصیل و تعلیم بازداشته و باعث تفرقه‌ی حواسمان شده و می‌شود عاقبت بنده بستوه آمده بیکی از آنان (فردوس خانم افنان) گفتم این دفعه که خانم مدیره از این مقوله مطالب بر زبان راند به مشارالیها بگوئید اینجا مدرسه است و جای اینگونه مذاکرات نیست و بعلاوه ما هم بهائی‌زاده هستیم و هنوز سمنان اقتضائی نمی‌کند که بتوانیم جواب ایرادات شما را بدهیم و یا اگر قولتان صحیح است قبول نمائیم پس اگر میل دارید که ما مطلبی بفهمیم خواهشمندیم ساعتی را به منزل ما بیائید و با بزرگتر از ماها گفتگو نمائید و این شبهات را اظهار دارید اگر جواب صواب نشنیدید البته ما هم عقیده و قول شما را قبول می‌کنیم این پیشنهاد را که بخانم مدیره نموده مشارالیها هم قبول کرده که حاضر شود مشروط بر اینکه او هم کشیش مسیحی را به کمک خود بیاورد در آن سال کشیش یزد (که اسمش نظرم نیست) مردی بود بسیار متعصب و نسبت بامر بهائی مبغض و معاند و این شخص قبلاً کشیش شیراز بود موقعیکه مرحومه میس مارثاروت بشیراز ورود می‌فرمایند و کنفرانسهای عمومی پرجمعیت مرکب از یار و اغیار می‌دهند این کشیش هم حاضر شده تبلیغات و تأثیر شدیده‌ی بیانات ایشان را در موضوع اسلام و بهائیت می‌بیند مراتب خضوع و احترام اهالی را نسبت به آن قبه‌ی نار محبت الله بچشم سر و سر مشاهده می‌کند آتش حقد و حسدش زیانه می‌کشد و عرق تعصبش بحرکت می‌آید لذا وقت خواسته و در مجلسی خصوصی خدمت ایشان می‌رسد و از قراریکه جناب حسین محبوبی علیه بهاءالله مترجم معظم لها نقل می‌نمودند در موقع مقابله و مذاکره کشیش زیاده از حد مجادله لجاج می‌کند و حق کشی و کافر ماجرائی می‌نماید ناچار مرحومه میس مارثاروت سکوت می‌فرماید و جناب محبوبی با دلائل عقلی قدری با او مباحثه می‌نماید و مجلس خاتمه می‌یابد و این قضایا را بنده مسبق بودم باری همین کشیش که حال در یزد است و خود را یگه سوار میدان بحث و جدل می‌داند و غره است بمعلومات و مقام رسمی خود در شب معهود که موعد ملاقات بود به اتفاق خانم مدیره و رضوی که مسلمان بوده و بعد برگشته و مسیحی گشته و ساهلاست که مبلغ رسمی و کتابفروش آنهاست و فوق‌العاده اظهار عناد نسبت به اسلام می‌نماید با دو نفر از دخترهای مسیحی چهار نفری به منزل چناب میرزا محمد حسین افنان که منزل فردوس خانم آنجا بود

ورود نمودند و از این طرف هم چند نفر از احبا بودند و صاحب منزل و دیگران فوق العاده نسبت به معمانان احترام نمودند و رعایت ادب و انسانیت را کاملاً بجا آوردند در حالی که همه‌ی حضار خاموش و منتظر بودیم جناب کشیش مبادرت باظهار مطلب نمود و فرود شما بهائیان که مردم را دعوت بدین بهائی می‌نمائید چه چیز تازه‌ئی دارید که دیگران ندارند و باید از شما اخذ نمایند در جواب عرض شد شما مسیحیان که یهودیان و دیگر کسان را دعوت بدین خود می‌نمائید چه چیز تازه‌ئی دارید که آنها ندارند بفرمائید فرمود مسیح احکامی نیاورد مسیح فقط محبت و روحانیت آورد عرض شد همه‌ی انبیا تأسیس محبت فرمودند و اگر حضرت مسیح احکام نیاورد پس چرا حکم طلاق را که از احکام مصرحه‌ی تورات بود نسخ نمود و حکم سبت را شکست کشیش فرمود تأکید یوم سبت که در تورات بود مقصود یوم تعطیل و استراحت بود خواه شنبه باشد و خواه یکشنبه فرقی ندارد عرض شد پس چرا یهودیها عموماً به شنبه اهمیت می‌دهند و آن روز را تعطیل می‌کنند و به یک شنبه اعتنائی ندارند فرمود این تعطیل شنبه بدعتی بود که پس از استخلاص یهود از اسیری بابل و مراجعت بارض مقدسه گذارده و بینشان معمول شد و قبلاً چنین نبود عرض شد بنص کتب تاریخیه که منضم به تورات است یهود که باراضی مقدسه برگشتند و باقامه و اعاده‌ی شعائر دینی خود پرداختند با چند نفر نبی برحق و نفوس مشهور بزرگوار بودند چگونه انبیای الهی راضی شدند و گذاشتند چنین بدعتی در دین گذارده شود در صورتیکه تمام قوم هم آن انبیاء را قبول داشتند و سخنانشان را می‌شنیدند آیا می‌توانید بگوئید انبیا نمی‌دانستند و شما می‌دانید انبیا دلسوز بحال دین و امت نبودند و شما هستید این چه نسبت محالی است که می‌دهید سخن که باینجا رسید رنگ از چهره‌ی کشیش پرید و بسیار پریشان و مضطرب گردید خانم مدیره که محکومیت و شکست کشیش را دید بهیجان آمد و گفت حالا ما کار باین حرفها نداریم باید مطالب خودمان را بگوئیم گفتم صحیح است ولی تا شما جواب دندان شکن صریح نشنوید و ربطلان تصورات خود واقف نگردید حرف حساب منطقی بگوشتان فرو نخواهد رفت و تا عجز خود را حس نکنید بر کمال و جامعیت دین بهائی معترف نخواهید شد بل البته شما در مقابل سائرین چیز تازه‌ئی ندارید و مخالفین خود را اقناع نتوانید چنانکه الان هم بلا جواب ماندید و از میدان در رفتید ولی اهل بها بعلاوه‌ی تعلیم محبت و روحانیت که باعلی درجه‌ی کمال دارند بر طبق مقتضیات و ترقیات این عصر اصول و قوانین تازه و مبادی و تعالیم بدون سابقه زیاد دارند نه یکی نه دو تا بلکه صدها و هزارها گوش بدهید تا برای شما بشمارم در این موقع خاموش و سراپا گوش شدند و بنده شروع به صحبت کردم و قسمت معظمی از تعالیم بهائی را که در ادیان قبل نبوده بیان کردم و شرح و توضیح دادم و تطبیق با مقتضیات این عصر کردم حضرات مثل مار بهم می‌پچیدند ولی چاره‌ئی جز سکوت نداشتند تا رسید به تعلیم تساوی حقوق رجال و نساء که خانم مدیره با حال عصبانیت کتاب مبارک اقدس را که با کتب

دیگر امری با خود آورده بود باز کرد و این آیهی شریفه را که راجع به ازدواج است نشان داد و خواند که می‌فرماید: «ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنتین» و گفت به موجب این آیه در بهائیت هم تا دو زن را می‌توان گرفت پس مساواتی در کار نیست و شما بدون جهت ذکر تساوی حقوق رجال و نساء را می‌کنید در صورتیکه در کتابتان غیر این است گفتم قبل از آنکه جواب این مطلب شما را بدهم از شما سئوالی می‌کنم پس از دریافت جواب- جواب شما را می‌دهم گفت بفرمائید عرض کردم حضرت عیسی که ظاهر شد و انجیل را آورد آیا معنی مقصد آنرا پولس و پطرس حواری بهتر می‌فهمیدند و بیان می‌کردند یا حنا و قیافا که از علمای یهود بودند گفت البته پولس و پطرس این چه سئوالی است که می‌کنید عرض شد آیا در انجیل آیهی صریحی دارید که هرگاه چیزی از انجیل نفهمیدید از پولس و پطرس پرسید فکری کرد و گفت نه بنده فوراً کتاب مبارک اقدس را باز کردم و این آیه را خواندم «فی المآل توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم» و آیه مبارکه کتاب عهدی را تلاوت کردم که می‌فرماید «مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده» گفتم پس به موجب این آیات مبارکه غصن اعظم یعنی حضرت عبدالبهاء مبین کتاب الله و مرجع عموم اهل بها بعد از حضرت بهاء الله است گفت چنین است فوراً جای دیگر کتاب اقدس را باز کردم و خواندم که می‌فرماید «ارجعوا مالا عرفتموه من لا کتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القدیم» گفتم پس بیان حضرت عبدالبهاء راجع به آیات کتاب میزا صحیح است نه فهم و استنباط دیگران زیرا مبین منصوص کتاب است و بیانش صواب و قولش فصل الخطاب و این کمال بی‌لطفی است که با وجود عدم نص صریح بر وصایت پطرس و پولس در انجیل بفرمائید اینان معانی انجیل را بهتر از دیگران حتی علماء مسلم آن زمان که مؤمن نبودند می‌فهمیدند و با چنین نصوص صریحی واضح که دلالت بر وصایت و مبینیت حضرت عبدالبهاء می‌نماید بفرمائید میزان فهم آیات کتاب اقدس عقول و افهام منکرین است نه مبین منصوص و مرجع مسلم مؤمنین پس حضرت عبدالبهاء در بیان معنی این آیه می‌فرماید در الواح مقدسه‌ی عدیده‌ی خود که تا دو زن می‌توان گرفت بشرط عدالت و چون اجرای عدالت بین دو زوجه محال است پس باید قناعت بزوجه‌ی واحده نمود چنانچه متمم آیه هم این است. «والذی اقتنع بواحدة من الاماء استراحت نفسه و نفسها» پس در دیانت بهائی دو زن گرفتن نهی است و بنص کتاب زن و مرد در حقوق اجتماعی و دینی مساویند یعنی بالمساوی ارث می‌برند بالمساوی تحصیل علم و تربیت می‌کنند بالمساوی دارای حقوق زناشوئی هستند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد می‌فرماید نساء و رجال مانند دو بالند از برای یکدیگر نقص یک بال سبب وبال و ماندن بال دیگر گردد تعلیمات دین مقدس بهائی راجع به تساوی حقوق رجال و نساء بنص صریح کتاب واضح و آشکار و مجال تردید و انکار نیست و شما که اینقدر طرفدار حقوق زنان هستید پس چرا کتاب خود را نمی‌خوانید و جواب معترضین خود را نمی‌دهید و سپس

کتاب عهد جدید را گشودم و این آیات را که در باب یازدهم و چهاردهم رساله‌ی اول پولس بقرنتیان است بصدای بلند جهتشان قرائت نمودم که می‌فرماید: «سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا... اگر زن نمی‌پوشد موی را نیز ببرد و اگر زنا موی بر بدن یا تراشیدن قبیح است باید بپوشد زیرا که مرد را نباید سر خود را بپوشد چونکه او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است و نیز مرد بجهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مدر... و زنان شما در کلیساها خامو باشند زیرا که ایشان را حرف زدن جایز نیست بلکه اطاعت نمودند چنانکه توراۃ نیز می‌گوید: «و گفتم شما که اینگونه تعلیمات راجع به مقام زن و مرد دارید چگونه است که اعتراض بر بهائیت می‌کنید خیلی تعجب است معلوم می‌شود این آیات را نمی‌خوانید و اطلاع ندارید و الا هرگز لب به اعتراض می‌گشودید باری در موضوع بهائیت که حضرات تیرشان بسنگ خورد و از اعتراضات جز افتضاحات نتیجه‌ئی نگرفتند بهمان سبک و روش دیرینه‌ئی که دارند آقای کشیش بنای اعتراض بر پیغمبر اسلام را گذاشت و گفت محمد «نعوذبالله» خود گناهکار بود چنانچه خود در قرآن گفته است «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر» (سوره الفتح) و همچنین گفته است: «الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی» بموجب این آیات محمد هم گمراه نمود و هم گناهکار و چنین شخصی که خود گمراه باشد چگونه ممکن است پیغمبر و راهنمای مردم دیگر گردد و کسیکه خود گناهکار و بدکردار باشد چطور می‌تواند دیگران را از خطا برهاند عرض شد اینگونه خطابات و اعترافات در کتب الهی راجع به امت است و مبنی بر حکم بالغه‌ی الهیه و الا مظاهر مقدسه ربانیه مصون از خطا و دارای عصمت کبری هستند هرچه در اطراف این موضع شرح داده شد آقای کسبس قانع نشد و سماجت و لجاجت ورزید ناچار بنده هم بعرض جواب الزامی پرداختم و گفتم در مواضع عدیده‌ی اناجیل است که بخدمت عیسی عرض کردند ای استاد نیکوکار حضرت فرمود نیکوکار فقط خداست و بس پس نیکوکاری را از خود رد نمود وقتیکه نیکوکار نبود پس بدکار خطا کار خواهد بود آقای کشیش فرمود این بیان و اعتراف غیر آن است عرض شد پس شدیدتر و واضحترش را بشنوید و هماندم تورات را باز کردم و این آیه را که در باب 21 سفر تثبیه است خواندم که می‌فرماید «آنکه بردار آویخته شود ملعون خداست» و گفتم یهود این آیه را راجع بحضرت عیسی می‌دانند چه جواب می‌دهید کشیش گفت دخلی بعیسی ندارد فوراً انجیل را باز کردم و این آیه را در باب سوم رساله‌ی پولس بغلاطیان جهتش خواندم قوله «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بردار آویخته شود» و عرض شد حالا دیدید این آیه راجع به حضرت عیسی بود چه جواب می‌دهید بفرمائید تا من هم نظیر آن را در حضرت محمد بشما جواب بدهم کشیش شکست خورد و مبهوت و بلاجواب ماند اعتراض دیگر وارد نمود و

گفت در اسلام بحکم محمد جنگ و جدال بود گفتم اینهمه آلات قتاله و مواد ملتبه‌ی جنگی که در اندک مدتی شهری را تل خاکی می‌کند و این همه رموز و فنون آدم کشی که سرتاسر آفاق را فرا گرفته است و این همه فتنه‌ها و عملیات جنگی و شورش و غوغاهای عمومی آیا منشاء و مخترع و موجدش مسلمانند یا نصاری از انصاف نگذرید فرمود نصاری هستند اما اینها برخلاف دیانت مسیح رفتار می‌کنند عرض شد آنها جواب می‌دهند که برخلاف نیست زیرا حضرت مسیح می‌فرماید: «کسیکه شمشیر ندارد جامه‌ی خود را فروخته آنرا بخرد...» گفتند ای خداوند اینک دو شمشیر بایشان گفت کافی است» (باب 22 لوقا) پس معلوم شد که حمل سیف امر مسیح بوده و به اقتضای این زمان ملل مسیحیه اسلحه‌ی جدیدی اختراع کرده و بکار می‌برند و پس قولاً و عملاً مسئله‌ی جنگ و استعمال توپ و تفنگ بین شما رائج است در اینصورت چرا نسبت به دیگران می‌دهید آقای کشیش اینجا هم جواب شنید و ساکت گردید و برای اینکه کاملاً کشیش را مأیوس از مبارزه‌ی با اهل بها نمایم و از ابهت و عظمتش کاسته شود و دیگر ایرادگیری بر اسلام و بهائیت ننماید عرض کردم شما علامات انجیل را راجع بظهور بعد چگونه تفسیر می‌کنید فرمود باید برحسب ظاهر تمام علامات واقع شود تأویل ندارد عرض کردم میزان فهم عبارات انجیل چیست و مبین آن کیست گفت معلوم است که علمای انجیل باید بیان نمایند عرض شد لابد از جمله آنها شما هستید زیرا هم عالمید و هم کشیش گفتند چنین است گفتم الان در این مجلس من ثابت می‌کنم که شما صلاحیت ندارید که معنی آیات انجیل را بفهمید و بیان نمائید گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است گفتم پس گوش بدهید مسلم و بدیهی است که تا ایمان نباشد در کسی فیض روح القدس شامل او نخواهد شد و تا ق روح القدس با کسی نباشد معنی آیات کتاب را نمی‌فهمد چنانکه در نامه‌ی اول پولس رسول بقرنتیان باب دوم می‌فرماید «امور خدا را هیچکس ندانسته است جز روح خدا لیکن ما روح جهان را نیافته‌ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا بما عطا فرموده است بدانیم که آنها را نیز بیان می‌کنیم نه بسخنان آموخته شده‌ی از حکمت انسان بلکه به آنچه روح القدس می‌آموزد...» پس ادراک کلام الهی بقوه تأیید روح القدس است و روح القدس وقتی شامل می‌شود که ایمان در شخص باشد و شما بنص ظاهر عبارت انجیل ایمان ندارید پس قادر بر فهم عبارات انجیل نیستید کشیش فرمود بچه دلیل من ایمان ندارم عرض شد شما که کلام انجیل را راجع به ظهور بعد و غیره برحسب مفهوم لفظی می‌گیرید و می‌فرمائید تأویل بردار نیست پس این آیات هم تأویل بردار نخواهد بود که می‌فرماید. اگر کسی ایمان بقدر دانه‌ی خردلی داشته باشد باین درخت بگوید کنده شو در دریا نشانده شو اطاعت می‌کند و یا اینکه می‌فرماید این علامات با ایمان داران خواهد بود که هرگاه سمّ قاتل بخورند ضرری بدیشان نرساند و بنام من دیوها راب یرون کنند و بزبانهای تازه حرف بزنند و مارها را بردارند و هرگاه دست بر مریضان گذارند شفا خواهند

یافت» (باب 16 مرقس) و (باب 17 لوقا) و البته این علامات با شما نیست یعنی درخت در فرمان شما نیست سم قاتل شما را می کشد و غیره پس بنص این آیات و تفسیر خودتان شما ایمان ندارید که از عهده‌ی این امور بر نمی آئید ایمان که نداشتید قطعاً روح القدس هم شما را کمک نخواهد کرد در این صورت معانی آیات انجیل را نمی فهمید و به آن استدلال نمی توانید تا چه رسد باینکه ادعای فهم و ادراک آیات کتاب مبارک اقدس نمائید و در اطراف آن قضاوت فرمائید و ایراد بر احکام آن وارد آورید و یا آیات قرآن مجید را معنی نمائید و بر شارع اسلام خرده گیری و انتقاد و عیبجویی نمائید و سپس به آقای کشیش گفته شد که ماب هائیان بفرموده‌ی حضرت محمد و حضرت بهاءالله حقانیت حضرت مسیح را قبول نموده و آن حضرت را من عندالله می دانیم اگر این دو بزرگوار صادق القولند پس چرا شما قبولشان ندارید و اگر نعوذ بالله کاذب بودند پس این قولشان هم که حضرت مسیح پیغمبر برحق بود کذب خواهد بود و پایه‌ی ایمان و اعتقاد مؤمنین متزلزل خواهد شد پس شما الآن ناچارید که بین دو امر یکی را قبول فرمائید یا محمد و بهاءالله را راستگو بدانید چنانچه در باب چهارم رساله‌ی اول یوحنا می فرماید (هر روحی که بعیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خداست ...» در اینصورت بنا به نص این آیه مجبورید که تصدیقشان نمائید و اگر بغیر از این باشد حقانیت حضرت عیسی بر ما ثابت نیست پس باید شما اثبات نمائید و دلایل برحقانیت آن حضرت اقامه فرمائید زیرا کشیش و مبلغ مسیحی هستی آقای کشیش یک دفعه فرمود سائل اقول محمد و بهاءالله صحیح نیست ولی این قولشان که مسیح برحق است صحیح است عرض شد چگونه چنین چیزی می شود دفعه‌ی دیگر فرمود من می توانم اثبات کنم ولی نه برای شما عرض شد اگر دلایل منطقی صحیح داشته برای همه کس می توانید بیاورید ولی من بشما قول می دهم که قطعاً از اثبات حقانیت عیسی عاجزند زیرا منکر مظاهر حقه‌ی الهیه شده‌اید اگر دلایل صحیح بیاورید البته مانند آنرا در حضرت محمد و حضرت بهاءالله هم به شما نشان می دهم و اگر دلایل غیر صحیح بیاوردی می دانید که از روی کتاب انجیل رد می کنم این است که البته عاجزید خلاصه هرچه اصرار شد که باین مرحله وارد شود نشد و عجز و عنادش ثابت گشت دیگر از شب خیلی گذشته بود برخاستند و رفتند و سپس اشخاصی که به آنان مربوط بودند خیلی سعی نمودند که مجلس دیگری فراهم آرند حضرات حاضر نشدند و در جلسه‌ی خصوصی خود گفته بودند نمی شود با این شخص طرف شد زیرا تمام کتاب تورات و انجیل و قرآن و اقدس را حفظ دارد ولی نتیجه‌ی که این ملاقات و مناظره بخشید از جمله این بود که دیگر از آن به بعد سرسرد دخترهای احبا در مدرسه و یا خارج مدرسه حضرات نگذاشتند و آقای کشیش هم تصادفاً هروقت به بنده برخورد می کرد نهایت احترام و خضوع می نمود.

از خطرات سال بیست و هشتم مسافرت سنه 95 تاریخ بدیع مطابق 1317 شمسی در شیراز

شب دهم به محفل تبلیغی منزل یک نفر از احبا عده‌ئی از مبتدی و غیرمبتدی حاضر بودند شروع به صحبت نمودم ناگهان سه نفر ناشناس با لباسهای معمولی عمومی باتفاق یک نفر مبتدی که سابقه‌ی ملاقات زیاد داشت وارد شدند و رفتند بر صدر مجلس نشستند هرچند کلاه بر سر و کت و شلوار در برداشتند ولی از اداء سلام علیکم با عین حلقی و ریشهای مورچه‌ئی و خدّ و خطهای دور گیوه‌ئی و نشستن بر صدر مجلس و امتناع ورزیدنشان از شرب چای معلوم بود که آخوندند و باین لباس درآمده‌اند بنده صحبت را قطع کردم و از رابطشان معرفی ایشان را خواستم او هم بدون بردن نام و شهرشان گفت آقایان برای تحقیق مطلب آمده‌اند فهمیدم نمی‌خواهند شناخته شوند بنده هم پاپی نشدم و عرض کردم آقایان چه سئوالی دارند بفرمایند تا شروع به مذاکره نمائیم گفتند در موضوع آیه «خاتم النبیین» و حدیث «لا نبی بعدی» اشکال و سئوال داریم و البته در اطراف این آیه و حدیث و شرح نزول و ورود و معانی اصلیه‌ی این عبارات و فرق بین نبی و رسول موافق کتب تاریخیه و تفاسیر ائمه و اصطلاحات علیه از روی قواعد قوم مفصلاً صحبت داشته و سپس آیات قرآنی و احادیث دالیه بر آمد رسول و موعود با آیات آسمانی و شرع جدید قرائت و راه فرار مسدود گردید وقتی که چنین دیدند و مأیوس از مقاومت شدند ناچار مافی الضمیر خود را آشکار نمودند و بکمال صراحت گفتند اصلاً نه ما معتقد بخدا هستیم و نه پیغمبر و نه بامام و نه روز محشر اگر شما راست می‌گوئید در اثبات الوهیت و لزوم نبوت و دیانت صحبت بدارید عرض شد چرا از اول این مطلب را نفرمودید و اینقدر وقت را تلف نمودید ولی حضار مجلس خوب فهمیدند که چون حضرات در این مصاف عاجز ماندند کوس بی‌دینی زدند ولی بنده بروی آنها نیاوردم و شرح جامع و مفصلی در اثبات الوهیت بهمان سبک نطقها و خطابات مبارک جهتشان صحبت داشتم بطوری مسئله روشن و واضح شد که چاره‌ئی جز قبول نداشتند اما در خاتمه‌ی کلام اشکال کردند و گفتند دلائل و براهیم محکم و متین جز اینکه وجود الوهیت محسوس نیست و شیء غیر محسوس قابل قبول نه عرض شد شما عقل و علم و روح دارید یا نه گفتند بلی عرض شد آیا آنها را می‌بینید گفتند نه گفتم می‌توانید منکر وجودش شوید گفتند نه گفتم پس وجود خدا هم از حقائق معقوله است چون او را نمی‌بینید نمی‌توانید منکرش شوید و در اطراف حقائق معقوله و محسوسه و فرق بین این دو مفصلاً صحبت شد و قضیه کاملاً واضح و مرهین گردید تمام حضار اظهار سرور و امتنان کردند و مجلس منقضی شد و آقایان وعده دادند که هفته‌ی دیگر هم بیایند بنده درصدد تجسس از حال شخصیت حضرات برآمدم معلوم شد که دو نفرشان از طلاب یکی از مدارس قدیمه آخوندی هستند و یکی از آنها هم معلم آن مدرسه و استاد آنهاست هفته‌ی دیگر بازآمدند و عده‌ی مستمع و تماشای هم زیاد شدند پس از مبادله‌ی تعارفات از حضرات سئوال شد دیگر چه مطلبی دارید بفرمائید استادشان جواب داد که هفته‌ی قبل گفتیم که ما معتقد بخدا و انبیا نیستیم و هنوز بر عقیده‌ی خود باقی هستیم

در این موضوعات صحبت بدارید بنده دیدم مقصد آقایان مجادله و تخریش اذهان حضار است نه کشف حقیقت و الا هفته‌ی پیش کاملاً قضیه روشن شد پس دوباره از سرگرفتن لابد مبنی بر نیت سوئی است لذا عرض کردم من شما را می‌شناسم محصل و معلم علوم دینی‌ی اسلام در فلان مدرسه هستید و پس از فراغت از تحصیل می‌خواهید پیشوای مسلمان شوید گفتند صحیح است عرض شد اینکه می‌فرمائید ما اعتقاد بخدا و انبیا نداریم از سه شق خارج نیست یا راست می‌گوئید یعنی واقعاً بیدین و بی‌عقیده هستید در این صورت وای بحال ملتی که شما پیشوای آنان باشید. هر که را شیخش چنین گمره بود کی مریدش را بخت ره بود من مدتها بود فکر می‌کردم چرا مردم روز بروز رو به بی‌دینی می‌روند و پشت پا بتمام شئون معنوی زده‌اند معلوم شد که پیشوایانشان چنینند و یا دروغ می‌گوئید یعنی دین و عقیده دارید در این مجلس متظاهر به بی‌دینی شده‌اید اگر چنین است به مصداق «یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم» نفاق و دورویی نموده‌اید و در وصف منافقین است که خدا در قرآن فرموده «و بشرهم بعذاب الیم» حالا بفرمائید واقعاً راست می‌گوئید که بی‌دینید و یا دروغ و یا اگر منظورتان از این عنوان بزعم خودتان غلبه‌ی بر طرف است بسیار مردمان بی‌علم و بی‌سواد و بی‌اطلاعی هستند که در عین اینکه از سفره‌ی دین مرزوقید و در مهد دیانت پرورش یافته‌اید بخیاالاتی واهی و لینعم خود را فراموش کرده و منکر شناسائی او شده خود را به پیدینان و لامذهبان که از اول خلقت مردود خدا و انبیا بوده‌اند بسته متظاهر به بی‌دینی شده‌اید زهی افسوس و زهی حسرت بر حال مسلمانان که اینان باشند پیشوایان دینشان سخن که باین مقام سید و مقدار علم و دین و عقل آقایان اینطور تشریح گردید رنگ از چهره‌ی ایشان پرید و مانند نقش بر دیوار شدند و ساکت و صامت نشستند بعد از اندکی سکوت نفسی کشیدند و معلشان گفت نه اینکه ما معتقد بخدا و دین نباشیم رای اطمینان قلبمان دلیل می‌خواهیم عرض شد در اعتقاد بدین و خدا فرقی بین بهائی و سائر متدینین نیست پس شما اول بروید نزد ملای یهود یا کشیش مسیحی و یا عالم اسلام توحید خود را کامل نمائید و اطمینان قلب حاصل کنید و سپس نزد ما آئید و چیزهای تازه بشنوید و بالاخره وقتی که اینطور مفتضح شدند بالتماس افتادند که در جلسه‌ی خلوت بیایند و مطالب تازه‌ی بشنوند ولی روز دیگر تلگراف از مرکز رسید و بنده فوراً حرکت به اباده کردم و دیگر آنها را ندیدم. برای استحضار نفوس بر فضل و عنایت مولای حنون حضرت ولی عزیز امر رب بیچون ارواحنا لرأفته و فضله الفداء چند فقره از توقیعات بدیعه‌ی منیعه‌ی مبارک را که بخط انور خود در صدر ابلاغیه‌های مقدسه خطاب به این بنده شرمنده نازل و مرقوم فرموده‌اند می‌نگارم و در مقابل این عنایات جز نجات و انفعال متاعی ندارم بلسان حال و قال دائماً مترنم این مقام. چگونه سر ز نجات برآورم بر دوست

ولی بنا به متابعت کریمه‌ی «فاما بنعمة ربك فحدث» این چند فقره را می‌نویسم در حاشیه‌ی توقیع مبارکی که در تاریخ 19 جنوری 1925 بافتخارم نازل و در طهران زیارت گردید بخط خود مرقوم فرموده‌اند. «یار عزیز و منادی امر مبین را قلبی فارغ و روحی مستبشر و خاطری منشرح از درگاه رب قدیر استدعا و التجا نمایم در امر تبلیغ و تحسین اخلاق و ترویج و تعمیم تعالیم اساسیه‌ی امرالله بی‌نهایت بکوشید تا وعود الهیه بهمت آن جناب بزودی تحقق یابد هیچوقت فراموش نشده و نخواهید شد درنهایت سرور و اطمینان بخدمت و تبشیر امرالله مشغول گردید. بندہ آستانش شوق

و در حاشیه‌ی توقیع منیع مورخ 20 ماه می 1926 بخط مبارک مرقوم قوله العزیز. «منادی امر جلیل الهی را توفیقی بدیع و تأییدی شدید همواره از درگاه رب مجید خواهم فی الحقیقه آن برگزیده حضرت مختار مقتدای ابرارند و خادم حقیقی منقطع فعال امر حضرت پروردگار در بلاد الله سیارند و درنهایت ثبوت و تجرد و اشتعال به نشر آثار و هدایت نفوس و تفهیم حقائق امریه و تحکیم اساس شریعة الله و ترویج الفت و اتحاد و حسن تفاهم و تعاضد مشغول و دمساز طوبی لکم بشری لکم علی هذه العطیة العظمی و الشرف الاسنی و المقام الاعلی در این جوار آنی فراموش نگردید زیرا از دوستان عزیزید پس شاد و مطمئن باشید.» بندہ آستانش شوق

و در صدر توقیع رفیع مورخ 24 ژانویه 1928 این عبارات نازل. «ناشر نفحات الله و رافع لواء امرالله را روحی مستبشر و قلبی شاد لسانی فصیح و تأییدی بدیع و نفوذی شدید در تبلیغ و تبشیر دین الله خواهم همواره در جوار مقامات مقدسه آن حبیب لبیب را بیاد آرم و یاد ایام مؤانست و مصاحبت را در این اراضی منوره تجدید نمایم و از اعماق قلب مصونیت آن وجود نازنین را از حضرت رب العالمین تمنا و استدعا کنم زیرا از ارکان امرالله در آن دیار محسوسید و در صف اول مبلغین محشور باخلاق رحمانیه معروف و موصوفید و به آنچه علت ارتفاع استحکام دین الله ست مأنوس و مألوف زادکم الله غراً و نخرأ و جلالاً بندہ آستانش شوق

و در صدر توقیع مبارک 10 حزیران 1928 این کلمات دریات نازل. «یار نازنین و منادی دلدادہ فعال امر حضرت رب العالمین را به تحیات قلبیه مکبر نامه‌ی پریشارت آن حبیب این قلب کئیب را سروری زائدالوصف بخشید زیرا دلالت بر علو همت و ثبات واستقامت و شجاعت و شهامت و انقطاع خلوص نیت آن یار جلیل القدر می‌نمود حقا که شریعه‌ی سمحاء را مروج جان نثارید و حصن حصین دین الله را حامی و نگهبانی وفادار منادیان امرالله را اسوه‌ی حسنه‌اید و جمهور مؤمنین را رهبر و مقتدای حقیقی قدر این مقام الیوم معلوم نه و اثرات این مجهودات عالییه مستمره من بعد ظاهر و پدیدار گردد. زادکم الله نصرأ و نخرأ و عزأ و توفیقأ . بندہ آستانش شوق»

و در صدر توقیع منیع 12 ژانویه 1929 این آیات باهرات نازل. «ایها الرجل الرشید ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش حقا که امر الهی را ناشر و مروج جان نثارید و شریعه‌ی حی قیوم را ناصر و خادمی وفادار قدوه ابرارید و حارس و نگهبان آئین پروردگار دمی از یاد نروید و آئی فراموش نگردید مطمئن باشید در جمیع شئون تائیدات لاریبیه ظهیر و ممد و معین شماست اثرات این خدمات من بعد کالشمس فی قطب الزوال ظاهر و نمایان گردد مطمئن و دلشاد باشید و در سبیل تبلیغ همت مستمر مبذول دارید. بنده آستانش شوقی

و در حاشیه‌ی توقیع مقدس 24 اکتبر 1930 این بیانات عالیات نازل. «این عبد آن خادم مخلص فعال آستان مقدس را آئی فراموش ننمایم زیرا در ترویج شریعه‌الله و استحکام بنیان امرالله لیلاً و نهاراً سعی و جاهدید و در صف اول مجاهدین محشور این خدمت اثراتش من بعد ظاهر و نمایان گردد و اجرش در ملکوت رب جلیل موفور لاتحوه ممرا لقرون و الاعصار. بنده آستانش شوقی» باری در ضمن یازده طغرا توقیع منیع دیگر هم چه بخط مبارک و چه بخط منشی فضلاء اظهار عنایات لاتحصى من غیر استحقاق این ذلیل بینوا فرموده‌اند که رعایة للاختصار از تحریر آنها و متن شش توقیع فوق خودداری شد ولی در کتاب شرح مسافرت خود مکملاً درج شده است. فانی نوش آبادی 9 شهرالکلمات 103 تاریخ بدیع مشهد) انتهى.

این بود ترجمه‌ی احوال نوش آبادی بقلم خود آن جناب تا سنه 103 بدیع از آن به بعد نیز همچنان در صفحات مختلفه‌ی ایران باعلاى کلمةالله اشتغال داشت و در سنه 115 بدیع به امر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه در کنفرانس بین القارات جا کارتا که در آنجا از طرف دولت وقت جلوگیری و در عوض در سنگاپور منعقد گردید شرکت و پس از خاتمه‌ی کنفرانس مسافرتی بهندوستان و بایران مراجعت کرد و بالجمله در اواخر زندگی قریب پنج سال در شیراز مقیم بود و سالها می گذشت که بیماری فشار خون آزارش می داد لذا پیوسته دستور اطبا را باری بست معهدا در زمستان سال یکصد و هیجده بدیع گاهیمرض شدت و او را بستری می نمود و به مجردی که حالش کمی بهتر می شد بانجام وظایف روحانیه‌ی خویش مشغول می گشت تا اینکه روز سه شنبه دهم بهمن ماه شب در جلسه‌ی محاوره‌ئی بر اثر عروض سکتته‌ی قلبی بیهوش و بی درنگ با اتوموبیل سواری به مریضخانه‌ی نمازی انتقال داده شد و بعد از یک سلسله معالجات بهوش آمد احباء و اهل بیتش مسرور و بعود صحتش امیدوار گشتند ولی پس از چند حمله‌ی شدید در فواصل معین بعد از سه روز در ساعت ده صبح جمعه سیزدهم بهمن ماه 1340 شمسی موافق یوم المسائل من شهر السلطان سنه 118 بدیع پس از متجاوز از پنجاه سال خدمت متوالی روح پاکش از خرابه زار فانی بگلزار جاودانی پرواز کرد. جوانان بهائی شهر پیاس احترامش تاج گل زیبائی برایش آوردند و دوستان شیراز در یکصد و بیست و دو ماشین

تا کسی و شخصی جسد شریفش را به کمال تجلل در گلستان جاوید مشایعت کردند و در همانجا مجلسی در حضور بیش از یکهزار تن مرد و زن ترتیب دادند که چند نفر از مسلمین هم حاضر بودند و بعد هم مجالس تعزیت متعدد از طرف عائله همچنین از جانب مقامات رسمی امری انعقاد بذکر خیر و خدماتش خاتمه یافت. در طهران نیز از طرف محفلین ملی و محلی همچنین از جانب لجنه‌ی ملی تبلیغ مجالس پر جمعیتی بیاد او تشکیل و به روحانیت برگزار شد و چون قضیه بارض مقصود مخیره شد در جواب تلگرافی از حضرات ایادی وال گردید که باین صورت ترجمه گشته است. (از صعود خادم و مروج برجسته‌ی امرالله نوش آبادی نهایت تألم حاصل خدمات مشعش ایشان هرگز فراموش نشود مراتب همدردی ما را به بستگان ابلاغ نموده و اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاعد الی الله دعا می‌نمائیم. ایادی امرالله در ارض اقدس) انتهی

بستگان جناب نوش آبادی عبارتند از ثابته خانم همسرشان و یک دختر و یک پسر که توأمأً بدنیا آمده‌اند. اما تألیفات ایشان در طی سرگذشت بقلم خودشان ذکر شده بعداً هم رساله‌ئی در جواب تنی از معترضین زردشتی باسم (یک نامه خواندنی) تالیف نموده‌اند که توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری در سنه 117 بدیع منتشر شده است. اکنون تاریخچه‌ی جناب نوش آبادی را باشعار ذیل که اثر طبع جناب آقای غلامرضا روحانی و متضمن ماده تاریخ وفات آن متعارج الی الله است ختم می‌نمائیم.

چون نوش آبادی از ایمان بقا یافت
 که دائم روح رحمانی است باقی
 عدم هرگز نخواهد شد وجودش

بقرب رحمت حیّ و دودش
 بنشر امر حق پیوسته بودی

مؤید در قیام و در قعودش

(غمش) تاریخ شمسی گشت و جاوید
 بدارد شادمان رب الجنودش

همش سال بدیع ای دوست بنیوش

ز روحانی و از طبع نمودش
 حسن بود و بحسن خاتمت رفت

(118) (حسن) گردید تاریخ صعودش

جناب آقا سید عباس علوی خراسانی

در سنه 1301 شمسی که این عبد با جناب نادر نیرو علیه رضوان الله در طهران بودیم از احباب می‌شنیدیم که در مشهد دو نفر از سادات جلیل القدر که هر دو از صنف علماء هستند به امرالله اقبال کرده‌ان. آن ایام هدایت الله شهاب فردوسی که او هم در طهران بسر می‌برد در مجالس و محافل احباب ابراز وجد و شعف از دخول آن دو نفس نفیس بظل کلمة الله می‌نمود و چون خود او مدتی در حوزه‌ی درس جناب آقا سید عباس تحصیل می‌کرده است همواره بستایش استاد خود مشغول بود و از

باری ایمان این دو تن انقلاب و هیاهوی بسیاری در میان طلاب مدارس و جمیع طبقات اهالی مشهد انداخته و تا مدتی ورد زبان کلیه نفوس جمعی بلاد خراسان گردیده بود و بدرجهائی اقبال این دو نفر در سکنه‌ی آن ایالت تاثیر کرده بود که چند تن از طلاب بجنورد و اسفراین برای تحقیق امر و تفتیش از حقیقت احوال به مشهد رهسپار گردیده با احباب مربوط و محشور گشته بالنتیجه در سلک مؤمنین منسلک شدند یکی از آنان را بنده خود ملاقات نموده بودم که می گفت من آقا سید عباس تصویر ص 83 پی دی اف

و آقا سید رضا را می شناختم و باحاطه‌ی علمیه‌ی آن و تقدیس و تنزیه این اطمینان داشتم لذا همینکه شنیدم این دو نفر بهائی شده اند بر خود لازم دانستم که به چگونگی مطلب پی برم چه محال می دیدم که این قبیل نفوس گول بخورند یا از روی هوی و هوس تغییر عقیده بدهند. اما خود این عبد نگارنده هم در عشق آباد خدمت هر دو نفر آنها رسیدم و مدت سه ماه در آن مدینه و قریب یکسال و نیم در ایران که با جناب علوی همسفر بودم از محضرش استفاده کردم و تحصیلات قواعد لسان عرب و فنون ادب را نزدش به پایان بردم و در کتابی که در سرگذشت خود نوشته ام بارها ذکر خیرش به میان آمده است و اکنون به شرح احوال حضرت علوی که بعضی واقعیث از مشاهدات خود این بنده و بقیه اش مستند بگفته و نوشته‌ی خود اوست می پردازیم. جناب آقای سید عباس در سنه‌ی هزار و سیصد و ده هجری قمری در قریه‌ی دستجرد از بلوک بیارجمند که از توابع شهر شاهرود می باشد متولد شده استم پدرش میرزا عسکری و نام مادر بی بی خانم بوده و نسب این مرد دانشمند بحضرت موسی بن جعفر علیه الصلوة والسلام منتهی می شود. شهرت جناب آقای سید عباس عبارت از (علوی) است و این لفظ را بعد از دخول بامرالله و هنگام مسافرت به طهران انتخاب نموده است در این جزوه هم بالجلل اختصار بهمین اسم یاد خواهد شد. باری جناب علوی هنوز دو سال بیش نداشت که والدش بعزم طواف بیت الله از قریه خارج شد و چون به شاهرود رسید پیک اجل باستقبالش آمد و در آن شهر از جهان رخت بسته بیدار آخرت رحلت نمود. علوی در تحت توجهات مادر پرورش می یافت تا به شش سالگی رسید آنگاه قدم به مکتب گذارد و سواد فارسی را از خواندن و نوشتن فراگرفت و قرائت سی جزو کلام الله مجید را بیاموخت و کتاب حافظ و گلستان سعدی و پاره‌ئی کتب دیگر را درس گرفت و چون سنین عمرش بده بالغ گشت والده اش نیز وفات یافت و آن طفل بعد از فوت مادر به منزل میرزا صادق عموی خود رفت و همچنان تا دو سال دیگر به تحصیل مشغول بود آنگاه بسرپرستی جد هاش مهر نساء خانم و به همراهی دائی بزرگش از مسقط الرأس خویش حرکت نموده به مشهد رفت و در ماه ربیع الاول 1322 قمری به مدرسه‌ی

نواب که از مداس دوره‌ی صفویه است داخل گشت و با جدّ و جهد تمام به تحصیلات خویش ادامه داد و چنانکه رسم طلاب آن زمان بود نخست به تکمیل علم و ادب پرداخت و در این رشته رنجها برد تا به دقایق علوم ادب و قوف یافت و به مدد قوت حافظه بسیاری از آیات و خطب و مقالات و قطعات ادبی را از قرآن و نهج البلاغه و مقامات حریری و مقامات زمخشری و غیرها و اشعار بیشماری از شعرای نامدار عرب که در زمان جاهلیت و ادوار مختلفه‌ی اسلامی می‌زیسته‌اند از بر کرد و از قصاید و غزلیات ادبای قدیم و جدید فارسی زبان خصوصاً از مثنوی جلال الدین بلخی بقدری در خاطر سپرد که سینه‌اش گنجینه‌ئی از گفتار شعراء و عرفاء گردید سپس به تحصیل فن اصول که مقدمه است برای علم فقه و همچنین بفرآگرفتن منطق که مقدمه‌ی حکمت است اشتغال ورزید و بعد از طی اصول و منطق بتعلم فقه اجتهادی و تدریس حکمت الهی مشغول شد و کوشش فراوان و مساعی بی‌پایان بکاربرد تا در هر دو رشته اطلاعات کافی بدست آورد. استاد علوی در ادبیات شیخ عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری بود که در علوم ادب جامع و کامل و در تقریر و بیان فصیح و بلیغ و در عصر خود در رشته‌ی خویش بی‌نظیر بود و استادش در علم منقول یعنی در فقه و اصول یکی مجتهد شهیر حاجی آقا حسین قمی و دیگر آیه‌الله زاده خراسانی بود که هر دو از حجج اسلام و علمای اعلام بشمار می‌آمدند اما استاد در معقول یعنی در منطق و فلسفه علامه‌ی جلیل و نحیر و قلیل العدیل جناب شیخ محمدعلی سود خروی بود که در تمام علوم اسلامی بارع ماهر و مردی جامع المعقول و المنقول بوده است حاصل اینکه جناب علوی در خدمت افاضل رجال عصر خویش که هریک از اعاجیب زمان بوده‌اند تحصیل نموده و بدین جهت درهیجده سالگی توانسته است که در مدرسه‌ی نواب ضمن ادامه تحصیلات خویش حوزه‌ی درسی پررونق برای جمعی از طلاب که اکثرشان سناً از خودش بزرگتر بودند دایر نماید باری از آن پس همچنان بتعلم و تعلیم مشغول بود و از ممر عایدات املاک موروثی امرار معاش می‌نمود و در خلال آن احوال گاهی بامامت جماعت برقرار می‌گشت و زمانی هم در امور شرعی سمت قضاوت می‌یافت و اغلب تابستانها از مشهد به مسقط الراس خویش می‌رفت و دو سه ماه به ملاقات فامیل گذرانده مراجعت می‌نمود و باز به افاضه و استفاضه مشغول می‌شد و در بیست و چهار سالگی با دوشیزه‌ئی از اقربای خود به نام شهربانو که پس از تصدیق بطوبی خانم تسمیه گردید ازدواج نمود و بازوجه‌ی خویش در مشهد ساکن شد و پیوسته در مدارج کمال ارتقا می‌یافت تا مقدمات تحقیق و تصدیقش بامر الهی فراهم گردید باین شرح که در اواسط سنه‌ی هزاروسیصد و سی هشت قمری بنا بعادت هر ساله با جمعی از طلاب بقصد تفرج و تنزه بهی یک از بیلاقات کوهستانی مشهد رفته بود در آنجا رزوی در جمعی از همقطاران با جناب آقا سیدرضا بجنوردی که از دوستان قدیمش بود مصادف گشت اتفاقاً در آن مجلس صحبت از بابی و بهائی بمیان آمده هرکسی از روی کمال بی‌خبری اظهاراتی

واهی و بی‌اساس می‌نمود آقا سید رضا که جدیداً با احباب مراوده و از بهائیت اطلاعاتی پیدا کرده بود محرمانه شطری از دلایل و تعالیم و شرحی از جریان تاریخی آن را برای علوی بیان کرد لکن علوی کمترین وقعی بگفتارش نگذاشت چرا که گوشش از مفتریات و اکاذیب پر بود و بهائیان را مشتی نادان و عوام و مردمانی بی‌عقیده و ایمان بلکه دشمن خدا و پیغمبر می‌پنداشت و چنان از این طایفه بیزار بود که همکلام شدن را با آنان حرام می‌شمرد و به همین جهت وقتی در ولایت خودش اهالی قریه نزدش آمده گفته بودند که جمعی از سنگسریها هرسال باینجا می‌آیند و گوسفند می‌آورند تکلیف ما با آنها چیست علوی گفته بود جماعت بابی ملعون و خبیثند شما بهیچوجه با آنها معامله و مکالمه نکنید و الا گاهی نابخشودنی خواهید داشت با همهی اینها آقا سید رضا به او فهمانید که در این زمینه باید تحقیق کرد و چون مطلب راجع به دیانت می‌باشد وظیفه‌ی وجدانی و فریضه‌ی شرعی این است که موضوع را کوچک و سرسری نشماریم بهر صورت چون فصل تابستان بسرآمد و علوی بشهر برگشت با آقا سید رضا قرار گذاشتند که از امر جدید تحقیقاتی بکنند آقا سید رضا گفت یکی از مبلغین آنها که نامش میرزا منیر نبیل زاده است در مشهد می‌باشد باید از او وقت بخواهیم و میقاتی برای مذاکره معین نمائیم اما بزودی داستند که او سفر کرده است لهذا مترصد گشتند تا شخص مناسب و فرصت مساعدی برای آن کار بدست آرند چندی که گذشت روزی آقا سید رضا به مدرسه نزد علوی رفته گفت یک نفر از مبلغین حضرات آمده و من منزلش را می‌دانم خوب است بدیدنش برویم تا از عقاید بهائیان آگاه شویم علوی هم با عمامه و عبا و نعلین و عصا درحالیکه غروری تمام در سر و سوءظنی بی‌نهایت در دل داشت با او همراه گشت و هر دو نفر خرامان به مقصد رسیدند محل ملاقات خانه‌ی علی گلکانی و مبلغ جدید الورود عبارت از جناب آقا میرزا حسن نوش‌آبادی بود که پیرامونش صاحبخانه و چند نفر دیگر نشسته بودند همینکه این دو سید مبتدی وارد شدند همگی احترام آن دو را بر پای خاستند و در صدرشان نشاندهند و آنچه لازمه‌ی تعالیم تکریم بود بجای آوردند بعد از تعارفات معمولی چای به مجلس آمد ولی این دو رفیق که احباب را کافر و نجس می‌شمردند از آشامیدنش امتناع نمودند بهش یرینی هم لب زدند بعد جناب نوش‌آبادی خاضعانه بصحبت مشغول شد و به آنها ظهور موعود اسلام را بشارت داد و با براهین عقلی بر حقانیتش استدلال نمود لکن علوی که بکمال کبریائی و جبروت صدر مجلس را اشغال کرده و به حضار با چشم حقارت می‌نگریست وقتی که دید یک نفر کلاه بسر صحبت می‌کند توجهی به مطالبش نمود چه که خود آخوند بود و این صنف پیش خود یقین دارند که آدم کلاهی نافهم و بی‌سوار است باری آن مجلس سپری شد و به موجب دعوت صاحبخانه و نوش‌آبادی دو دفعه‌ی دیگر هم آمدند و در آن جلسات هرچند رفتار ملایم و حسن برخورد نوش‌آبادی در هر دو تاثیر نیک بخشیده بود و نزد خود ادب و انسانیت بهائیان را تجید می‌نمودند ولی از مذاکرات نتیجه نگرفتند و

حضور خود را در انجا و محاوره را با شخص کلاهی بی‌حاصل دانسته از حاضر شدن بآن مجالس منصرف گشته دیگر نزد نوش‌آبادی نرفتند ولی علوی بعد از دو سه هفته کاغذی توسط پست شهری بدستش رسید که چون آن را گشود ملاحظه کرد بامضای علی گلکانی است که از ترک مراوده گله نموده ؟؟؟ ؟؟؟ ؟؟؟ ؟؟؟ حاضر گردد این خط دوباره علوی را وادار برفتن نمود بدین ترتیب که هر هفته عصرهای جمعه بمعیت آقا سیدرضا نزد نوش‌آبادی می‌رفت و او برای ایشان صحبت می‌کرد و گاهی هم از الواح تلاوت می‌نمود اما علوی همچنان با نظر استکبار باو می‌نگریست و بر طبق عادت آخوندی بر عبارت الواح خرده می‌گرفت و نوش‌آبادی چون در علوم اکتسابی حریف او نبود در جواب این قبیل ایرادات ساکت می‌شد من جمله دفعه‌ئی که لوح مبارک خراسان را تلاوت کرد وقتی که به این عبارت رسید (و لقد کانوا القرون الاولی) علوی گفت و لقد کانوا القرون غلط است درستش و لقد کانت القرون است نوش‌آبادی گفت همینطور نازل شده است و بعد از آنکه لوح به آخر رسید علوی گفت من هم نظیر این عبارات می‌توانم بنویسم نوش‌آبادی گفت چه عیب دارد ما بهائیان چیزهائی که داریم از همین قبیل است دیگر خود دانید. باری علوی و رفیقش آقا سید رضا تا دو سه ماه که بجلسات احباب حاضر می‌شدند خیلی احتیاط می‌کردند و به هیچوجه لب بخوردنی نمی‌آلودند و یک شب که ترشی از چای بر آنها شده بود هنگام مراجعت به منزل در هوای سرد زمستان یخ حوض را شکسته لباسها را شستند و دست و پای خود را هم غسل دادند اما به مرور چون دانستند که بهائیان بخدا و انبیا و امامها اعتقاد دارند قدری راحت شدند و دیگر از نوشیدن چای امتناع نمی‌نمودند منتهی با خود می‌گفتند اینها چون مردمانی کم علم هستند باشند.

در اثنای این امر و علوی از شهاب فردوسی که در صدر این مقاله ذکرش گذشت نامه‌ئی دریافت داشت که دلایل و براهین بسیاری برحقانیت امر جدید نوشته و علوی را بجاهدهی در راه خدا و مشاهدهی در آیات حق دعوت نموده بود علوی که سمت استادی بر شهاب داشت اعتنائی به محتویات آن مکتوب نمود و جوابی نداد تا اینکه خطی دیگر از شهاب رسید مشحون از همان قبیل مسائل و در خاتمه‌ی آن نامه درخواست جواب کرده بود علوی ناچار خطی مفصل و ملهع یعنی به فارسی و عربی در ردّ مطالب او نوشته جمله‌هائی تویخ‌آمیز بر آن افزوده برایش فرستاد اما این مکاتبات علوی را بر آن دست که جداً درصدد تحقیق برآید و حضرات بهائی را که باعتقاد او از سادگی بخطا رفته‌اند از اشتباه بیرون آرد لهذا طالب کتّاب شد تا از روی همان کتّابها بحضرات بفهماند که براه کج رفته‌اند. نوش‌آبادی دفعه‌ی اول کتّاب فرائد را تسلیم نمود و قبلاً گفته شد که علوی در تمام جلسات با اقا سید رضا همراه بود پس چون کتّاب فرائد بدستشان آمد قرار گذاشتند که آن را در مدرسه با هم بخوانند چه که آقا

سید رضا هم در مدرسه‌ی نواب حجره داشت بهر حال چون مقداری از آن قرائت نمودند و بر قوت برهان این امر واقف گشتند بسختی تکان برداشتند و بخوبی دانستند که مطلب خیلی بزرگتر از آن است که تصور می‌کرده‌اند پس چنین اندیشیدند که نباید قطع بر بطلان این طایفه نمود بلکه باید تصمیم جدی بر مجاهده اتخاذ کرد تا معلوم گردد که این امر حق است یا باطل لهذا از آن تاریخ کمر را برای تحقیق محکم بستند روز دیگر شبانگاه به آستان قدس رضوی مشرف شده فریضه را با حضور قلب بجا آوردند و در آن مکان مقدس از صمیم دل مسألت کشف حقیقت نمودند آنگاه به مدرسه آمدند و در اطاق را محکم بسته دو نفری در زیر کرسی نشسته بخواندن کتاب فرائد مشغول شدند و هر جا که یکی از آن دو نفر مشکلی به نظرش می‌رسید ابراز و آن را مطرح می‌نمود و مابین خودشان بحث در میگرفت و بقدری در آن خصوص گفتگو و محاجه و اگر لازم بود بکتب دیگر مراجعه می‌کردند تا مطلب حل می‌شد آنگاه دنباله‌ی کتاب را می‌خواندند تا آنکه پس از چند شب به پایان رسید و محتویات فرائد هر چند خیلی بر آنها جلوه کرد ولی از همه جهت قانعشان نمود و کتاب دیگر خواستند نوش آبادی هم کتب استدلالیه را یکایک می‌داد و پس می‌گرفت و آنها بعد از قرائت تألیفات احباب شروع بزیمارت الواح و آیات نمودند وقتیکه کتاب مستطاب ایقان و مفاوضات و اقدس را بدقت از نظر گذراندند تا وقتیکه امر مجاهده بانجام رسد لهذا از آن تاریخ هم نماز اسلامی را می‌خواندند و هم نماز بهائی را چه پس از مطالعه آن صحف قیمه احتمالشان باینکه امر بهائی من جانب الله است قوت گرفته بود.

جناب علوی خود بیان می‌فرمودند که چون ما دور فیه مدتی بهمین منوال آیات و الواح چاپی و خطی را زیارت می‌کردیم و هر روز بسر منزل یقین نزدیکتر می‌شدیم و چیزی نمانده بود که ایمانمان کامل شود در همان اثنا کتاب بدایع الاثار یعنی سفرنامه مبارک را بما دادند و آن کتاب سبب شد که چندی در تصدیق متوقف گشتیم زیرا عوالم طلبگی چنان در مغزمان ریشه دوانده بود که گمان می‌کردیم چون حضرت عبدالبهاء وصی حضرت بهاء الله هستند و باصطلاح شیعیان در شریعت بهائی سمت امامت دارند شایسته نبوده که بامریکا بروند و در هتل یعنی مهمانخانه‌ی کفار منزل نمایند و از طعمای که بدست آنها طبخ می‌شود تناول فرمایند و با مردان بی‌طهارت فرنگی مصافحه کنند با زنان بی‌حجاب صحبت بدارند و خیال می‌کردیم که امام باید غیر از مسجد بجائی نرود و با غیر مؤمنین همنشین نگردد و چشمش بناحرم نیفتد و بعلت استیلای این حجابات نزدیک بود بکلی از امر اعراض نمائیم ولی چون تلاوت الواح را مداومت دادیم کم کم این شبهات زایل شد تا اینکه کتاب مستطاب هیکل شامل الواح سلاطین که از قلم اعلی نازل گشته بود بدستمان آمد و شب در حجره‌ی مدرسه آن را مثل سایر کتب گاهی من می‌خواندم و گاهی آقا سید رضا آیات آن سفر مجید خصوصاً لوح ناپلیون و لوح رئیس که با خطابات شاهانه و با چنان هیمنه و سطوتی صدور یافته بود مرا منقلب کرد و بقسمی از سکر بیانات مبارک مست و بیخود

شدم که بی اختیار باقا سید رضا گفتم من از حالا دیگر در حقانیت این امر شکی ندارم چه بخوی هویدا و آشکار است که صاحب این کلمات محیط و مهیمن بر کل من فی الارضین و السموات است و لحن القول مبارک بوضوح می فهماند که ملک الملوک عالم بحقیقترین بندگان و غلامان خویش عتاب می کند و بانان امر و نهی می فرماید و حال آنکه طرف خطابش اعظم امپراطوران و اکابر مستکبران می باشند اقا سید رضا گفت من هم مثل شما هشتم و یقین کردم که این دین حق است و این امر الهی. و این آیات آسمانی.

باری آن دو وجود محترم در آن شب از دل و جان امرالله را پذیرفتند و بعد از شش ماه یا بیشتر مجادله و مجاهده از پل صراط گذشتند و بخت ایمان و نعیم مقیم درآمدند. از وقایع عجیب اینکه جناب علوی در دوره‌ی مجاهده روزی در مجلسی بشخصی هندی از اتباع غلام احمد قادیانی موسوم بعبدالرحمن برخورد و با آن شخص طرف مذاکره گردید درحالتیکه تا آن تاریخ اسمی از غلام احمد نشنیده بود و خبر نداشت که او خود را موعود اسلام مطابق انتظار اهل سنت و جماعت می داند و نمی دانست که این مرد مدعی است که هم مهدی موعود است و هم مسیح معهود بهر صورت هنگام محاوره علوی دلایل عبدالرحمن را که بر صحت عقیده‌ی خویش می آورد یک بیک ردّ کرد و براهینی را که راجع بامر مبارک شنیده و از کتب امری استفاده نموده بود اقامه کرد عبدالرحمن که قلبی پاک و مصفا داشت از استماع آن براهین بنور ایمان منور گشت و در قلیل زمانی چنان شیفته و منجذب گردید که بیتابانه عریضه‌ئی بساحت اقدس معروض داشته از مرکز میثاق بدریافت لوحی مفتخر گردید و این در موقعی بود که علوی خودش هنوز تصدیق نکرده بود. باری علوی به مجرد اینکه از مائده‌ی رب العالمین مرزوق و از ماء معین سیراب گردید باتفاق رفیقش آقا سید رضا مانند دو اخگر افروخته بجان طلاب افتادند و بهر کس که در او نشانی از قابلیت می دیدند چراغ هدایت فراراهش می داشتند. همانا علوی هنگام تحقیق از امر بهائی تلامذه‌اش باو گفته بودند که چون شما استاد ما هستید و سمت آقائی و سیادت بر ما دارید و ماه بظنانت و و دیانت شما مطمئن می باشیم در این خصوص هرچه بر شما معلوم گردد و به ما القاء فرمائید می پذیریم لهذا علوی پس از تصدیق با یکایک آنان بنای صحبت گذاشت و بعنوان نقل قول مطالب امری را گوشزد و آنها را تشویق می نمود که آثار امری را قرائت نمایند و با هر کدامشان در ضمن صحبت می گفت فلانی برای صنف طلبه خواندن کتب بهائیان لازم است چرا که نوشتجات آنها چشم و گوش را بازمی کند و به انسان بصیرت می بخشد پس تو هم اگر می خواهی چیز فهم بشوی برو کتابهای آنها را بخوان خلاصه این اقدامات سبب شد که رفقای علوی و همچنین شاگردانش دچار حیرت و انده‌اش گردیده تا چندی متعجبانه تغییر احوال او را مابین خود عنوان می کردند و این قضیه بصورت قصه دهن دهن می گشت تا اینکه تمام

مردم از عالم و عامی بایمانش وقوف یافتند و بدین جهت طشت بدنای او از بام افتاد و کوس رسوائیش بر سر بازار زده شد و بدرجهائی مطلب اهمیت پیدا کرد که در مساجد و مدارس حکایت آن مرد جلیل و رفیقش ورد زبان این و آن گردید و طلاب و علماء حتی در منازل خویش همین قضیه را پیش می کشیدند و ابراز تحیر و تعجب و تاسف می کردند بالاخره جمعی از فقهاء و بسیاری از طلاب قیام بر مخالفت نموده پیغام فرستادند که دیگر نباید به مدرسه بیائی و الا هر چه دیدی از خود دیدی همچنین سپردند که این دو سید را به هیچ حمای نپذیرند ایضاً بر روی کاغذی با خط درشت نوشته بر دیوار مسجد گوهرشاد چسباندند که چون سید عباس و سید رضا از دین خارج شده اند باید از ورودشان به مسجد و صحن و حرم مطهر ممانعت کرد و باجمله غوغا شدت یافت و فریاد و اشریعتاً از هر کرانهائی مرتفع گشت و از هر جانب عرصه بر علوی و رفیقش تنگ شد بطوریکه هر لحظه مترصد وقوع واقعهی هولناکی می بودند و در اثنای این حوادث خبر ایمان آنها در اطراف مملکت منتشر شد و چون مطلب بساحت اقدس عریضه شد پس از چندی بافتخار هر یک از آن دو مومن بالله بخامهی مبارک حضرت مولی الوری لوحی عز وصول یافت که صورت لوح علوی این است. هوالابهی

یا من اختاره الله من بین الوری للهدایة الکبری و الموهبة العظمی لقد کما فی مسمع من ذکرک الاحلی و اذا بمزامیر آل داود قد طرق الآذان انک اصحبت سمیعاً للنداء و بصیراً بکشف القناع و اسئل الله ان يجعلک فصیحاً بلیغاً بالثناء علیه بما افاض علیک فیضاً ابدیاً من مرکز الانوار و ملکوت الاسرار فاطلق اللسان علی هذه النعمة السابعة و الرحمة الواسعة و المحجة البالغة و الفوز العظیم و الفضل البدیع و العاطفة التي لیس لها مثیل و قل رب لک الحمد و لک الشکر علی هذا العطاء الجزیل و الذکر الجمیل فاسقنی كأساً مزاجها زنجبیل ان الابرار یشربون من كأس کان مزاجها زنجبیل رب رب وفقنی علی معرفتک و ایدنی علی خدمتک و انصرنی علی العالمین رب اجعلنی آية جبک و رایة ذکرک و علماً یخفق فی الاوج الاعلی و یرفرف فی ملکوتک الابهی انک انت الکریم و انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم 4 شوار 1339 حیفا عبدالبهاء عباس

جناب علوی می فرمودند یکی از طلاب خوش ذوق از اهل بشرویه که نزد من ادبیات می خواند و نامش بدیع الزمان بود چند روز پس از وصول لوح مبارک مرا که دید گفت شنیده ام برای شما لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده انشاء الله مبارک است من پرسیدم کدام کسی بشما خبر داده گفت از شخص راستگوئی شنیده ام ولی نام آن شخص را نبرد از این حکایت معلوم می شود که آقایان علماء و طلاب کاملاً مراقب احوال علوی بوده و به انواع وسایل از جریان امورش مطلع می گشته اند و چون ایمانش به شیوع پیوست و بیم آن داشتند که مبادا بهائی شدن او باعث تحریک دیگران بر تحقیق بشود و

بالنتیجه از عده‌ی مریدانشان بکاھد بفرآه افتادند و بدوآ جماعتی از علمای نامدار در مجمعی گرد آمده توسط شیخ کاظم نامی به علوی پیغام فرستادند که یا بیا در حضور ما از دین بانی تبری نما و برؤسای این طایفه لعن کن یا آماده‌ی کشته شدن باش علوی برسول علماء گفت به آقایان عرض کن لعن و تبری جزو دیانت اسلام نیست شما اگر این فقره را تجویز می‌کنید بر روی کاغذی مرقوم فرمائید تا مدرک باشد برای طرفین و الا بچه برهان مرا تکلیف باین عمل می‌نمائید. علماء سند ندادند ولی از تکفیر هم دست نکشیدند و پیوسته به تهدید و توعید مشغول بودند تا وقتیکه یکی از پسر عموهای علوی که از جمله‌ی علمای قوم و ائمه‌ی جماعت بود از نجف اشرف به مشهد وارد شد و حضرات علماء و طلاب دسته دسته به ملاقاتش می‌رفتند این هنگام برخی از تلامیذ علوی بفرآه افتادند که او را به محضر این عالم تازه وارد ببرند که شاید در آنجا اسبابی فراهم گردد که این بدنامی از روی علوی برداشته شود لهذا بمنزلش رفته او را با اصرار و ابرام بخانه‌ی آن عالم بردند هنگام ورود دیدند تمام اطاقها مملو از جمعیت است و در یکی از حجرات که از همه آراسته‌تر بود حضرات مجتهدین نشسته‌اند و در اطاق دیگر طلاب علوم دینیہ جالس می‌باشند علوی همبا همراهان باطاق دویمی رفت و با آنکه انتظار تعظیم و تکریم از کسی نداشت به محض ورود همگی لاجل احترام قیام نمودند و او را درصدر نشانند و بعد از تعارفات رسمی تنی از طلاب رو به علوی آورده گفت این چه ننگی بود که در میان اهل علم گذاشتید و خود و علماء را مفتضح و رسوا کردید علوی در جواب گفت.

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

بازیکی دیگر از طلبه جسورانه و بی ادبانه گفت آخر تکلیف ما با تو چیست و این چه حرکتی بود که از تو سرزد و عاقبت این قضیه بکجا خواهد انجامید علوی جوابداد (لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و مامسنی السوء) یعنی اگر علم غیب می‌دانستم هر آینه بر خوبیهایم می‌افزودم و بمن بد نمی‌رسید بعد از خواندن این ایه از هر سری صدائی بلند شد یکی گفت بچه مناسبت شعر حافظ می‌خواند دیگری گفت آقا را نگاه کن آیه‌ی قرآن می‌خواند علوی گفت حالا که از شعر حافظ و آیه‌ی قرآن خوششان نیامد پس عرض می‌کنم.

اگر داری تو عقل و دانش و هوش بیا بشنو حدیث گربه و موش

طلاب که این را شنیدند از هر طرف با چشمان غضب‌آوده باو نظاره کردند سپس چند نفر از آنان گفتند در هیمن مجلس باید کار یکسره شود و ما باید بدانیم که تو مسلمانی یا کافر آنگاه یک نفرشان باطاق مجتهدین رفته بیکی از حجج اسلام گفت خوب است شما با آقا سید عباس درخصوص امر بهائی صحبت فرمائید تا حاضران بدانند مطلب از چه قرار است و تکلیف دیگران با او چیست آن مجتهد گفته بود از قراریکه شایع است آقا سید عباس بهائی شده و می‌گویند افراد این طایفه همیشه خنجری تیز با

خود دارند که عنداللزوم آن را بکار می‌اندازند و چون حفظ جان از واجبات است من با او مکالمه نمی‌کنم و قتیکه آن طلبه برگشت و گفت آقا چنین می‌گویند علوی گفت عجب فرمایشی است بیائید تفتیشم کنید و اگر چیزی از آلات قتاله در لباسم یافتید ضبط نمائید. اما آن مجتهد باز هم به مقابله و محاوره حاضر نشد لهذا آن طلبه این مرتبه نزد دیگری از مجتهدین موسوم بحاجی سید عباس شاهرودی رفته مطلب را عنوان و خواهش نمود که با علوی مباحثه کند او در ابتدا گفت ملی خوب بگو بیاید لکن بعد از چند دقیقه از گفته پشیمان شده اظهار داشت که من تکلیف شرعی خود را در این نمی‌دانم که با او گفتگو نمایم اگر شبهه‌ئی دارد بنویسد تا کتباً جواب داده شود علوی توسط قاصد پرسید همین حالا بنوسم یا بعد مجتهد جواب داده بود که فردا بنویسد باری آن مجلس منقضی شد و علوی در منزل نامه‌ی مفصلی بعربی خطاب به همان مجتهد مشحون از دلایل و براهین موشع به آیات قرآن و مطرز باحادیث و اخبار نوشت و در خاتمه خواستار شد که فرق مدعی صادق را از کاذب و میزان بین حق و باطل را من حیث العقل و النقل بیان کند آنگاه نامه را به یکی از طلابی که دیشب در مجلس حضور داشت داده گفت این را به حاجی سید عباس برسان و جواب بگیر آن مرد نامه را نزد مجتهد مذکور برده گفت چون شما در شب گذشته حاضر نشدید که شفاهاً با آقای سید عباس مباحثه فرمائید اینک سؤال کتبی. جوابش را مرقوم فرمائید مجتهد را چنان بی‌بی در دل افتاد که حتی از خواندن کاغذ ترسید تا چه رسد به نگارش جواب و بعد از مدتی تردد و تجمیع گفت همان علمائی که به او تکلیف تبری کرده‌اند و او نپذیرفته جوابش را بدهند این عمل بمن رجوعی ندارد شخص واسطه با حالی عصبی اظهار داشت که قسم بخدا شما مروجین شریعت اسباب خرابی هستید چه بجای اینکه اشخاص را با محبت و مهربانی در اسلام نگهدارید بی‌جهت نفوس محترمی را تکفیر می‌کنید باری با غیظ و غضب از خانه‌ی آن عالم بیرون آمده به منزل مجتهدی دیگر که نامش شیخ حسن برسی بود رفته قضایا را شرح داد نامه را به او تسلیم کرده جواب طلبید شیخ حسن بعد از خواندن آن ورقه بحال گفت راست می‌گوئی ما خودمان بعلت سوءتدریس مردم را بدست خود از اسلام بیرون می‌کنیم سپس قلم برداشته چنین نوشت، (بسم الله تعالی الحمد لله حسن ظنی که به آن جناب داشته اکنون هم داریم هکذا الظن بک و المعروف من فضلک اما آنچه آن جناب در خصوص میزان بین الحق و الباطل مرقوم فرموده‌اند بر خود آن جناب مخفی نیست که در عقلیات عقل حاکم است و در شرعیات تعبد بحکم شارع فنه آیات بینات هن ام الکتاب و اخر متشابهات حرره الاحقر حن البرسی) انتهى مجتهد بعد از نوشتن این کاغذ مهر خود را بر آن زده بقاصد داده مرخصش کرد و او هنگام عصر در خیابان بلوی برخوردی کاغذ مجتهد را به او تسلیم نمود و آنچه مابین خودش و هر دو مجتهد گذشته بود شرح داد علوی کاغذ را که خواند رو بقاصد آورده گفت فلانی تو از طلاب فاضل و چیز فهم

می‌باشی ترا بخدا این جواب هیچ ربطی به سؤال من دارد؟ او گفت نه ابداً پاسخ به پرسش مربوط نیست بعد علوی گفت بهر حال مجتهد اعلم شما کتباً نسبت به من اظهار حسن ظن کرده و مرا از مسلمین حقیقی شمرده لذا دیگر کسی حق ندارد بمن اذیت و جسارت کند آن طلبه گفت صحیح است و من همین امروز جمیع طلاب و علما را از قضیه مستحضر می‌سازم تا دیگر دست از جور و جفا بکشند سپس از علوی جدا شده به مدارس و مساجد رفت و همه جا اظهار داشت که آقا سید عباس تقصیری ندارد و در دیانت اسلامیتش شبهه‌ئی نیست زیرا جناب آقا شیخ حسن برسی که زان فحول علما و اجله‌ی فهاست کتباً شهادت داده است که بهیچوجه من الوجوه مورد سوءظن نیست اما آخوندان این قول را پذیرفته پاره‌ئی گفتند ما شیخ حسن برسی را قبول نداریم زیرا اجتهادش محل تردید است بعضی هم گفتند شیخ برسی هر چند مجتهد می‌باشد لکن در عدالتش شک داریم آری اگر تمام علمای مشهد حکم قطعی بر مسلمانی آقا سید عباس بدهند فبهالامراد و الا کفر زندقه‌اش نزد ما ثابت و خوش هدر خواهد بود چه هم ضال است و هم مضل چند نفر از طلاب این خبر را بعلمی رسانده خواستار شدند که چون پای جان در میان است بیاید در محضر علماء و خود را از تهمت بری کند علوی گفت من نزد هیچ آخوندی برای لعن و تبری نمی‌روم هر که هر چه از دستش برمی‌آید مضایقه نکند این گفته سبب شد که مسلمین قصد قتل او نمودند و اگر حفظ الهی شامل نشده بود یک شب در کوچه هدف گلوله‌اش ساخته بودند باری چون ماده‌ی فساد غلیظ شد احباب او را بنوبت در منازل خویش نگاه می‌داشتند تا کسی مکانش را نداند در اثنای این گیرودار و در حینی که علوی در خانه‌های احباء پنهان بود خداوند فرزندی باو عطا کرد ولی خانمش هنگام وضع حمل تنها بود واحدی از حالش خبر نداشت تا چند روز بعد که قدری از شدت ضوضا کاسته شد علوی به منزل آمده دید پسری نوزاد دارد ولی مادرش از بس اخبار هولناک راجع به شوهر استماع می‌کرد و هر آن منتظر هجوم اعدا بود شیر مسموم به طفل خود می‌خورانید آن بچه مریشض شد و به فاصله‌ی چند روز در مقابل چشم والدین جان داد و چون کسی در آنجا نبود پدرش منفرداً نعش را برداشته بیرون برد و بغسال سپرده مراجعت کرد و ندانست که آن را کجا دفن نمودند.

مقارن همان ایام یکی از مجتهدین بزرگ مشهد مجلسی در منزل آراسته علوی را بآنجا دعوت نمود او بعد از حضور مشاهده کرد جماعتی از طلاب هم که عبارت از مریدان صابحانه بودند حاضر می‌باشند بعد از تحیت و ترحیب کم‌کم مذاکرات دینی بمیان آمد و آهسته آهسته صحبت گرم شد در بین مناظره علوی فرصتی یافته از مجتهد پرسید که اقا شما بچه برهان معتقد به محمد رسول الله هستید مجتهد چون کتب امری را دیده بود می‌دانست اگر مثل همقطاران‌ش به معجزات اقتراحیه‌ی حضرت رسول یا بفصاحت قرآن متمسک شود بزودی مغلوب خواهد گردید لذا گفت دلیل حقانیت پیغمبر نفوذ کلمه‌ی اوست علوی

گفت بسیار خوب پس شما باید این امر را هم قبول کنید چرا که نفوذ کلمه‌ی صاحب این ظهور در قلوب دوستانش بیش از نفوذ کلمه‌ی رسول الله در قلوب اصحاب بوده و می‌باشد مجتهد گفت مطلب بهمین جا ختم نمی‌شود بلکه باید ببینیم نفوذ کلمه تا چه حدّ که رسید می‌توان بصحت ادعا اذعان کرد علوی گفت خواهشمندم واضحتر بفرمائید مجتهد گفت مقصودم این است که باعتقاد شما آیا شماره‌ی مؤمنین بر اثر نفوذ کلمه‌ی مدعی رسالت باید باهل یک مملکت بالغ شود تا دلیل حقانیت گردد یا اینکه سکنه‌ی یک شهر یا یک قصبه هم کفایت می‌کند و مرادش این بود که چون عده‌ی بهائیان کم است این دلیل ایشان را نفع نمی‌بخشد. علوی گفت بایما یک نفر هم صدق ادعای مدعی ثابت می‌شود مجتهد که این حرف را شنید مثل اسپندی که در آتش افکنده باشند از جا جسته متعجبانه پرسید یکنفر علوی گفت آری یکنفر. مجتهد گفت بچه دلیل این حرف را می‌زنید علوی گفت هم دلیل عقلی دارم و هم دلیل نقلی. اما دلیل عقلی این است که همچنانکه فی‌المثل اگر کسی گفت من بناء هستم با ساختن یک خانه صدقش ثابت می‌شود. به همچنین مدعی رسالت هرگاه موفق بهدایت یک نفر شد در گفته‌ی خود صادق خواهد بود. اما دلیل نقلی این است که خداوند در قرآن مجید خطاب بحضرت رسول فرموده است. (و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجّتهم داحضة عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید) یعنی کسانی که محاجه می‌کنند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد (یعنی مردم آنرا قبول کردند) حجّت ایشان باطل است نزد پروردگارشان و بر آنها غضب الهی فرود آید و عذاب شدید خدائی نازل گردد چنانچه ملاحظه می‌فرمائید در این آیه‌ی مبارکه حدّی برای نفوذ و عددی برای مؤمنین معین نشده و چون این آیه در سوره شوری است که در مکه نازل شده بقرینه بحالیه ثابت می‌گردد که هر قدر هم عده‌ی مؤمنین قلیل باشد خللی بدلیل نمی‌رساند چه این سوره هنگامی نازل شد که تعداد اهل ایمان خیلی کم بود. مجتهد گفت اگر مطلب باین سهولت باشد من هم مدعی مظهریت می‌شوم علوی گفت بسم الله این گوی و این میدان ولی شما این فرمایش را در منزل خودتان و در برابر چند نفر شاگرد خویش که همگی می‌دانند حرفتان جدی نیست می‌فرمائید و این کار جنابعالی شبیه بعمل مردی است که در خانه و در پیش زن خود خویش را رستم دستان و سام نریمان بداند حالا اگر خیلی می‌کنید مطلب غیر این است فردا تشریف ببرید به مسجد و در آنجا نمی‌گویم ادعای رسالت کنید حتی ادعای امامت هم لازم نیست بلکه اگر مرد هستید فقط در حضور جماعت بفرمائید ایها الناس من در میان فرقه‌ی شیعه مجتهد اعلم هستم آیا می‌توانید این حرف را بزنید؟ از این هم پائین تر می‌آیم آیا جرأت دارید در ملاء عام بفرمائید که من افقه فقهای مشهد می‌باشم؟ اگر چنین کاری کردید من فوراً به شما مؤمن می‌شوم مجتهد که دید جوابی ندارد از شدت غیظ چشمهایش سرخ و اندامش مرتعش گردید دیگران هم متغیرانه نواهای مخالف بلند کردند و قیل و قال در گرفت یکی فحش می‌داد یکی رجز

می خواند یکی مسخره می کرد و هر کسی بنوعی از هرزگی و ایدای زبانی مشغول بود یک نفرشان هم اشک ریزان و ناله کتان رو به آسمان نموده گفت خدایا ما شیعیان علی را از شر بهائیان محفوظ بدار و ریشه‌ی این طایفه‌ی ضاله مضله را قطع کن علوی گفت مولانا دشنام و گریه و استهزاء و مناجات هیچکدام از جمله‌ی دلایل محسوب نمی‌شود (هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) اهل مجلس از شنیدن این سخن طوری بهیجان آمدند و قسمی قیافه‌های سخنگین بخود گرفتند که بوصف نمی‌آید و با این کیفیت مجلس بهم خورد و چند نفر از همان طلاب شبانه به منزل میرزا محمد آیه الله زاده که از همه‌ی علمای شهر شوکت و نفوذش بیشتر بود شتافته شهادت بر کفر و الحاد علوی دادند ولی این شخص صلاح ندید که مستقیماً در این باره دستوری بدهد چرا که بعد از شهادت حضرت شیخ علی اکبر قوچانی که به تحریک همین آیه الله زاده انجام گرفته بود شخصی از اهالی بادکوبه که ارادت تام و تمامی بحضرت شیخ داشته از محل خود بعزم خونخواهی به مشهد آمده و نشانی آیه الله زاده را گرفته بود و بعد از چند روز ترصد شی آخوند دیگری را که در هیکل و اندام شبیه بایه الله زاده و مانند همه و سوار بر خر بوده است از پشت سر با گلوله مقتول ساخته و خود متواری شده بود باین جهت از آن ببعده آیه الله زاده از دخالت در این قبیل امور پرهیز می‌کرد لکن آخوندهای دیگر در ایداء و اضرار کوتاهی نکردند بقسمی که برای علوی خروج از منزل مشکل شد آخوند آن باین هم اکتفا نموده زمزمه انداختند که باید عیال آقا سیدعباس بدون طلاق از دستش گرفته شود و اموالش هم ضبط گردد. چون این صعوبات بر صدمات قبلی افزوده گشت و باران بلا از شش جهت بر آن مؤمن بالله ریزش نمود باجازه‌ی محفل روحانی تصمیم گرفت که بشهر دیگر رهسپار گردد لکن پاره‌ئی از احباب گفتند اگر جناب علوی از مشهد خارج شود مسلمین حکم بر خوف می‌نمایند آنگاه بر جرأت و جسارت خود افزوده بسایر احباب حمله و هجوم خواهند نمود و بالجملة مصلحت را در اقامت و استقامت دیدند. در خلال این احوال صحنه‌ئی دیگر از فتنه نمایان شد و آن اینکه شخصی موسوم به کربلائی علی اکبر خیاط که در سنه 1333 قمری حضرت شیخ قوچانی را با گلوله مقتول ساخته بود این هنگام برای قتل علوی و آقا سید رضا نقشه می‌کشید و سعی می‌کرد بدون اینکه مسئولیتی متوجه خود او گردد آن دو سید کشته شوند و برای نیل به مقصود حيله‌ها بکار می‌برد بالاخره روزی نزد آقا سید رضا رفته گفت من حیفم می‌آید که شما دو نفر اولاد پیغمبر بی‌جهت هلاک شوید خوب است بیایید در مجلس علما و نزد ایشان خود را از این تهمت تبرئه و بر مؤسسين این دین لعن نمائید تا نجات یابید آقا سید رضا گفت اگر آقایان علما مجلسی تشکیل بدهند و شرط نمایند که بانصاف تکلم نمایند ما هم برای تمیز حق از باطل و تشخیص صادق از کاذب حاضر خواهیم شد خیاط این حرف آقا سید رضا را دستاویز و نزد علما مطلب را تحریف کرده اظهار داشت آقا سید عباس و آقا سید رضا برای تبری حاضر هستند شما چرا

حاضر نمی‌شوید آخوندها این دروغ را بور کرده قرار گذاشتند فردای آن روز سه ساعت به غروب مانده در منزل آقا شیخ مرتضی نامی از فقها حاضر باشند خیاط پیش آقا سید رضا آمده گفت فردا چنین مجلسی منعقد خواهد شد شما و آقا سید عباس هم حاضر باشید تا من در ساعت مقرر بیایم و به آنجا راهنمائیتان کنم علوی وقتیکه از قضیه مستحضر شد به یک نفر از اعضای محفل روحانی مطلب را در میان نهاده گفت قرار است ما دونفر در چنین احتفالی حاضر گردیم و در آنجا به ما تکلیف لعن و تبری خواهند کرد و مسلم است که چنین کاری نخواهیم کرد آنگاه حکم قتلان را صادر می‌نمایند و این ممکن است موجب انقلابی شود که همه‌ی احباب بخطر افتند بر اثر این مذاکره همان روز جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی محفل روحانی تشکیل شد و بعد از مشورت مطلب را بنظمیه خبر دادند و بالنتیجه قرار شد چند نفر از اعضای تأمینات باتفاق روح الله خان نامی از صاحب منصبان نظمیه که باطنا از احباب بود تماماً با اسلحه مکل به آن مجلس حاضر گردند که از فساد احتمالی جلوگیری نمایند. باری در ساعت مقرر علوی بجزیره‌ی آقا سید رضا آمده منتظر شد که خیاط بیاید تا با هم بروند در این اثنا روح الله خان مزبور مسلحاً وارد شد که او هم با آقایان همراهی کند چون در حجره چند تن از اغیار حضور داشتند که صلاح نبود از جریان مطلع گردند لهذا آقا سید رضا با ایما و اشاره به روح الله خان فهمانید که ممکن است مجلس اصلاً منعقد نگردد چرا که آقا سید رضا چون دریافته بود که حضور در چنین مجلسی بسیار خطرناک است به شیخ مرتضی که قرار بود علما در منزل او جمع شوند پیغام فرستاده بود که صلاح شما در این نیست که چنین مجلسی در منزلتان منعقد کنید چه اگر فتنه‌ئی حادث شد و صدمه‌ی جانی برای ما پیش آمد شما هم بخطر خواهید افتاد و نزد دولت هم مسئول خواهید بود شیخ که دیده بود مطلب صحیح است از انعقاد جلسه در خانه‌ی خویش عذر خواسته بود لهذا روح الله خان هم پی کار خود رفت.

اما نحیرمایه‌ی فساد یعنی کربلائی علی اکبر خیاط خواب و خوراک را بر خود حرام کرده یکایک علما را به منزل شیخ مرتضی (بی رضایت او) حاضر ساخته بود و بعد با عجله به حجره آقا سید رضا آمده گفت زود بفرمائید برویم که علما حاضر و منتظرند این دو رفیق بخیات گفتند شما جلو بروید ما هم از پشت سر خواهیم آمد خیاط رفت این دو نفر نیز متوکلاً علی الله روانه شدند در بین راه هر دو متوجه شدند که دارند با پای خود به مقتل می‌روند و بادست خود خویش را بمهله‌که می‌اندازند لهذا پس از قدری مکث و مشورت صلاح چنین دیدند نامه‌ئی بعلمای بنویسند که چون مقصود هیئت علمیه از این احتفال تحری حقیقت می‌باشد ممکن است در مستقبل ایام با صبر و حوصله باین عمل اقدام کرد ولی در چنین اجتماع بزرگی که انبوهی از علماء و عوام حضور دارند مذاکره سبب شورش و هیجان خواهد گردید. کاغذ که نوشته شد آنرا توسط یک نفر از طلاب به مقصد فرستادند هنگامی که آن نامه در

مجمع علما قرائت شد یکی از مجتهدین گفت چقدر مایه‌ی افسوس است که یک نفر بازاری مفسد و بی‌سروپا جمعی از علما را ملعبه‌ی خود قرار داده و برای اجرای مقاصد شوم خویش ما را به تکفیر کسانی وادار کرده که هیچکدامشان راملاقات ننموده‌ایم و از احدی هم نشنیده‌ایم که از آنها عملی خلاف شرع سرزده باشد واقعاً خودمان نمی‌دانیم بچه مناسبت در اینجا مجتمع شده‌ایم و الحق که ما مردمانی ساده و بیچاره‌ایم قول آن مجتهد را دیگران هم تصدیق نموده متفرق شدند و اقدامات کربلائی علی اکبر بی‌نتیجه ماند لهذا بطریق دیگر همت بر کشتن آن دو نفر گماشت و کاغذ عربض و طویلی برداشته در میان بازار افتاد و کسبه را مجبور بنوشتن شهادت می‌نمود بعنوان اینکه ما می‌دانیم این دو نفر بهائی هستند و ما را می‌خواستند گمراه کنند مردم بیچاره هم از ترس آنچه دیکته می‌کرد می‌نوشتند احباب که دیدند نزدیک است باز آتش فتنه زبانه کشد به نظمیه خبر دادند و اولیای آن اداره خیاط را تهدید نمودند که اگر دست از فساد نشکی مأخوذ و محبوس خواهی شد و او چون از این طریق هم تیرش بسنگ خورد سفارش کرد که بهائیان خرج سفری بدهند تا من زیارت کربلا بروم و طرفین آسوده شویم علوی و آقا سید رضا باحباب گفتند مگذارید این باب مفتوح شود و گرنه هر روز شیرینی به طمع می‌افتد و اسباب دردسر می‌شود لهذا احباب به خیاط پیغام دادند که بهائی در راه عقیده و ایمان جان می‌دهد ولی باج به کسی نخواهد داد کربلائی علی اکبر که باز هم نتیجه نگرفت علی الظاهر بکار رفت ولی درنهایی بتحریک دیگران می‌پرداخت و هر روز به دستگیری اراذل و اوباش زحمتی فراهم می‌ساخت و آن گروه چند مرتبه اشخاصی را برای کشتن آن دو نفر برانگیختند ولی در هر بار حفظ حق شامل گردید. باری خوف و خطر هر روزی بشکلی جلوه گر می‌شد تا اینکه شبی علوی به منزل آمده دید خانمش مدهوش افتاده است با زحمات زیاد او را بهوش آورد آن محترمه چون چشم گشود و علوی را دید گفت خیلی عجب است که تو زنده هستی علوی گفت مگر چه شده جواب داد ساعتی پیش چند نفر برای کشتن تو آمده بودند و من از هول و هراس بیهوش گشتم علوی نظر باین پیش آمد باز بامر محفل چند روز در منازل احباب مخفی شد تا اینکه قدری فتنه خوابید ولی محسوس بود که اقامتش در مشهد امکان‌پذیر نیست لهذا درصدد برآمد که به طهران سفر کند در این اثنا خطی از محفل روحانی عشق آباد رسید که ایشان به آن مدینه حرکت نمایند لهذا شبانه تنها و محرمانه از مشهد خارج و به مقصد روانه گردیده در اواخر سنه هزار و سیصد و چهار قمری وارد عشق آباد گشت از آنسوی در مشهد اقوام خانمش دور آن زن را گرفته مصرانه می‌گفتند چون شوهرت از دین خارج شده علمای اعلام فرموده‌اند که تو می‌توانی بدون طلاق زوج دیگری اختیار نمائی آن خانم با اینکه هنوز بهائی نشده بود معهدا در برابر اعداء پایداری و نسبت به شوهر وفاداری نمود بالاخره چون دید که دست از ملامت و شماتت بر نمی‌دارند هنگامی که آقا عبدالسحین شهرباف یزدی که با عائله عازم عشق آباد بود و همچنین با جناب

آقا سید رضا که او هم از دست مسلمین مشهد فراری شده بود به عشق آباد رفت. بهرحال علوی در عشق آباد به معلمی مدرسه پسرانه بهائیان گماشته شد بعد از چندی متحدالمال از محفل روحانی طهران باطراف من جمله به عشق آباد رسیده بود که اگر اشخاص مناسبی را برای نشر نفحات الله سراغ دارید معرفی نمائید و این سبب شد علوی را که قبل از آن متحدالمال نیز آمادگی خود را برای تبلیغ اظهار داشته بود روانه به طهران کنند این بنده‌ی نگارنده هم به شرحی که در تاریخچه خود یعنی در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته‌ام قرار شد که در ملازمت آن بزرگوار بایران حرکت نمایم ولی با وجودیکه این عبد هم در خدمت ایشان بایران رهسپار شدم در این سرگذشت نامی از خود نمی‌برم مگر در بعضی جاها که رورت اقتضا نماید در آن صورت بلفظ (سلیمانی) از خود اسم خواهم برد زیرا چنانچه در شرح احوال خود نوشته‌ام بنده در این سفر فقط برای تحصیل و استفاده با ایشان سیر می‌نمودم و افتخار خدمت اختصاص به آن شخص جلیل داشت بعلاوه‌ی اینکه درباره‌ی خودم آنچه نگاشتندش لازم بوده است در شرح حیات خویش نوشته‌ام.

باری علوی عیالش را که بامرالله اقبال کرده بود در عشق آباد گذاشت و روز سیزدهم اردیبهشت ماه 1302 شمسی با سلیمانی از طریق لطف آباد و قوچان به سمت نیشابور حرکت نمود. در منازل بین راه که هر جائی چند روز توقف می‌شد همچنین در نیشابور که قریب بیست یوم اقامت داشت بذر معرفت و محبت در قلوب اغیار و ابرار افشاند و با ابراز اطلاعات وسیع خود و تلاوت الواح بسیاری که بعد از تصدیق از بر کرده بود خویش و پیگانه را محظوظ و مستبشر می‌نمود بعد بسمت سبزوار حرکت نمود و تریباً سه هفته در آن شهر اقامت داشت و با دوستان و مستعدان ملاقات کرد و نامه‌ئی بلسان عربی مشتمل بر عباراتی فصیح متضمن استدلال بصورت سؤال انشاء کرد و سلیمانی آنرا با خط خوش پاکنویس نمود سپس علوی آن را بدکتر رجبعلی جراح داد تا به مشورت محفل روحانی بجاجی میرزا حسین مجتهد که از اجله‌ی فقها و فلاسفه بود بدهند آن مکتوب باین عبارت ابتدا شده بود. الی الجذیل المحلک و العذیق المرجب فقیه حکماء الالهیین و حکیم فقهاء الربانیین.... انی عبد قد جاورت الملل و الادیان و حاورت الدلیل و البرهان....) متأسفانه سواد نامه بدست نیامد والا زینت این اوراق می‌گردید اما بعدها معلوم شد که محفل روحانی سبزوار صلاح ندیده است که مکتوب به مجتهد برسد.

باری از سبزوار بجانب بیارجمند حرکت نمود و قبلاً باقوام خود نوشت که من عنقریب برای ملاقات بوطن خواهم آمد چون به عباس آباد رسید خبر به دستگرد مسقط الرأس او بردند اهالی که تصور می‌کردند هر که از اسلام خارج شود قیافه و هیکلش عوض می‌شود جمیع مردان قریه بعضی تا یک فرسخی و بقیه تا یک کیلومتری به استقبال آمدند و چون ملاحظه کردند که تغییری نکرده حتی لباسش هم مانند سابق است بسیار مسرور شده همگی دستش را بوسیدند و با تکریم و تجلیل بی‌اندازه او را جلو

انداخته و خودشان از پشت سر شادان و صحبت کنان می آمدند تا بقریه رسیدند علوی در منزل شخصی خود فرود آمد مردم هم پی در پی رفت و آمد می نمودند و بازار سلام و صلوات و دست بوسی رواج شد زنها هم بعضی شانه هایش را می بوسیدند و برخی دستمال روی پاهایش انداخته از روی دستمال بر پایش بوسه می زدند فردای آن روز دائی بزرگ علوی که به یکی از دهات مجاور سفر کرده بود به دستگرد برگشت این مرد قبلاً نایب الحکومه ی دستگرد بوده و اخیراً با برادر کوچکتر از خود به مکه مشرف شده سپس از آن شغل که به اعتقاد آنها از مشاغل ظلمه است دست برداشته و سمت خویش را به دامادش منتقل ساخته بود علی ای حال مردی فهمیده بود چه هنگامی که از مسافرت خود صحبت می داشت از عجایب شام و عراق و حجاز چیزها می گفت و چگونگی احوال و اخلاق مردم شهرها و کیفیت مناسک حج را بیان می کرد ولی برادر کوچکش ساده و سبک مغز بود و هروقت که ذکری از سفر بمیان می آمد با لهجه ی محلی (که یکی از مختصاتش ادا کردن حروف حلق از مخرج می باشد) می گفت در نجف دو نفر فرنگی در ضریح حضرت امیر شراب می خوردند همان ساعت زیر پای یکی از آن دو نفر شکافته شده بزمین فرورفته به جهنم واصل شد یکی دیگر هم همان دقیقه بصورت سگ درآمد و وق کنان از صحن بیرون دید. و این قصه را که در نجف از دیگری شنیده بود چنان از روی یقین حکایت می نمود که گویا خود دیده است اما برادر بزرگش که او را حاجی نایب می گفتند از این حرف برادر جاهل و موقع ناشناس خود نجات می کشید بهر صورت حاجی نایب علوی و سلیمانی را به منزل برد و در بالاخانه ی بزرگ و مفروش حیاط بیرونی جای داد یک نفر نوکر هم بخدمتشان گذاشت و از آن طرف خبر آمدن علوی بسرعتی هرچه تمامتر در اطراف بیارجمند منتشر شد محترمین و علمای قصبه ی بیار (مرکز بیارجمند) و دهات مجاور برای ملاقات به دستگرد می آمدند هفته ئی سه شب هم در آنجا روضه خوانی بود یک شب در مسجد (که منبرش را به میمنت ورود علوی با پارچه های فاخر زینت داده بودند) دو شب هم به نوبت در منازل بانیانی از اهل محل و درهرجا که مجلس روضه خوانی منعقد می شد اول سه چهار نفر آخوند محلی یک بیک بالای منبر می رفتند و روضه ی مختصری خوانده پائین می آمدند و آخر کار علوی که اعلم و افضل بود بر فراز منبر می شد و موعظه می کرد در آن مجالس زنان هم می آمدند ولی همه چادر داشتند و پشت سر مردان می نشستند و بعد از آنکه مجلس منقضی می شد آخوندها برای خوردن شام می ماندند و بقیه متفرق می گشتند.

در هفته ی اول و دویم سرشناسان قریه علوی و رفیقش را با حاجی نایب و علمای محل مهمان می کردند و در آن ده رسم چنین است که هر کس بجلی دعوت بشود هم ظهر در آنجاست و هم شب ناهار عبارت از غذای حاضری یعنی کره و پنیر ماست و سرشیر و تخم مرغ و شیره است و شام عبارت از

طعام پختنی است باری در اوایل ایام تمام اهالی یقین کردند که علوی همان است که بوده و او را باین نام متهم ساخته‌اند بهمین جهت یک روز دائی کوچک علوی در بیرون ده بسلیمانی درحالیکه تنها گردش می‌کرد برخوردی گرفت میرزا می‌دانی من چه به نظرم رسیده گفت نه. گفت می‌خواهم به حاجی نایب بگویم از همه‌ی دهات بیارجمند نماینده بخواد وقتیکه جمع شدند اقا سید عباس برود بالای منبر و در حضور آنها به بابیها لعن کند تا مردم اطراف بدانند که او مسلمان است و هرچه درباره اش گفته‌اند دروغ بوده حالا تو چه می‌گوئی سلیمانی گفت من صلاح نمی‌دانم گفت چرا جواب داد برای اینکه آقا سید عباس مردی بزرگ و دانشمند است و خیلی محترم‌تر از ان است که من و شما برای او تکلیف معین کنیم و من یقین دارم که اگر این حرف بگوشش برسد رنجیده خواهد شد زیرا تصور می‌کند که خود شما درباره اش بدگمان می‌باشید دائی کوچک این گفته را تصدیق کرد و از آن فکر منصرف شد.

اما جناب علوی از همان روز اول چه در بالای منبر و چه در منزل که دائماً مشغول ملاقات سکنه‌ی محل و اهالی سایر دهات بود ضمن محبت به کمال حکمت و متانت مشغول دریدن پرده‌های اوهام گشت و هر وقت که پاره‌ئی از نفوس می‌پرسیدند به چه جهت تهمت بایگیری را بر شما روا داشتند جواب می‌داد که چون می‌خواستم بدانم این طایفه چه اعتقاداتی دارند با بعضی از مطلعین و رؤسای آنها گفتگو نمودم لهذا مردم این حرفها را درباره ام زدند آنگاه شروع می‌نمود به نقل اقوال بهائیان و بنهایت تفصیل گفته‌های آنان را شرح می‌داد و اغلب که این گفتگو بمیان می‌آمد از ابتدای ورود به موضوع تا ختم مطلب لااقل سه ساعت طول می‌کشید.

در دستجرد آخوندی بود کلاهی بنام شیخ حسنعلی که هر روز بدیدن علوی می‌آمد و یش از دیگران قوالی و کنجکاوی می‌نمود این شخص روزی علوی و سلیمانی و حاجی نایب و آخوندهای محل را به ضیافت طلبید مهمانان دو ساعت به ظهر مانده در منزلش مجتمع شدند و مانند سایر ایام گفتگو از دین و مذهب بمیان آوردند و علوی با روشی که در پیش گرفته بود بخرق استار پرداخت و چون ناهار صرف شد و حاضران قصد مراجعت نمودند علوی آهسته بسلیمانی گفت شما برای استراحت به منزل بروید من در همینجا کار دارم بعد معلوم شد که صاحبخانه از او خواهش کرده بوده است که بیرون نرود تا پاره‌ئی سئوالات بکند و بعد از رفتن مدعین شیخ به علوی گفته بود من از فحوی کلام شما چنین می‌فهمم که از عقاید بهائیان اطلاعات کافی دارید استدعا می‌کنم مطلب را چنانکه هست بفرمائید علوی هم موقع را مغتم شمرده اول یک دوره تاریخ امر را بیان کرده آنگاه تا جائیکه اقتضا می‌نموده مطالب استدلالی را شرح داده سپس اظهار داشته بود که چون من خود هنوز مجاهد هستم مقداری از کتب آنها را بدست آورده‌ام اکنون یکی را به شما می‌دهم تا مطالعه نمائید مختصر این مجلس

شش ساعت طول کشید تا وقتی که شب شد و مهمانان بار دیگر آمدند و امر ضیافت بر گذار گردید و روز بعد علوی کتاب فرائد ابوالفضائل را به شیخ داد. از آن طرف اکثر نفوسی که با علوی نشست و برخاست می کردند از بیاناتش پی می بردند که این مرد مثل سابق نیست و ملتفت می شدند که آدم مجاهد و بی طرف با این حرارت عقیده‌ی دیگران را بیان نمی کند مطمئن می گشتند که علوی صحبت را بعنوان نقل قول باین جهت آغاز می نماید تا بتواند آزادانه معتقدات قلبی خویش را شرح دهد لهذا بی آنکه در ظاهر اظهاری بکنند در خفا بنای کاغذ نویسی به شیخ احمد مجتهد شاهرودی گذاشتند و این متجهد همان خصم لدود و دشمن عنودی است که مدت بیست سنه در مشهد ملتزم بیت گشته و ردیه بر امرالله نوشته و چاپ و منتشر نموده بود و قه قدری در خصومت سماجت به خرج می داد که تازیانه‌ی غضب الهی بحرکت آمد و عذاب خدائی بقبحترین صورتی بر او نازل گردید باین کیفیت که ابتدا عقل و شعورش زایل و به تدریج دیوانه‌ی زنجیری شد و او را با این حال پرملال بدارالجانین طهران انتقال دادند در آنجا هم مرضش قوت یافت بدرجه‌ئی که افعالی ناگفتنی انجام می داد بدین جهت احدی از خویشانش رغبت نمی کرد از کنار اطاقی که در آن جای داشت عبور کند تا اینکه بعد از دو سال بمقر خویش راجع گشت. بر سر مطلب رویم چنانکه گفته شد مکاتیب بسیاری از دهات پیارجمند به شیخ احمد مذکور نوشتند که آقا سید عباس بدستگرد آمده با چابکی و زرنگی مشغول تبلیغ شده و اگر در اینجا بماند دیری نخواهد پائید که تمام مردم این بلوک را از اسلام بیرون خواهد برد مجتهد هم دستور داده بود که او را از دستگرد اخراج نمائید. باری قبل از اینکه مسئله جدی شود و بگوش همه کس برسد روزی حاجی نایب گفت خوب است امروز بکلاته برویم چه که در آنجا خربوزه بدست آمده بنابراین عصر همان روز قبلاً علوی باتفاق شیخ حسنعلی سابقه‌الذکر و داماد حاجی نایب و برادر دامادش و یکی دو نفر دیگر از محترمین سوار شده به مزرعه رفتند و بعد از ساعتی حاجی نایب آمده سلیمانی را بر ترک اسب خود نشانده روانه شدند حاجی نایب در بین راه بسلیمانی گفت میرزا میدانی من درباره‌ی آقا سید عباس چه خیال کرده‌ام گفت بفرمائید تا بدانم حاجی نایب گفت قبلاً بدان که من او را مثل اولادم دوست می دارم اصلاً از کوچکی پیش من عزیز بوده است با اینکه بیست سال می گذرد گویا دیروز بود که الاغ زورمند رهواری حاضر کردم و تنگش را محکم بستم و بر روی پالان ان حیوان خرجین بزرگی انداختم در یک پله‌ی خرجین اسباب سفر گذاشتم و در پله‌ی دیگرش همین آقا سید عباس را جای دادم و بردمش به مشهد تا تحصیل کرد و باین مقام رسید حالا مزرعه نزدیک است و تا آبادی بیش از نیم فرسخ فاصله ندارد و خواهی دی که جای بی‌صفائی نیست در نظر دارم آنجا یکدست عمارت مطابق سلیقه آقا سید عباس بسازم بعد بفرستم عیالش را از عشق آباد بیارند هر قدر کتاب هم خواست برایش

فراهم کنم تا با دل آسوده با زن و بچه‌اش در آن عمارت ساکن شود و امور شرعی این حدود را برعهده گیرد توهم اگر بزندگی کردن در این قریه راضی باشی از جان و دل حاضرم که عمارت را وسیعتر کنم و اگر مایل باشی ترا متأهل نمایم تا در اینجا انیس و ندیم آقا سید عباس باشی چه که او مانند تو رفیق و همدمی لازم دارد سلیمانی گفت از مرحمت شما ممنونم ولی من از اهل عشق آباد و در دیار خود سروسامانی دارم و مادر و برادرم مایلند که هر تصمیمی می‌گیرم با اطلاع و رضایت آنها باشد لهذا تکلیف من هنوز معنی نیست باری این دو نفر هم بمرعه رسیده نزد سایرین در سایه‌ی کلبه‌ئی نشستند و اول چند سفچه‌ی بیزه خوردند آنگاه حاجی نایب رو بعلوی آورده گفت در بین راه با میرزا در خصوص شما صحبت می‌کردم علوی گفت چه می‌گفتید حاجی نایب آنچه به سیلهانی اظهار داشته بود تکرار نموده در پایان مطلب گفت من ارزومندم که شما خواهش را قبول کنید و فانوس علم خود را در ولایت خویش روشن داشته باشید و دیگر بجائی نروید وقتی که حاجی نایب حرفش تمام شد هم خودش و هم دیگران نگاه به علوی کرده منتظر جواب شدند علوی گفت حاجی دائی اقامت من در اینجا امکان ندارد پرسید چرا جواب داد بعلت اینکه اختیار من در دست خودم نیست بلکه حرکت و سکونم بتصویب دیگران است حاجی نایب اظهار داشت که از این حرف چیزی دستگیرم نشد علوی گفت حاجی دائی مگر نمی‌دانی که من از این طایفه می‌باشم و از طرف آنها ماموریت دارم هنگام ادای این جمله جا داشت که خوانندگان حاضر باشند تا ببینند از استماع این سخن چه حالی بجای نایب دست داد چه که او هنوز خیلا می‌کرد علوی در مسلمانان باقی است اما وقتیکه باین صراحت از زبان خود او چنین حرفی شنید بلافاصله رنگش مهتابی گشت و قطرات درشت عرق بر صورتش نشست و تا چند دقیقه همگی مبهوت شدند و کل سکوت نمودند زیرا سایرین هم اگر چه فهمیده بودند علوی بهائی است اما بهیچوجه احتمال نمی‌دادند که این طور بی‌پروا بعقیده خود اقرار نماید مختصر پس از لحظه‌ئی چند بی‌اختیار آهی چنان سوزناک از نهاد حاجی نایب برآمد که گویا عزیزترین کسانش را بگورستان برده و بخاک سپرده است بعد با خاطری درژم و قیافه‌ئی درهم اظهار داشت حیف که همه‌ی زحماتم هدر و تمام آرزوهایم برباد رفت و ننگی چنین بزرگ دامنگیر خود و دودمانم شد علوی گفت حاجی دائی مگر چه شده که ماتم گرفته‌ئی جواب داد دیگر از این چه بدتر که تو که چراغ خاندان ما بودی از دین بیرون روی و لامذهب شوی. علوی گفت حاجی دائی من بیدین و لامذهب نشده‌ام بلکه مدتها مجاهده کرده‌ام تا بحق و حقیقت رسیده‌ام شما باید مباهات کنید که در دستگرد اول کسی که ایمان بحق آورده همشیره زاده‌ی شما بوده حاجی نایب گفت ترا فریب داده‌اند و گرنه چرا از میان این همه علما و مجتهدین فقط تو فهمیدی علوی گفت حاجی دائی در این امر خیلی از علمای بزرگ هم تصدیق کردند و بسیاری از آنها در این راه جان باختند خلاصه همه به آبادی برگشتند و حاجی نایب افسرده و دلتنگ

بود فردا صبح علوی بتهائی بحیاط اندرونی رفت و تا شب با حاجی نایب خلوت کرد و این ملاقات طولانی فایده‌اش یکی این بود که به او فهمانید علمای سوء در هر دوره‌ئی مانع از اقبال خلق بحق گشته‌اند و دیگر اینکه حقایق بسیاری از این امر مبارک بر او فروخواند بدرجه‌ئی که بغضش مبدل بحب گردید ولی از آن به بعد مردم کمتر بدیدن علوی می‌آمدند و اکثرشان کتاره می‌جستند و در این میان معلوم شد که شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی نیز در خفا به مجتهد شاهرودی شکایت نوشته بوده معهدا خود او هر روز نزد علوی می‌آمد و در عین حال در خارج بدگوئی می‌نمود و بعد از قرائت فرائد به آخوندهای محل گفته بود یکی از کتب این طایفه را من مطالعه کردم اگر چه دینشان باطل است ولی باطلی است که آدم را تکان می‌دهد و شخص را در دیانت اسلام متزلزل می‌سازد علی‌ای حال سکنه‌ی تما مدهات پیارجمند که وجود سید فاضلی مانند علوی مدار افتخارشان بود بعد از دریافت نامه از شیخ احمد شاهرودی جمیعاً بر عداوت قیام کرده به حاجی نایب پیغام دادند که اگر آقا سید عباس را بیرون نکنی همگی به آنجا حمله برده آبادی را با جماعتش معدوم می‌کنیم حاجی نایب از یک طرف تحت فشار مردم قرار گرفت و از طرفی نجات می‌کشید مطلب را به علوی بگوید و چند روز به همین ترتیب گذشت تا وقتی که تهدید خلق شدید گردید آنگاه به کمال تأثر و انفعال اظهار داشت که من زندگانی شما را در خطر می‌بینم صلاح در این است که زود حرکت نمائید علوی او را دلداری داده گفت ما می‌رویم و شما را بخدا می‌سپاریم از این جمع هراسناک مباشید که جمال قدم ناصر و معین است حاجی نایب تصدیق نداشت اما از بیانات علوی دانسته بود که بهائیان جماعتی دیندار و مظلومند لهذا از اسم جمالقدم بدش نیامد و نتیجه‌ی توقف چهل روزه‌ی علوی این شد که داماد حاجی نایب و برادر دامادش بامرالله اقبال نمودند و حاجی نایب و دو سه نفر دیگر محب شدند و بدین کیفیت نهال ایمان بدست آن مرد جلیل در دستگرد غرس گردید امید است که بعنایت باغبان حقیقی شجری تناور و بارور گردد.

خلاصه روز حرکت هنگام عصر که مال سواری حاضر شد و علوی و سلیمانی اسباب خود را می‌بستند حاجی نایب گفت کتاها را با خود مبرید چرا که می‌ترسم در شاهرود گیر بیفتید و اینها را شیخ احمد مدرک کفر و الحادتان قرار بدهد لهذا چند کتا نفیس که متعلق بعلوی بود ایضاً چند جلد که تعلق به سلیمانی داشت همه بجا گذاشته شد و هرچند هر دو نفر از این جهت متأسف بودند چه کتبشان کمیاب و نیز مورد احتیاجشان بود ولی باقی ماندن کتب در آنجا نافع واقع شد چه پس از رفتنشان شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی آنها را از حاجی نایب گرفته بخانه برده بود و بعد از مطالعه بنور ایمان منور و به مرور چنان مشتعل گشته بود که مورد ایذاء و شماتت عیال و اولادش قرار گرفته و تا آخر عمر جفای آنان و سایر هموطنان را بوفا و صفا مقابلی کرده پس از چند سنه بحسن خاتمه

باری هنگام حرکت اشخاصی که برای آخرین دیدار حضور داشتند به ده نفر نمی رسیدند و بالجمله بعد از وداع با آنان حاجی نایب تا یک فرسخ آن دو مهمان را مشایعت و با چشم گریان مراجعت نمود. علوی و سلیمانی از عباس آباد با گاری پست حرکت نمودند و روز بعد هنگام غروب بشاهرود رسیدند بجزد ورود یک نفر از لوطیهای کلاه نمدی که هیكلی قوی و چشمانی درشت داشت و پی در پی چپق می کشید بکاروانسرائی که گاری توقف نموده بود آمده علوی را آواز داد و چون دانست که با سلیمانی همسفر است او را نیز همراه کرده با احتیاط بقهوه خانهئی برد و هر دو را در کنج پستوی قهوه خانه نشانده خود چای سفارش داده برگشت و در آنجا نشست تا وقتی که گاری یک ساعت از شب گذشته برای حرکت حاضر شد آنگاه تا کاروانسرا همراهی نمود و بعد از آنکه گاری براه افتاد خداحافظی کرده رفت و معلوم شد که این مرد از مسلمین شاهرود و تنی از ارادتمندان علوی بوده و تصادفاً وقتی که گاری وارد شده ویرا شناخته و چون خبر داشته که گاشنگان شیخ احمد مجتهد بدستور خود آن مجتهد در جستجویش هستند فی الفور او را بشرحی که گذشت بحلی برد تا از نظرها پنهان باشد و بوجدش آسیبی نرسد.

باری علوی پس از طی منازل و صحاری به سمنان وارد شد و بعد از توقف یکی دو روز در منزل حاجی محمد دربان به سنگسر رفت در آن نقطه قریب دو هفته اقامت و با احباب ملاقات نموده به طهران رهسپار گشت در آن شهر پس از قلیل مدتی سعة اطلاعات و وفور کمالاتش بر دوستان معلوم و سبب سرور کل گردید و جناب ضیاءالدین خان منادی او را به منزل برد و این سبب شد از سلیمانی که از عشق آباد تا طهران در همه جا با او همراه بود جدا شود چندی نگذشت که از سلطان آباد عراق علوی را برای نشر نفحات طلبیدند او هم با موافقت محفل طهران به تنهائی به آن سوی روانه گشت لدی الورود ضمن تبلیغ و تشویق بنای مکاتبه با آخوندهای خراسان گذاشت و بهریک از علمای اعلام و فقهای عظام و طلاب فاضل مکاتیبی مشتمل بر براهین و دلایل بعضی موجز و مختصر و برخی مبسوط و مفصل نگاشته با درس هر کدام روانه کرد رسالهئی هم که شاید بیکصد صفحه بالغ می شد متضمن استدلال برای اهل ولایت خویش نوشته ارسال داشت برای شیخ احمد شاهرودی هم در ابتدای ورود نامهئی نوشت که بزودی جوابش آمد شیخ در نامه‌ی جوابیه‌ی خود سئوالاتی چند از فرائد و مفاوضات نموده بود که علوی تمام سئوالاتش را عالمانه و مؤدبانه جواب داد چند مکتوب دیگر هم متضمن اسئله‌ی دیگر از او رسید که علوی اجوبه‌ی آنها را نیز مرقوم و ارسال نمود ولی (در سنگ خاره قطره‌ی باران اثر نکرد) اما مکاتیبی که بخراسان برای علما ارسال داشت از احدی جواب نرسید مگر از شیخ حسن برسی که بجای جواب صواب از انقلاب حال علوی اظهار تأسف نموده اظهار

داشته بود حیف از تو که با این فضل کمال فریب این طایفه را خوردی و در این مورد باشتباه افتادی. خلاصه چندی که از اقامت علوی در سلطان آباد گذشت از بلوک فراهان او را برای تشویق یاران از محفل عراق خواستند لذا باذن محفل از سلطان آباد حرکت نمود و به یکایک دهات رفته در هر جا باندازهی لزوم توقف نمود تا اینکه گذارش بقریهئی موسوم به (مشهد زلف آباد) افتاد روزی در بقعهی امامزادهی آنجا در حضور جمع کثیری که به زیارت آمده بودند با ملای محل روبرو شده گفتگوی دینی بمیان آورد و این ملا همان شیخی بود که چندی قبل با جناب فاضل یزدی وارد صحبت شده بغض بسیاری از امر و احباب در دل ذخیره کرده بود بهر صورت در اثنای مذاکره علوی برای صدق مدعای خود یک آیه از قرآن تلاوت کرد ملا گفت چنین آیهئی در قرآن نیست اتفاقاً نزدیک علوی در طاقچهی آن بقعه قرآنی گذاشته شده بود لذا بی آنکه از جای خود حرکت کند دست دراز کرده قرآن را برداشت و ایه را پیدا کرده نشان داد آخوند در برابر اهالی که ایستاده تماشا می کردند خفیف و شرمنده و بر عداوتش افزوده گشت و بعد از رفتن سفارش کرد که بیائید برای تحقیق مطلب بشهر برویم علوی بفرستادهی شیخ گفت به آقا بگوئید مگر دین شهر با دین ده تفاوت دارد از این حرف معلوم می شود که شما در دیانت خود متزلزل هستید با این حال چگونه عهده دار امور شرعی می باشید این پیغام کینهی دیرینه و بغض تازهی او را زیاده تر کرد و برای اخذ انتقام در نهایت جدیت قیام نمود و استشهادی تمام کرد که نزدیک به نود نفر از اهالی بلوک ذیلش را امضاء و از علمای عراق درخواست نمودند که دین اسلام و مسلمانان فراهان را از چنگال علوی نجات دهند و در آخرش نوشتند که اگر بفریاد ما بیچارگان رسید روز قیامت از بی اعتنائی شما پیش خاتم انبیاء شکایت خواهیم کرد وقتیکه آن ورقه بعراق رسید از طرف مجتهدین عیناً بضمیمهی درخواست نامهئی راجع به توقیف و تنبیه علوی بادارهی امنیه احاله گردید آن اداره هم چهار نفر مأمور ببلوک فراهان روانه کرد تا علوی را دستگیر نموده به شهر بیاورند. مأمورین در حالیکه احباب از این جریانات خبر نداشتند ابتدا به مشهد زلف آباد وارد شده با نهایت شدت و حدت از احباء علوی را خواستند و چون معلوم شد از آنجا رفته است مبالغی پول از آنها گرفته بشاه آباد شتافتند در آنجا هم چون ویرا نیافتند از احباب وجه کثیری بظلم و جور اخذ نموده راه خلیج آباد را که علوی این هنگام آنجا بود پیش گرفتند و این ده بااستثنای چندی خانوارش همگی بهائی می باشند بهر حال نفرات امنیه لدی الورد مانند درخیمان بنای خشونت گذاشته سراغ علوی را گرفتند احباب می دانستند که اگر جنابش را پیدا کنند در آن هوای سرد البته با پای پیاده جلو اسب انداخته بعراقش خواهند برد لذا اظهار بی اطلاعی کردند و سواران هر قدر کدخدا و بزرگان قریه را شکنجه نمودند و تازیانه زدند به مقصود نرسیدند در همان احوال محفل روحانی صلاح بر این دید که علوی در یکی از منازل دوستان پنهان شود لذا با احتیاط تمام او را به خانهئی برده در اطاق

کوچکی جای داده جلو اطاق بدقری بوته و هیزم روی هم ریختند که احدی احتمال نمی داد در پشت این همه بوته و همیشه کسی باشد و این کار هرچند برای پی گم کردن عیبی نداشت ولی چون اطاق کوچک و بی منفذ بود برای علوی تنفس مشکل شده گفت شما می خواهید مرا با این تدبیر از چنگ دشمن برهانید لکن من در این کلبه ی تنگ و تاریک خفه خواهم شد احباب گفتند صحیح است این محل تفاوتی با قبر سرپوشیده ندارد و چند خشت از بالای سقفش برداشتند تا روشنائی و هوای تازه داخل شود.

چون این خبر بسایر دهات فراهان منتشر شد محفل روحانی صالح اباد بدون فوت فرصت شرح قضایا را به محفل روحانی عراق اطلاع داد آنها هم معجلاً بچاره جوئی پرداخته از رئیس امنیه خطی خطاب به سواران به این مضمون دریافت داشتند که بهیچوجه تعرضی بعلوی نکنید و فی الفور مراجعت نمائید محفل روحانی عراق آن نامه را توسط پیک سبک سیری به مقصد فرستاد قاصد نصف شب کاغذ را به خلیج آباد رسانید و احباب را از اضطراب بیرون آورد و اگرچه این مشکل برطرف شد و سواران بعراق برگشتند اما احباب درباره ی علوی از کید آخوند شکست خورده ایمن نبودند لهذا به تصویب محفل روحانی علوی شب بعد لباس رعیتی پوشیده بر درازگوشی سوار گشته در هوای بسیار سرد نیمه شب به اتفاق یک نفر دیگر به سمت عراق روانه شدند چون مقداری طی طریق نمودند از محلی یک دسته سگ درنده به آنها حمله ور شده نزدیک بود هر دو را با الاغها پاره کنند ولی پس از یک ساعت نبرد حملات آنها را دفع کرده خود را به عراق رسانیدند.

علوی در سلطان آباد به مسافرخانه وارد شد سلیمانی هم چندی قبل از آن به شرحی که در تاریخ حیات خود نوشته است از طهران به عراق آمده در مسافرخانه منزل داشت و این دو نفر از آنجا دوباره با هم سفر می کردند تا وقتی که به عشق آباد مراجعت نمودند.

باری مقارن این احوای علمای طراز اول شیعه که چند ماه قبل بعلی از نجف اشرف بقم مهاجرت نموده بودند و اکنون بنجف معاودت می نمودند بعراق وارد شدند از دهات فراهان هم جمعی از احباب برای دادخواهی از پیدادگری سواران امنیه بشهر آمده بودند و همه ی این امور مصادف با شب پانزدهم شعبان شد که به اعتقاد شیعیان در آن شب ولادت قائم غایب واقع شده است و در آن یوم هر ساله بازارها آرایش و در شبش چراغانی می شود و اراذل و اوباش باطنهای خود را بروز می دهند و لعن و طعن و دشنام نسبت به بهائیان شدت می یابد و صورت (بر منکر صاحب الزمان لعنت) در تمام شهر طنین می اندازد و این عادت سالیانه در میان سنه با کمال وجهی جاری شد و چند تن از احباب فراهان و دو سه نفر از یاران خود عراق مورد حمله و ضرب واقع گردیدند ضمناً پی در پی خبر می آوردند که اشرار قصد هجوم بحظیره القدس دارند و مدتی احباب در میان خوف و رجا بسر بردند تا اینکه حضرات علماء

بعزم نجف حرکت کردند و تمام فتنه‌ها خوابید. مختصر همان اوقات جناب آقا میرزا محمد ناطق از کاشان و جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی از خراسان وارد عراق شدند و در یوم پانزدهم فروردین ماه 1303 شمسی علوی و نوش آبادی و ناطق و سلیمانی یک دستگاه کالسکه کرایه نموده بهمدان رفتند پس از چند روز نوش آبادی بجانب ارض اقدس روانه گشت سلیمانی هم باذن محفل همدان مسافرتی بیست روزه بقرای اطراف نموده مراجعت کرد ناطق هم در همدان ماندنی شد علوی هم در مدت اقامت همدان که قدری از دو ماه کمتر شد باتمام احباب و جماعتی از اغیار ملاقات و صحبت کرد و بعد به اتفاق سلیمانی بقزوین رفت و هر دو در منزل جناب اسعد الحکماء باصرار خود او فرود آمدند و از دیدار احبای آن مدینه محظوظ گشتند. عادت علوی بر این بود که بهر شهری وارد می‌شد اغلب اوقاتی که از منزل برای گذش بیرون می‌آمد تفرج کنان به مدارس قدیمه می‌رفت و با طلاب آشنا می‌شد و با آنها صحبت علمی می‌داشت در یک ماهه‌ی توقف قزوین نیز چنین کرد و پس از چند روز در کل مدارس شهرت یافت که سیدی خراسانی بقزوین آمده است که از همه‌ی علوم خبر دارد. بهر صورت علوی در یکی از مدارس دو نفر مبتدی پیدا کرد که هر روز قبل از ظهر به آنجا می‌رفت سلیمانی هم تا در مدرسه با او همراهی می‌کرد و در آنجا می‌نشست تا وقتیکه علوی از مدرسه بیرون می‌آمد آنگاه با هم به منزل مراجعت می‌نمودند یک روز هنوز ساعتی از دخول علوی به مدرسه نگذشته بود که با رنگ پریده بیرون آمد سلیمانی پرسید چه روی داده گفت مضطرب هستید جواب داد آن دو نفر طلبه‌ئی که در نتیجه مذاکرات چندین روزه قدری بامرالله نزدیک شده بودند دیروز یکی دیگر از رفقای خود را هم دعوت کرده بودند گویا او بعداً به مدرس خبر داده که سیدی باین نام و نشان هر روز به مدرسه می‌آید و چنین و چنان می‌گوید امروز مدرس بحجره‌ئی که من در آنجا بودم آمد اول چند فحش داد و بعد گفت پاشو زود برو جهنم شو دیگر اگر اینجا قدم بگذاری می‌دهم قلت را بشکنند سلیمانی گفت شما چرا بی‌احتیاطی می‌فرمائید و دست از این لانه‌های زنبور نمی‌کشید علوی گفت ما نباید در انجام کاریکه برعهده داریم کوتاهی کنیم ما نان و نمک ملت را می‌خوریم چگونه سزاوار است که اوقات را بتن آسائی بگذرانیم خلاصه چون این خبر بسمع اسعدالحکماء و محفل روحانی رسید نگذاشتند که دیگر علوی بمدارس برود. اما اسعدالحکماء و جناب میرزا طراز الله سمندری مبتدی نزد ایشان می‌آوردند. نفوسی که جناب سمندری آوردند عبارت بودند از چهار نفر طلبه دو نفرشان ابهری و دو نفرشان قزوینی لجوج و متعصب از خویشان حضرت طاهره لکن دو نفر اولی که بی‌اطلاع آن دو نفر دیگر می‌آمدند مردمانی خوش قلب و چیزفهم بودند و بعد از دو سه مجلس که جواب سئوالات و اشکالات خویش را شنیدند حضرت علوی مقداری از الواح ملوک را با صوت میهن و مؤثر تلاوت فرمودند و آن دو طلبه سراپا گوش گشته در حیرت

فرورفته بودند بعد که تمام شد جناب علوی بانان گفتند شما اهل علم و فضیلت آیا می‌توان گفت که اینها از تلفیقات بشری است هر دو گفتند الحق این بیانات بدع و دلنشین و وحی آسمانی است نه کلمات انشائی آنگاه باشاره‌ی علوی جناب سمندری یک جلد کتاب فرائد به آنان دادند دفعه‌ی دیگر که حاضر شدند علوی پرسید کتابرا مطالعه کردید هر دو خندیده گفتند مقداری از آن خواندیم نویسنده‌اش شیخ بدبخت را سخت مفتضح کرده است.

باری پس از یک ماه علوی بمعیت سلیمانی بطهران رفت و قریب سه ماهی که در آن شهر بودند علوی بیشتر اوقات را بنا بخواهش ضیاءالدین خان منادی در منزل او بسر می‌برد و در تمام مدت توقف چه در شهر و چه در شمیران احباب را مستفیض می‌کرد و ضمناً چون طهران را پسندیده بود و محفل روحانی آنجا نیز پی به مقام علمی و ارزش معنوی ایشان برده بود با موافقت طرفین قرار شد علوی به عشق آباد رفته خانواده‌ی خویش را به طهران انتقال و آنجا را مرکز اقامت قرار بدهد و هنگام لزوم باطراف نیز مسافرت نماید مختصر اوایل پائیز علوی و سلیمانی از طهران حرکت نموده سه چهار روز در قزوین ماندند و بعد برشت رفته در مسافرخانه فرود آمدند.

علوی در توقف یکماهه رشت علاوه بر ملاقات احباب با عده‌ئی از علمای محل روبرو شد و درخصوص امرالله با آنها گفتگو کرد و گاهی در میان آخوندها اشخاص عجیبی پیدا می‌شدند من جمله یکی از آنان که شغلش واعظی بود تصور می‌نمود که تمام اهل عالم حضرت رسول اکرم را به نوبت قبول دارند و چون جناب علوی باومی گفتند که یهود و نصاری برسالت آن حضرت مدعن نیستند باور نمی‌کرد. بهرحال علوی و سلیمانی دو هفته هم در بندر انزلی (بندر پهلوی) ماندند در آن نقطه شبی پنج نفر کلاهی که همگی ریش‌های سیاه و براق و پرپشت و بلند داشتند و قبا و لباده‌ی پاکیزه و فاخر خاکستری رنگ پوشیده بودند آمدند و یکی یکی سلام گفته با ادب در یک طرف اطاق پهلوی هم روبروی علوی نشستند آنگاه یک نفرشان از صاحبخانه پرسید آن آقائی که اهل علمند ایشانند جواب داد آری آن شخصی که مردی دلال ولی تحصیل کرده و سلیرین شاگردانش بودند مبحثی پیش کشید و دنباله‌اش را به منطق کشانید و در اثنای صحبت بر صحت قول خویش از علوی تصدیق می‌طلبید و او هر بار می‌گفت چه عرض کنم آن مرد گفت آقا بمن گفته بودند که شما یکی از فحول علماء هستید پس چرا چیزی نمی‌فرمائید باز گفتار خود را دنبال کرد و سخن از اسماءالله بمیان آورده گفت آقا بفرمائید صفات الهیه بر چند قسم است باز علوی گفت چه عرض کنم آن مرد گفت آخر شنیده‌ام شما بهائیا می‌گوئید حق ظاهر شده و باب علم مفتوح گشته پس چرا هنگام تحقق ساکت هستید احباب از سکوت و اظهار بی‌اطلاعی علوی نگران شده بودند و او خود این معنی را دریافت به آن مرد گفت صفات حق تعالی بر سه قسم است. صفات ذاتیه. صفات ذات الاضافه. صفات اضافیه. اما این مطلب خارج از موضوع

بحث ماست چرا که مدعای اهل بها این است که موعود اسلام ظاهر شده و این مدعا مربوط به متن علم منطق و حکمت نیست که شما گاهی صحبت از ضروریات سته می‌دارید و گاهی سخن را با اسماء و صفات الهیه منجر می‌سازید. علوی این را گفنه وارد اصل موضوع شد و بیش از دو ساعت درباره‌ی ظهور و علائم و آثار صاحب ظهور موشکافی کرد و مطالب عقلی را با آیات قرآنی و احادیث معتبر منطبق ساخت و چنان بیاناتش جلوه نمود که شیخ و تلامذه‌اش در شگفت شدند و به این حسن تقریر و احاطه‌ی علیمه آفرین گفتند و چون علوی عمامه سیادت نیز بر سر داشت مبتدایان بلحاظ تقدس و تدینی که داشتند از صمیم قلب اظهار اخلاص و ارادت نمودند احباب نیز شادمان و سرافراز گشتند و پس از چند یوم علوی باتفاق سلیمانی از بندر انزلی بیاد کوبه رفتند و بعد از دو سه هفته توقف از طریق بحر خزر به عشق آباد روانه گشته در آنجا از یکدیگر جدا شدند و این سیر و سفر مدت یکسال و هفت ماه طول کشید.

علوی فصل زمستان را در عشق آباد ماند و موسم بهار با اهل و عیال به قصد طهران حرکت نموده به مشهد وارد گشت و به زودی خبر آمدنش در شهر پیچید بطوریکه احباب را نگران و اغیار رامضطرب ساخت اما خوب احباب از این بود که شاید ضوضاء برپا شود زیرا علوی در ابتدائی که بامرالله گرویده بود بعلت مباحثاتی که شخصاً با اخوندها می‌کرد هیجان عظیمی بشرحی که از قبل گذشت در مشهد پیدا شده بود بعد از مسافرتش نیز پیکایی آنها از سلطان آباد عراق ایضاً چنانچه اشاره شد پی‌درپی نامه می‌نگاشت و این عمل نیز باعث غوغا و گفتگو شده بود و از عجایب تصادفات اینکه یک روز در مجلسی که معلوم نیست محفل عقد بوده است یا احتفال عزا تمام علماء مجتمع بوده‌اند یکی از آنها عنوان می‌کند که آقا سید عباس برای من کاغذی نوشته و بر حقانیت امر بهائی استدلال کرده است سایرین که این را می‌شنوند جمعاً دست در بغل کرده هر کدام نامه‌ی مفصلی بخط و امضای علوی بیرون می‌آورند که برای ما هم نوشته است مختصر نامه نگاری علوی در آن زمان هیاهویی برپا کرده بود که علی گلکانی به طهران نوشته بود آقا سید عباس مادامی که در مشهد می‌زیست وجود خودش مایه‌ی انقلاب بود و حالا که از مشهد رفته است از دور با مکاتیب مسلسل مانند خود به سنگر علماء حمله‌ور شده آنان را به مطالب خویش مشغول کرده است نظر باین سوابق دوستان از ورود علوی بی‌پناک بودند. اما آخوندها نیز هراس از آن داشتند که باز این حریف پرسطوت که مجهز بسلاح علم است به مبارزه قیام کند و صولت و شوکت آنها را درهم شکند.

باری شبی یکی از علمای مشهد که در ایام پیشین با علوی همدرس بوده است او را برای شام دعوت کرد محفل روحانی مشهد می‌ترسید برای او دامی گسترده باشند اما علوی خود مایل بحضور در آن مجلس و مذاکره با اهلس بود بالاخره یک نفر از احباب او را تا در منزل آن آخوند همراهی کرد که

اگر اتفاق افتاد لااقل مقتلش را بدانند علوی چون ورود کرد دید جماعتی از علمای اعلام که عبارت از رفقای سابقش هستند حضور دارند ولی بملاحظاتی با او مذاکرات جدی بعمل نیاوردند وقتیکه جماعت متفرق گشتند و مجلس خلوت شد یکی از آنان به علوی گفت حقیقت مطلب این است که بهائی شدن شما جمعی را به تحقیق وادار کرده چه اگر این امر دارای حقایقی نبود مانند شما کسی را بخود جذب نمی کرد لهذا من بزحمت بعضی از کتب حضرات را بدست آورده مطالعه می کنم ولی دربارهی برخی از مطالب اشکالاتی دارم که حلش را طالبم سپس از زیر عبا کتاب ایقان را بیرون آورده گفت ملاحظه کنید بهاءالله حدیث زوراء را تحریف کرده زیرا در این کتاب (ثمانین رجلاً) نقل نموده و حال آنکه در نسخه‌ی چاپی اصول کافی (ثمانین الفا) ضبط شده در این خصوص چه می فرمائید علوی گفت از چندین طریق جواب شما حاضر است. جواب اول اینکه اصول کافی بارها چاپ خورده و هزار یک آنها از نظر جنابعالی نگذشته از شما انصاف می طلبم آیا می توانید مدعی بشوید که جمیع نسخ خطی و چاپی این کتاب را که در ممالک اسلامی موجود است دیده‌اید گفت نه. گفت پس بچه قانون بخود حق می دهید که این اشکال را وارد سازید زیرا بنا بقاعده‌ی منطق استقرای ناقص حجت نمی شود و استقرای تام هم که می تواند حجت باشد شما بعمل نیاورده‌اید چه در نسخه‌ی که حضرت بهاءالله از رویش حدیث را نقل فرموده‌اند ثمانین رجلاً بوده است. جواب دویم اینکه در قرآن مجید که باتفاق جمیع فرق اسلامی وحی آسمانی و قطعی الصدور است دربارهی پاره‌ئی از الفاظش مابین علماء اختلاف است مثلاً در روایات وارد شده که آیه مبارکه کنتم خیر امة اخرجت للناس اصل نزولش کنتم خیر ائمة بوده است همچنین کریمه‌ی و اذا المؤمنة سئلت اصلش اذا المودة سئلت بوده و هکذا بسیاری از آیات دیگر که شرحش در کتب اسلامی مندرج است جواب سیم اینکه در کتاب چاپ اصول کافی که به آن استناد می نمائید عبارات تحریف شده‌ئی موجود است که خود شما هم باید به محرف بودنش اذعان بکنید من جمله حدیثی است که می فرماید دوازده نفر از اولاد فاطمه اوصیای پیغمبر می باشند و این قطعا صحت ندارد چرا که دوازده امام همه از اولاد فاطمه نیستند زیرا اولین آنها شوهر فاطمه است جواب چهارم اینکه الآن در همین مشهد یک نسخه‌ی خطی از کتاب اصول کافی موجود است که تاریخش قبل از ظهور می باشد و در حاشیه‌ی آن کتاب ثمانین رجلاً ضبط شده است. صاحبخانه بعد از شنیدن این جوابها گفت سئوالی دیگر دارم و آن اینکه بهاءالله در کتاب ایقان نوشته است (کان من كأس العلم مشروباً) در صورتیکه انسان از کاس علم شارب است نه مشروب و این کلام از فصاحت عاری و با قواعد لسان عرب مخالف است. علوی گفت بنا بقاعده‌ی نحوی گاهی اسم مفعول به معنی اسم فاعل نیز آمده است علاوه بر آن در قرآن مجید هم نظیر این عبارت وارد شده چنانکه می فرماید (و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً) و حال

آنکه باید حجاب ساترا باشد چه که حجاب ساتر است نه مستور. باری آن شب را بهمین قسم مذاکرات گذرانده صبح بسلامت به محل خود برگشت و پس از چند هفته به موجب مراسله‌ی محفل روحانی طهران خانواده را در مشهد گذاشته خود حرکت نمود ابتدا برای ملاقات اقوام و دوستان بوطن خویش رفت هنوز از رنج راه نیاسوده بود که باشاره‌ی شیخ شاهرودی حاکم آن بلد به نایب الحکومه یعنی دائی علوی تلگراف کرد که شما و اقا سید عباس به شاهرود بیائید و قصدش از این کار حرکت دادن ایشان از دستگرد بود لهذا هر دو بشاهرود روانه شدند و پس از یک هفته علوی به طهران رفته در خانه ضیاءالدین خان منادی منزل کرد و بعد از چهار ماه اعضای فامیلش نیز به طهران وارد شدند و به این ترتیب علوی در آن مدینه متوطن و اوقات شبانه روزش صرف خدمت گشت بدین شرح که روزها در کلاسهای امری جوانان را تدریس می‌فرمود و شبها در منازل محترمین احباب بهدایت نفوس می‌پرداخت و چون شش ماه باین کیفیت سپری شد جنابش را برای نشر نفعات الله از کرمان طلبیدند و چون بآنجا ورود کرد قیل و قال آخوندها بلندشد لهذا بصوابدید یاران بمعیت آقا محمد اشراقی و دو نفر نظامی که تنی از افسران احباب فرستاده بود بصوب ماهان که مزار شاه نعمت الله ولی در آنجاست حرکت نمود و پس از چند روز به کرمان برگشت از قضا مراجعتش مصاداف با شبی شد که اشرار شهر جناب کربلائی اسدالله را با چاقو شهید کردند جناب علوی شرح جزئیات این فاجعه را همان ایام بلغت فصیحی نگاشته و برای جناب اشراق خاوری ارسال داشته است و ایشان بعدها عین آن نسخه را باین عبد تسلیم فرمودند که شاید روزی برای تاریخ بکارآید بنده چون به مندرجاتش نظر انداختم دیدم انشائی است بسبک مقامات حریری در کمال فصاحت و بلاغت که علاوه‌ی اشتمالش بر یک واقعه‌ی مهم تاریخی متضمن نکات ادبی بکری است که از ذوق سرشار آن بزرگوار تراویده و دارنده‌ی مضامین بدعی است که از قریحه‌ی سیال بل طیار آن دانشمند عالمقدار انفجار یافته لهذا آن را طراز این اوراق می‌نمایم. تا مبدا این ثالی منشوره که نزد اهل ادب بسی گرانباست و جناب اشراق خاوری بیست و دو سال در حفظ این نسخه‌ی منحصر بفرد کوشیده‌اند دستخوش حوادث ایام گردد و هی هده حضرت مخدوم بزرگوار آقا شیخ عبدالحمید اشراق خاوری روحی فداه کتابی هذا الی سنام الهدایة و الکمال و هازم جیش الجهل و الضلال سعی من بدء به الانشاء بطرز جدید و شقیق ابن العمید رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید اما بعد فقد وردت ارض کرمان فی لیلۃ (14 ذی حجه) صغا هوائها و تتورت سمائها و استکملت ضیائها فساء صباح المنذرین وانعم حالی بلقاء المحبین فما لبثت یوماً او بعض یوم الا و قد انتشرت اقاویل المرجفین و انتشرت علی المنابر نعاق المفسدین من حناجر بعض الواعظین من المسلمین بان رجلا من القوم قد وفد فی ذلک الیوم الذی هو

كالصخرة الصماء و الحية الرقشاء يلدغ من يحاوره و يلسع من يجاوره فاحذروا من نزعاته و نفثاته و اجتنبوا يا قوم من انيابه و همساته فان الحية لين مسها و قاتل سمها فلها اوجست ان سلطان العنا قد استفحل و برهان الضرب و السيف كاد ان يستعمل خرجت في اليوم الثاني مع حضرة الصديق الاشراق من كرمان الى سبعة فراسخ في قرية سمي بماهان خائفاً مترقباً و قلت رب نجني من القو الظالمين و خلصني من براثن المعتدين فوردنا تلك البلدة باحوال و افكار شتى و اقمنا فيها مقدار ما وعد قومهم يونس بن منى ثم ابنا الى مستقرنا الاول و نشغل انفسنا بليت و عسى و لعل و ظننا ان طغيان القوم قد وهن و فشل و مادرينا ان نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة انها عليهم موصدة في عمد ممددة فدخلنا المدينة على حين غفلة من اهلها و غنمنا السلامة من ضررها و مكرها و قد مضى من الليل ثلاث ساعات و صال على الاجفان طلائع جيش السبات فراينا الجور قد ضرب سرادقه على الفارس و الراجل و غبار الافتتان قد احاط بالمقيم و الراحل و قامت الثلة الطاغية و العصبة الباقية على الاعتداء و سلوا سيوف الحقد و الشحنة و عضوا على نواجذ الضغينة و البغضاء و شخذوا مدى الضراء و البساء و ارادوا سفك دم الاحياء حتى قتلوا في ذلك الليل رجلاً من الاصفيا (سمى بكرلائي اسدالله) و فتكوا به في الليلة الظلماء بتحريك سرب من الاشقياء الجهلاء الذين يسمونهم علماء صلحاء فتباً لروسهم و تعساً لنفوسهم لما اقدموا على اراقة الدم الحرام و ما راعوا حرمة الشهر الحرام الذي جعلها الله ركناً من احكام الاسلام و كرر الله سبحانه ذلك في آيات الكتاب الشريف و اكد و ونخم في خطابه المنيف بان المشركين و المنافقين فضلاً عن الموحدين و المومنين ليكونوا في تلك الاشهر مصونين مامونين و في جناح الامن و الراحة مستريحين قال و قوله الحق يستلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر به و المسجد الحرام و اخرج اهله منه اكبر و الفتنة اكبر من القتل فيا لله من هذا الفعل الذي انفعلت منه سباع الجاهلية الكبرى و بكت عيون العقلاء من هذه الفجيعة الشنعاء فسوف ياخذهم الله بنكال الآخرة و الاولى فكفن الشهيد السعيد بالعزة و الاحترام و حملت جنازته على الاكثاف الاعلام و دفن في جوار المضجع المنور السامى الجاح سيد جواد الكربلائي فحينئذ هجمت جنود الخوف على اصحاب اليمين ثلة من الاولين و قليل من الآخرين و بدا من الايام كلوحوها و من الليالي كدوحها و ارتجفت القلوب ارتجافاً سديداً هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزلاً شديداً و لما رأى المحفل المقدس ان ليل الهم قد عسعس و صبح الغم قد تنفس و ظن ان الاحزاب و الجماعة تعصبوا و غضبوا من اللحية و العمامة كأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة امرنى ان اصلحها و ابدلها بالقلنسوة لعل الله يحدث بعد ذلك امراً و يبدل من فضله بعسرنا يسراً

فبدلت الطويل بالقاصر و صرت كما قال الشاعر
لبست لكل زمان لبوسا و لا بست صرفيه نعمى و بوسا
و جاورت كل جليس بما يلائمه لا روق الجليسا

؟؟؟ الى كل يوم وفي
اطاء من لظاها و طيسا و طيسا
ويطرقني بالخطوب التي يذبن القوى و يشبن الرؤسا
ويدنى الى البعيد البغيض و يبعد عنى القريب الانيساى
ثم ان المحفل الروحاني و العصابة الرحمانى راجعوا الى ولاية الامور و ملاذ الجمهور و طالبوا الباعث و
القاتل و باحثوا عن الغائل و القائل و استدعوا العدالة و القود و اطفاء هذا الشواظ المتقد فلبوا دعوتهم
تلبية المطيع و استعانوا منهم جهد المستطيع فاخذوا باخذ المظنونين من كل قريب و بعيد و جاءت كل
نفس معها سئق و شهيد و استعلموا خبيثة كل مظنون بفحص شديد ما يلفظ من قول الا لديه رقيب
عتيد حتى تفرى الليل عن صبحه و اسفر الحق من محظه فانشدوا ضالتهم و ارووا غلتهم و داووا غلتهم
فكشف الحق و وجدوا ما كانوا يضلون هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت و ضل عنهم ما كانوا يفترون
فاخذوه و غلوه ثم الحجيم صلوة ثم فى سلسلة درعها سبعون ذراعاً فاسلكوه ثم استطلعوه و استنطقوه حتى
اقرالقاتل بالقتل و الاحتيال و اعترف بالفتك و الاغتيال و افهم الباعث و المحرك و الساكن و
المتحرك و بناء الجامع التي انعقدت فى آناء الليل و اطراف النهار و شاوروا فيها الاضرار بالاخيار و
يعينون لك واحد من الابرار فاتكاه شريراً من الفجار و يعدوننا بحمى الاجر و توفير الدينار و حسن
الثواب و المآب فى دارالقرار و قالوا لنا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم و افعلوا امرنا حتى نثقل بعطايانا
مطايياكم فلما اطلع المستنطقون على خفايا المقاصد و فهموا خبايا المفاصد و نياتهم الكواصد و فتشوا عن
زوايا المطالب و الموارد علموا ان نيران تلك المكائد خرجت من خلال العمائم و تحت المساند فتم كتاب
الاستعلام و انجلت عنه عضلة الابهام و انحلت منه عقدة الافهام الا ان كتاب الفجار لفى بحيم و
لايكذب به الا كل معتد اثم يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين فلما اوتى كتابه بشماله و وضعت
اوراق الاستنطاق فى قبالة انه فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر فقال يا ليتنى لم اوت
كتابيه و لم ادرما حسابه يا ليتها كانت القاضيه فما اغنى عنى ماله فما نفعهم ما كانوا يكسبون و بداهم
سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون و مضى من يوم القتل و الصعود و الاحباب بين قيام و
قعود غياب و شهود ازيد بواحد من نصف تميم ميقات موسى و لم يبق من ذى حجة الحرام الا مقدار
خلق الارض و السمائى و راي المسلمون ان الدهر قد قلب لهم ظهر المجن و لم يحصدوا من حصائد
اعمالهم الا المحنة و الشجن و قرعوا للقاتل ابواب الاستخلاص فقيل فى جوابهم و لات حين مناص و
لاحظ العلماء ان ما اغرسوه بايدى الجناية و اسقوه من مياه الخيانة لم تنبت لهم الا حسكاً و اشواكاً و لم
يثر لهم الا علقماً فتاكاً و صاماً ارضعوه و احضنوه ارقماً سفاكاً فهم من اعمالهم مشفقون و فى سكرتهم
يعموهون لا يدرون باى حبل يعتصمون و ما ظلمناهم و لكن كانوا انفسهم يظهرون فسول لهم الشيطان و
زين لهم سوءالتدبير و الوجدان ان دواء هذه الغموم انقلاب العموم و دفع تلك الهموم باشتعال نيران

السموم لعل الامير يتذكر او يخشى فتنفعهم الذكري واعمالهم تضل وتخفى و تحت الاقدام تطاء و تنسى
 قالوا ما تعلم نفس ماذا تكسب في غده عسى الله ان ياتي بافتح اوامر من عنده و لدى اثاره الغبار و
 العجاج و تضليل معالم الفجاج و المنهاج يصير ذلك اليوم عبوساً قظيراً فنخلص القاتل المحبوس سهلاً
 يسيراً و نطالب بالاستنطاق مرة اخرى فان اجابونا و الا نشعل ناراً تلظى فطفقوا بانتشار المغالطة و
 تحريك الناس على المخالفة و المشاغبة فقالوا لا نقبل هذا الاستنطاق لانه وقع من اولى النفاق و الشقاق
 و لا نسلم انه كان في حال الاختيار صبراً و حراً بل صدر عن المحبوس سرا و جبراً فارسل ثانياً من
 المتعصبين شهوداً على الرجل ليكتشفوا طرائق الحقائق و السبل لئلا يكون للناس حجة بعد الرسل فاستنطقه
 المحقق القاضي فكانت الحال كالمضى و علم به الاداني و الاقاصى بانه القاتل القاسى العاصى و هو المسمى
 بحسن و المشهور بداشى ليهلك من هلك عن بينته و يحيى من حى عن بينته ففتحوها فى وجوههم من هذا
 الاعتراض ابواب الانخفاض و الافتضاح و لم يشجواها ماتهم من هذا الانتقاض الا بسيف هذا الاشكال
 و الاقتراح فسحقا لهم بدلوا الصموت و الصلاح بالعواء و السلاح و اختلف النينان الى ان تولد التمساح و
 المركز الروحاني يرسل اخبار الكرمان الى اخيار الطهران و يخبر الابرار برموز الاسرار فاستشاط القوم
 غضباً و استكباراً و استزاد و اعتوا و استنفاروا و لا يزيد الظالمين الا خساراً و تبارا فيا عجا لقد حنّ قدح
 ليس منها طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها فهموا بايقاظ الازهان و العواطف و اثاره الزعازع و
 العواصف و تهيج الصراصر والقواصف لاجراء القاتل من يد المخالف فبزغت شمس يوم السبت (24)
 من افق السماء و طلعت طلائع القضاء فى القضاء و تحرك سناكب البلاء لاجزاء وجوه الامن و الرخاء
 بادياً نواجذه و رافعا نوافذه فما شربنا شراب الصباح الا و سمعنا ارتفاع النباح و الصباح قد خرقت صماخ
 الاصم القراح و فرع اسماعنا عجيج النباح و ضجيج كفاة الكفاح نفلنا القيامة قد قامت و الساعة قد اتت و
 السماء انفلقت و الارض انقلبت نخرج انخادم عجلاء من الدار لاستفهام الاخبار و استطلاع الاثار فرجع
 و قال حذار حذار لا تخرج من ذاك القرار او تمسك بجبل الفرار ان القوم قد تعربوا بعد الهجرة و
 اجتمعوا بعد الفرقه و تهياء و اللوثة و تاء نسوا للوحشة قد اشتدت فيهم زوابع الاحساسات الدينية و
 هبت لوائح التعصبات القومية فرفعوا اعلام الحرب و النفاق و نصبوا رايات الخلاف و الشقاق و اغلقوا
 ابواب الحوانيت و الاسواق و جرحوا بعض الفاتحين لعدم الاغلاق رفتارة يهددون خلفاء؟؟؟ و الوفاق و
 حلفاء المحبة و الاشتياق بالضرب و الغارة و الانفلاق و مالا حجاب من عاصم و لا واق الا الله مالك
 يوم التلاق و مرة يشدون على النظمية الوثائق بانفكاك القاتل و الاطلاق و الا دارت رحي العدوان و
 فارتتور الطغيان الى يوم الطلاق و التفت الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق فحينئذ عضت الرزية ابناؤها
 بانباها و ماجت الفتنة بامواجها و جاءت الساعة باشراتها و اناخت بكلا كلها و ارخت بسدولها و غطائها
 و تمطى النائبة بافضعها و اشنعها و القت فجائعها باكظها و افدحها ان الفتنة كان نائمة لعن الله من ايقظها

فجهزت الالوف و رصفت الصفوف كأنه ظهر يوم الطفوف و شرعت شمس الراحة بالكسوف و قر
الامان غارفي قعر الخسوف فارتفع اللواء بين ايدي العلماء و امام وجه الزنماء شاقين جيوبهم ناكسين
رؤسهم ضارين صدورهم عجوا عجيج الثكالى و صرخوا صراح الارامل و اليتامى قائلين في كل الاصقاع
مترنمين بهذا المصراع (يا حجة بن الحسن العسكري) و كان في مقدمة القوم قطع من طلاب العلم و
الفضل الذاهبين على شفا جرف من الفساد و الجهل قد اتخذهم ابليس مطايا ضلال و اذاقهم سموم
الصلال و هم يزعمون انهم يحصدون زرعاً و يحسبون يحسنون انهم صنعا فرفعوا الصراخ و العويل و نادوا
بالويل و الويل هنالك دعوا ثورا لاتدعوا اليوم ثورا لاتدعوا اليوم ثوراً واحداً و؟؟؟ ثوراً كثيراً صاحوا
و قالوا وا اسلاما واديننا واوليا اين جماعة الاسلام و كجاة الاعلام اين الذين جاهدوا باموالهم و حاربوا
بانفسهم و فدوا باسرتهم قم يا رسول الله عن المضجع و انظر هذا المفجع (لييك على الاسلام من كان
بايكا) فقد اندرست و الله معلمه و طمست عوالمه و علائمه و خلت دياره و مراسمه و جلت عواصمه و
محارسه علموا بنايا قوم لنخرب معبدهم و نحرق بيوتهم و نغير اموالهم و نذبح ابنائهم نستجى نسائهم فانهم
والله خربوا البلاد و اظهروا في الارض الفساد و ضلوا و اضلوا العباد يا حجة بن الحسن يا صاحب
السروالعلن يا مفرج المتنفس يا ورد النرجس اين عطرک و نفحاتك اين توضع نسماک اين سيفک و
سنانک قم عن تحت الحجاب و ارفع عن وجهک انقاب و افتحم قسطل الغبار و حارب بذى الفقار و
اقطع ايدي الفجار من رأس الاخبار و استأصل شافة الكفار و اعل شأن الابرار (اللهم آمين) يا ايها
المزمل و المدثر قم فانذر و ربك فكبر و ثبابك فظهر انقر في الناقر و انفخ في الصور اخرج من خلف
الحيطان و اضرب منهم كل بنان (انشاءالله) الى متى ترقد في جابلقا و اخذتک السنة في جابلسا و تستريح
في جزيرة الخضراء فقد صرنا فقراء عجزاء نستغيث و لانغاث نستجير و لانجار ان الناس خرجوا من الدين و
رجال الا دارات صاروا من البهائيين لا يسمعون لناهمساء و لاصوتا و لا يضمنون لاسيرنا عوننا و صونا ثم
لوا و جوههم بالقوة البرقية شطر الطهران نادوا و قالوا يا وكلاء كرمان يا وزرا ايران يا حجاج الاسلام يا
ارباب الجرائد و الاقلام اغيثونا فقد ذهب الاسلام و احفظونا قد افتضحنا عند الانام فتعالى تعالى سطوة
جمال القدم جل ذكره الاعظم ترتعد عند ذكره فرائص الامم و تضطرب لدى اسمه اركان العالم و
احيت و قويت من ندائه العظام و الرمم و اقدم اليك معذرة في ذاك المقام فقد طال بنا الكلام و
اوشك ان نبعد عن المرام ان القلم قد يجمع و يطفى و بنان البيان يعد و فينسى فياليت كنت حاضراً و
نظرت اليهم حائراً تراهم كالمجم الرعاع يتبعون كل ناء و سماع كأنهم اشباح بلا ارواح بلا اشباح و رماة
بلا رماح و كفاة بلا كفاح و نساك بلا صلاح و كجاة بلا سلاح لا يدرون اني يذهبون و لا يذهبون ما
يعلمون بل لا يعلمون ما يقولون و يقولون ما لا يفعلون و يفعلون ما يهلكون و ما يهلكون الا انفسهم و ما
يشعرون فجردت العتاة ظبي الحقد و الطغيان على اصحاب الرضوان تجريداً عظيماً و لما رأى المومنون

الاحزاب قالوا هذا ما وعدناك الله ورسوله و ما زادهم الا ايمانا و تسليما و اوحشتهم الذاب العوادي
 ايجاشا جليلا من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظرو ما بدلوا
 تبديلا فجددت المصيبة لاحباب مرة اخرى و ملكنا الخوف في تلك المرتبة امر و اخرى فقدفت شرارة
 يزان العصاة الى عنان السماء و اظلمت من دخانها آفاق الخضراء و الغبراء و نثلت سهام البلاء و نصال
 القضاء من كئانة الامضاء شاخذا مخالبه و نازلا نوائبه فتقاطر امطار الاحزان و تهاطلت غيوث الاشجان من
 الكههور الركام و ارتفعت سموات الافتتان و دحبت اراضى المتحان في ستة ايام فتفكر يا سيدى في احوال
 الاخير و اطفالهم الضعاف الصغار و نسائم اللأى لم يتصورن هذا الانفجار قط في آناء الليل و اطراف
 النهار لا يتمكن لهم الفرار و لا يتيسر القامة و القرار من خوف هجوم الاشرار فان من اول طلوع بدر الهدى
 و بزوغ شمس الدجى في تلك العدو القصوى لم يقع بمثل ذلك التفاق و لم تكسر الفتنة عن انياب
 الانشقاق ما سمعنا بهذا في آباءنا الاولين ان هذا الا اختلاق (ما توهمت يا حبيب فؤادى كان هذا مقدر
 مكتوبا) لميق صاف و لامصاف و لامعين و لامعين- و فى المساوى بدا التساوى فلا امين و لا ثمين. ان
 القلم لا يقدر ان يشرح الاحساسات و لا تحكيها الالفاظ و العبارات و لا يمكن ان تحقها الاستعارات
 الرائقة و الكنايات الفصيحة اللاتفه ولو كان الكاتب من الافاضل و لاوائل و ملك فصاحة سبحان وائل و
 الخطيب اوتى جوامع الكلم و بلاغة قد امة و رزق بدائع الحكم و طلاقة قس بن ساعدة و حالى كما قال
 الشاعر.

لقد اصبحت موقوذا باوجاع اوجال و ممنوا بمغتال محتال و محتال
 و خوان من الاخوان قال لى لا قلا لى و اعمال من العمال فى تضيع اعمالى
 فسودوا ايامنا الغر و بدلوا عيشنا الحلو و الحر بمضغة العلقم المريا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضر فتارة يهدنا
 رجال من انوف الفطس بتقويض دعائم حظيرة القدس و ابادة مجامع الالفه و الانس و حيناً يحكم
 غيظهم المتهاك على اقتحام المعارك و ورود المعاطب و المهالك لاستنقاذ القاتل الفاتك فاعبى القلم
 من تطويل المقال و يقتصر من بسط الاقوال و وصف الحال و ظلم اهل الظلام و الضلال بهذا المقال فبتنا
 بليال نابغية و احزان يعقوية و لما علم امير الجند ان القوم حرفوا عن منهج الصواب و اغلقوا الحوانيت و
 الابواب و قاموا على الفساد و الخراب فعل بهم ما فعل باصحاب الفيل فجعل كيدهم فى تضليل و ارسل
 عليهم طيراً ابابيل و قال لهم ان لم يعدلوا عن القال و القيل و ارادة قتل القليل و اغارة مال الضعيف و
 الضئيل يرميهم بحجارة من سجيل فجعل الجند يتبعهم اينما يذهبون و يقبهم حيثما يرجعون فطاف العسكر فى
 الخارج و الداخلى ليلا و نهارا و حارسوا الاموال و النفوس سرا و جهارا و فى كل يوم تلاطمت من كل
 الجهات امواج الفتن و يظهرون ما تخفى صدورهم من الاحقاد الكامنة الاحن و ترى القوم كالفراس
 المبتوث صرعى و حيارى و تذهل كل مرضعة عما ارضعت و ترى الناس سكارى و ما هم بسكارى الى

ان انخمدت نار الوطيس و ذهبت الضبايع في الخيس و وضعت الفتنة اوزارها يوم الخيس (29) فطلع من افق المحرم الهلال و بشر بظهور جمال ذى الجلال و شروق محيط دائرة الكمال و انذر آخرين بوفود البكاء و الملل و اسال من عيونهم عيون الوطال فيالها من تلك الاجمية الغريبة و واعجبا من تيك القضية العجيبة اذ صار الشهر الواحد مركزا للخزن و السرور منشاء للغم و الحبور فيها و صمموا لا فلات المحبوس في اليوم المكفهر العبوس يوم ينفخ في صور العراء فتأتون افواجا و فتحت سماء الضجيج و العواء فكانت ابوابا و سيرت جبال الجماعات فكانت سرايا يوم يلبسون الاكفان و يسيلون الدماء على النواصي و الاجفان و جوه يومئذ عليها غبرة ترهقها قرة اولئك هم الكفرة الفجرة فاحتفلوا للعرائين و هياوا السلوك النجدين و اجرؤا الدموع من العينين و اعتصموا بحبل الحسنين فزينوا التكايا و المجامع و اختلطت النساء بالرجال في الجوامع و اشتغلوا بالاياب و الذهب في المسالك و المصانع و يضربون صدورهم بالايدي و الاصابع يقرعون روسهم بالسلاسل و القوارع حتى طلع ذكاء يوم السابع فراج سوق السب و اللعن و صببت امصار الشماتة و الطعن فاحضر عود الوعيد و انبث و اثمر البذائة و انجبت و فشا الجدال و الرفث فما ثنى حزننا الا و قد ثلث فصعد على المنير رجل من اساطين الكلام و يعد نفسه من العلماء الفخام و مروجى الاسلام و هو يريد رفع الاختلاف و قطع جرثومة الاعتساف اقامة دعائم الانصاف فاستوى على عرشه و سوى ثيابه بيده و التوى عبائه بجسده و اخرج يده من كفه و مسحها على لحيته فهدأت الاصوات و الزماجر و سكنت هياج الاكابر و الاصاغر ثم بلع ريقه و تنخج و نظر الى اطرافه و استفتح فحمد الله و فوض امره اليه و ذكر الرسول و صلى عليه ثم اقبل على الجماعة و قال لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن و تنشق الارض و تخر الجبال هدا يا قوم لا تفسدوا في الارض بعد اصلاحها و لا تكفروا نفسا بعد ايمانها باى برهان علمتم ان الرجل المقتول كان من الكافرين و لدى من ثبت انه من البهائين و باى حجة ارقم دمه و قلم انه من المهديين يا قوم ان تلك الحركات منافية لشرع الاسلام و مباينة لاخلاق المؤمنين الاعلام فما اتى على آخر كلامه الا و قد حملت عليه السباع الكواثر و ارادوا تمزيقه بانياهم الكواسر فصاحوا دفعة واحدة والله انه رجل من البهائين فاقتلوه و احرقوه حتى تكونوا من الفائزنى ففر الواعظ من بينهم فرار الغزاة من مخالف الاسود كما فر هود النبي عليه السلام من قبيلة عاد و هود صالح عليه بهاء الله من قوم ثمود الا ان عادا كفروا ربهم الا بعدا لعاد قوم هود لو لا ان تداركه رحمة من ربه لنبد بالعراء و هو مقتول و قطع جسده اربا اربا بالمهنة المصقول و لم يزل القاطن و الظاعن يشوقون اللاعن و الطاعن حتى جاء اليوم الثامن فجاء الرمز من القوة البرقية الى الامير و كفيل التنظيمية بارسال القاتل بالمدارك القطعية الى مركز العدالة الشورية و القاتل الى ذاك الحين لم يعتقد الشدة و العين و يتصور امره باللعب و العين بل يقطع ان المحركين يخرجونه ولو بالجبر و يتوجونه باكليل الشرافة و الفخر و يجلسونه على الصدر و يسلمون اليه القيادة و الامر فلما يئس من الخلاص ظن الزجر و القصاص بل علم الصليب و الرصاص

تغرغرت عيناه بالدموع و حينئذ فهم انه مغلوب و مغرور و مخدوع فلما راءوا بأسنا قالوا آمنة فلم يك يتقع ايمانهم لما راءوا بأسنا فعرض على يديه علانية و صاح و قال ما اغنى عنى ماله هلك عنى البلطانية ربنا انا اطعنا سادتنا و كبرائنا فاضلونا السيلا ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعناً كبيراً فلما قضى الليل شبابه و كاد ان يسلب ثيابه اخرجوه مغلولاً من الحبس فى بطن الظلام المعسس فبحثى من الخوف و الهول على الاعتاب و تمرغ جبينه بالتراب و حسب انه يصلب الان على الجذوع و الاخشاب هنالك لعن الشيخ و الشاب اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا و تقطعت بهم الاسباب فارسل فى ذاك الليل عجلاً خفياً الى مولد رب الارباب تحت حراسة ملائكة القهر العذاب و ما علمنا ما فعل به فى السجن فانتظروا انى معكم و من المنتظرين و ستعلمن نباه بعد حين فى عصر يوم التساع اجتمع القريب و الشاسع و قاموا على الحفطال الناس فى الاندية و الجوامع و فى هذه الكرة اعتصموا بحبل النساء و ظنوا انه العروة الوثقى و الاحولة الكبرى و مادروا ان صيدهم قد وثب و نفرو شركهم قد حرق كسر و صار حبل اعمالهم مبتورا و جعل الله مجهوداتهم هباء منثوراً فاوردوهن سراعا فى مجلس العزاء فرفغن الاصوات بالعويل و البكاء و نحن نوح الثكى و فى امامهن زوجة القاتل الخوار و فى يدها عجل جسد له خوار فصحن واويلاه و قلن و اذلاه ايها الرجال اين غيرتكم و وفائكم اين صدقكم و صفائكم اين همتكم و قيامكم امن العدل ان يصير هذا الطفل الصغير و الجوزر الفقير بل هذا الصبيح المليح يتيماً طريحاً و يجعل قرينه و ضجيعه قريحاً جريحاً يا قوم ان كنتم دعون الاسلام و ترويح احكام خير الانام فاسعوا الى الخلاص و الاستسلام و خلصوا نفوسكم من العتاب و الملام و اصرفوا الفضة و الذهب لتشييد مباني الدين و المذهب لثلا يخرج و يذهب فانهما يعلمان المثقب و المذهب فقامت من خلال المجموعة امرئة لاثارة العواطف الهمة و اخرجت من اذنها قرطه نادت و صاحت انا مع كثرة احتياجى و احتقارى و شدة اضطهادى و افتقارى اساعد الاسير العانى بهذا القرط الغالى و الذهب الخالص العالى و ما ملكت يداى غير هذا الفانى فهل انتم يا اعضاء الامة و انصار الملة تساعدوننا ببلغة و تصاحبوننا ببغية و تعاونوننا ببغية فضجت الرجال من الاطراف و هاجوا هياج من شرب السلاف بانا نساعد باموالنا و رؤسنا و نجاهد باولادنا و نفوسنا فنستنقذ اسيرنا او نستذل اميرنا كذبوا و رب الراسيات و ما فعلوا و خالق السموات حروفهم بلا معنى. و اسمائهم بلا مسمى. افعلهم ناقصه. و احوالهم جامده. و حركاتهم ساكنه. نصبهم ينصبهم الى الانخفاض. و نصيبهم من الاثبات الانتفاض. عمقهم يؤل الى السطح. و جرحهم لايجرحهم الى الفتح. عواملهم عوامل. و جازمهم غير عامل ظواهرهم نفاق. و ضمائرهم نفاق. جواهرهم اعراض و اعراضهم اغراض. و اغراضهم امراض. رفعهم مقدر. و جمعهم مكسر. مبتدائهم منكر. و خبرهم محقر. جملاتهم خالية عن الضمير. و كلماتهم لايفيد بنقير لا قظمير اضافاتهم لفظيه. و عطب بيانهم عرضيه. و نسقهم غير مرضيه. تاكيدهم متابعة النفس و العين. و ابدالهم تغليط كل شين بزين. حروفهم مشبه. و صفاتهم مشبه. فاعلمهم

مقصور. و مفعولهم محصور. على اكل الموفور. فى كل اصيل و بكور. باب اشتغالهم اشتغالهم بالجهال و تنازعهم مؤسس على العماية. صحيحهم معتل. ليفهم مفروق. و مثلهم لا يوجد فى الخلق. بصائرهم نواقص و ابصارهم شواخص. و صلهم مهموز. و فراقهم كنز مكنوز اشارات اعلا مهم موصولة بالفساد. و كلماتهم محصورة على ظلم اهل الرشاد. اشتنائهم منقطع. و تميزهم مرتفع اوامرهم ممنية على العناد. و نواهيهم معربة عن الفساد ندائهم سقام و كلام. و منادا هم فى الاندية كالانعام و مقصود هم من هذا العمل المشكور و السعى الصالح المبرور ابراز المحبة و الاخلاص لرفع ديانة الاسلام عند العوام و النخوص و بسط حبال الاقتناص لتحصيل الوجاهة و الاختصاص و تأليف الدينار و الدرهم ليجلوا به الكرب و الهم و يركبوا على السيارة الادهم فلم ينتجوا مما يصنعون و لم يملأوا دلائهم مما يمكرون انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يفتورون ثم اتى يوم المصيبة العظمى و الرزية الكبرى و لاناثة الدهماء و هو يوم عاشورا و نحن بين الخوف الرجا و الشدة و الرخاء و ما ندرى ما يفعل بهم و لابناحتى ظهر الاعلام و الطلائع و تشبكت الاصوات و القطائع بحيث تستك المسامع و كما جلساء البيوت و جلساء الصموت و حنيا حلفاء الدعاء و القنوت فأخبرنا ان اصحاب العدوان هياء و افي الميدان و جمعوا الشيب و الشبان لا بسين الاكفان شاهرين السيف السنان صائحين يا صاحب الزمان ليحملوا على مركز النظم و الامان و يخلصوا القاتل بقوة الطعان و لم يعلموا انه قضى الامر الذى فيه تستفتيان فانتفض القوم من ذلك المكان و ما قطعوا سوق الكرمان الا و قد التقت حلقتا البطان فحمل الجند على ارباب الطغيان و سطوا عليهم سطوة يفر منها الشجعان فارخوا العنان و عضوا على النواجذ و الاستان فراجعوا كلا منهم الى المحل الذى كان ففروا فرار الغزلان و انهزموا انهزام الجرذان فتسابقوا متلاومين و تراكوا متلاعنين و اقبل بعضهم على بعض قالوا يا ويلنا انا كنا ظالمين فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين ثم اخبرهم رائد التحقيق بان القاتل قد مضى من كل فج عميق و ارسل الى مكان سحيق ليجزى بالعمل الذى هو به حقيق فلا ينفعه بكاء الزميل و الشقيق و لا يخلصه نياح السمير و الشقيق سواء علينا اجزعنا ام صبرنا مالنا من حميم و لاصديق فصاروا بغتة ميتا بلا حراك قالوا ما تقول فض الله فاك و شلت يداك قال لاتلومونى و لوموا انفسكم هذه اعمالكم ترد اليكم فنكصوا على اعقابهم خاسرين نادمين قالوا يا ويلنا انا كنا ظالمين ولو لم يقع اذهاب القاتل لكان شر ذلك اليوم مسيطرا و احرقتنا نيرانه صغيرا و كبيرا و اعيدت قضايا الجهرم اشد زفيرا و سعيرا فوقانا الله شر ذلك اليوم و كيل لنا من رحمة الله صاعا و قفيضا و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا عزيزاً فهذه نبذ من وقايع الكرمان و جمل من فجائع الزمان و نوائب الحدثان التى اندهش منها العاقل الاريب و يبكى من عواقبها اللبيب و يحترق من وخامتها قلب الاديب و يخجل اللسان من تقريرها ينفعل البنان من تسطيرها و القلم من تحريرها المداد من تسويدها جعلتها تبصرة للمتوسمين و تذكرة للمتبصرين و عبرة للمفسرين نسل الله ان

یخفظنا من زلة القدم عثرة القلم و یقینا فی جناح فضله و عنایتہ و بعاملنا بمنه و طولہ و لاسلام علی من اتبع الهدی و استظل فی ظل البهاء و خشى عواقب الردی و قدزینت جید هذا الکتاب النفیس بنفأس قلائد العقبان من آی القرآن و رصعت نطاقه بعقود اللؤلؤ و المرجان من جواهر کلمات الرحمن فهو یرفل و یمشی فی الثیاب الموشحات و یفتخر بین الرسائل برصاعة الآیات و یفتقر عن العبر و الاخبار شفتاه بالجملات المحکمات فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و قد کتبت هذه الرقیمة الوجیزة فی محروسه کرمان صانها الله عن طوارق الملوان و فجائع الزمان فی العشر الثالث من محرم الحرام سنة ست و اربعین و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الف بهاء و تحية حرره و انشاء العبد الخاطی العاصی المذنب الجانی عباس العلوی الخراسانی انتهى.

اما سرگذشت جناب علوی بعد از مسافرت کرمان تا اردیبهشت هذه السنه (1332) که برحسب خواهش این عبد بقلم خود ایشان نشوته شده و از کمال اختصار قابل تلخیص و تغییر نیست بعین عبارت این

(پس از مراجعت از کرمان بشهر رفسنجان وارد شدم بعد از استیفای لذات روحانی از ملاقات دوستان رحمانی مجلسی از یار و اغیار برای فحص و تحقیق امر بهائی تشکیل گشت قرار شد بیانات طرفین نوشته گردد در آخر جلسه رئیس شهربانی وارد شد امر بتفرق حاضرین نموده نوشته‌های طرفین را گرفته ضبط نمود مجلس بهم خورد تاییدات غیبیه مطلب را تا اندازه‌ئی بر یار و اغیار معلوم و مبرهن داشت علمای بلد مردم را تحریک نموده نزدیک بود انقلابی برپا گردد رئیس نظمیه برای حفظ امنیت بنده را مجبور باختیار نمود که از این شهر حرکت کنم خود رئیس تا محاذی اتومبیل بنام مشایعت آمد از آنجا به قصبه‌ی انار حرکت نمودم و پس از چند روزی توقف بجانب یزد رهسپار گردیدم بعد از زیارت احباب و اقامت مختصری در شهر مزبور نظر بامر محفل مقدس روحانی طهران بصوب کاشان متوجه شدم و در آن اوقات مسئله سید غضنفر شهرتی بسزا یافته بود که این سید نایب امام زمان است و دارای کشف و کرامات از قرار مذکور بعدها مدعی مقامات بالاتری شده بود دولت او را گرفته در زندان طهران محبوس کرد و بعد از مختصر ایامی چراغ عمر و ادعایش هر دو خاموش شد و بکلی محو و معدوم گردید باری بعد از یک ماه اقامت بجانب طهران حرکت کردم و بعد از مدتی اهالی کاشان از محفل استدعا نمودند که این بنده‌ی شرمنده بدان صوب حرکت کنم در تابستان همان سال با اهل و عیال به سمت کاشان رفتم چند ماهی در آنجا زیارت دوستان فائز شده سپس برای استفاده از محضر یاران بسمت مازگان و قصر رفتم در آنجا با عالم و مجتهد آن قریه در حضور جمعی از اهالی از اهالی و ادانی وارد مباحث دینی گشته هنگامی که مجتهد مزبور عرصه را بر خود تنگ دید با اقرار صریح با صدای بلند گفت من بهیچ دیانتی اعتقاد ندارم و نزدیک بود انقلابی واقع شود ولی الحمد لله بخیر

گذشت بعد از مراجعت به کاشان جمعی از متعصبین نقشه‌ی اخراج این فانی دانی را کشیده اولاً مرا احضار باداره‌ی آگاهی نموده سؤال از آمدن من به کاشان نمودند عرض شد برای ملاقات دوستان و تبلیغ امر بهائی آمدم بعد از استنطاق و رد و بدل شدن سؤال و جوابهائی از اداره‌ی مزبور بسلامتی بیرون آمده چیزی نگذشت که نقشه عوض شد بدارالحکومه احضار گردیدم سؤال از آمدن من در حضور رئیس شهربانی به کاشان نمود عرض شد برای ابلاغ کلمه‌ی بهائیت آمدم حاکم گفت مردم از دست شما شکایت دارند و ممکن است انقلابی تولید شود عرض کردم شما باید جلو انقلاب را بگیرید من حرکتی بخلاف قوانین مملکت نکرده‌ام حکومت اظهار داشت برای خاموش شدن سروصدا خوب است چند روزی حرکتب خارج شهر نمائید تا بهانه‌ئی بدست مردم نیفتد چند روزی بسمت آران کاشان رفتم سپس مراجعت بکاشان نمودم و مشغول استفاده از یار و اغیار گردیدم و با عده‌ئی از نفوس ملاقات حاصل گردید و بذری در قلوب آنان پاشیده شد سپس بجانب جوشقان و وادقان و بلوک جاسب و نراق که از توابع کاشان محسوب بود حرکت نمودم در جوشقان مجالس با شکوهی از یار و اغیار در نهایت حریت و آزادی تشکیل شد و کلمه‌الله گوشزد عموم گردید حتی یک روز در ملاءعام مشغول صحبت شدم اهالی از زن و مرد دور من جمع شدند زنها درحالیکه اطفال خود را در بغل داشتند گوش هوش برای استماع تعالیم حضرت بهاءالله فرداشته ساکت و صامت ایستاده بودند راستی آن منظره شگفت‌آور هیچوقت از خاطر من نمی‌رود از آنجا بسمت قریه‌ی وادقان با چند نفر از احباب رفتیم آنجا نیز با جمعی ملاقات حاصل گشت و بذری افشاندند شد سپس بصوب نراق متوجه گردیدم در آنجا نیز تأییدات حضرت متعال در رسید با حکومت و جمعی دیگر از بزرگان آنجا ملاقات حاصل شد بعد از یکی دوهفته اقامت بانهایت خرمی و انبساط بکاشان مراجعت نمودم احباب عزیز الهی در نهایت روح و ریحان مشغول انجام خدمات حضرت رحمان بودند سال دیگر بنا بدرخواست احباب یزد با اهل و عیال بدان صوب رهسپار گردیدم و مدتی از نعما و آلاء روحانی و جسمانی بانیان قصر مشهد متلذذ و محظوظ گشتم روزی در مهدی آباد یزد مجلس باشکوهی منعقد گردید این فانی برای استفاده از محضر دوستان بمکان معهود رفتم نطق و صحبت مفصلی ایراد گردید آن مجلس را بهانهایت روح و ریحان گذرانیده برای مراجعه بشهر الاغ بسیار عالی با زین مخمل حاضر نموده اول غروب روانه‌ی شهر شدیم دو نفر احباب هم یکی در جلو دیگری در دنبال همراه بودند همینکه وارد شهر یزد شدیم و از وسط بازار عبور می‌کردیم اهالی که این فانی را با عمامه‌ی سیادت و ریش علمائی سوار الاغ با دو نفر نوکر مشاهده نمودند احتراماً از جای خود برخاسته سلام و تعظیم می‌نمودند و نمی‌دانستند بچه شخصی تعظیم و سلام می‌کنند و گرنه همانجا مرا قطعه قطعه می‌کردند باری از کوثر لقای دوستان محظوظ و مسرور گردیدم و با جمعی از طبقات مختلفه ملاقات شد و بذری افشاندند گشت سپس بقریه‌ی منشاد که

مدفن جمعی از شهدای سنه 1321 است رفتیم راستی زیارت قبول شهدا و استقامت و جانفشانی آنها در راه خدمت بعالم انسانی و شرح جان دادن آنها در راه خدا هر قسی القلی را منقلب و مندهش می کرد. رهسپار شهر یزد گردیم و چند ماهی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض شدم بعد از مراجعت از یزد مدتی در طهران مشغول تدریس کتب مقدسه از قبیل کتاب مستطاب ایقان و اقدس و برخی از کتاب ادبیهی نحو و صرف- صرف عمر نمودم و در مدرسه‌ی تربیت ذکور هم اشتغال به تدریس و تعلیم داشتم محفل مقدس روحانی فرمودند به موجب درخواست اهالی سلطان آباد عراق شما خوب است بدان صوب حرکت کنید با اهل و عیال بصوب شهر مزبور حرکت کردم احبای عراق در آن تاریخ الحق و الانصاف در نهایت اتحاد و اتفاق و ساعی و کوشا در ترویج و انتشار نفحات حضرت رحمن بودند و این خاک پای دوستان از فیض ملاقات آن وجوه ناضره دائماً مسرور و محظوظ بودم در آنتاریخ آقای عبدالحسین خان ایمانی که رئیس پلیس عراق بود الحق خدمات شایانی بامرالله می نمود بعد از مدتی توقف در آن سرزمین بنا بردخواست احباب همدان با فامیل بسمت شهر مزبور روانه شدیم در بین راه با یک نفر از طلاب علم در اتوموبیل مصادف گشته در نهایت حکمت مشغول تبلیغ شدم بعد از ورود بهمدان در دو جلسه ملاقات دیگر موفق بایمان حضرت منان گشت. روزی انجمن تبلیغات اسلامی بنده و چند نفر دیگر را دعوت برای رفع سوءتفاهم نمود از قضا آن جلسه در خارج شهر واقع گشت از هر دری صحبت بمیان آمد و متجاوز از یک ساعت طول کشید نزدیک بود کار بخشونت کشد ولی الحمدلله بخیر گذشت بعد از چند ماه اقامت در همدان و کسب فیض از ملاقات دوستان در فصل زمستان عازم کرمانشاه شدیم مدتی هم در آن شهر اقامت نموده چند نفر بشرف ایمان مشرف شدند و از فامیل آنها فحشهای آبدار بسیار نوش جان کردیم از آنجا بگردیم بعد از ملاقات دوستان آنجا بقصر شیرین حرکت نموده مهمان حکومت که یکی از احباب بود شدیم بعد از توقف مختصری بکرمانشاه مراجعت نموده و از آنجا بموطن حضرت کردگار رهسپار شدیم بعد از مدتی اقامت بسمت بلوک پیارجمند که مسقط الرأس اصلی این جانب است حرکت نمودیم مخفی نماند که بعد از برگشتن از کاشان بنا بامر محفل مقدس روحانی مرکزی قرار رشد که با سرور مبلغین و مبلغات حضرت میس مارثاروت با مصاحبت جناب فتح اعظم و حضرت وحید کشفی مسافرتی بسمت تبریز نمائیم در این سفر هم بی نهایت خوش گذشت شرح این مسافرت را این فانی دانی در یکی از متحدالمالهای سنه 1309 یا 10 بطور متوسط نوشته و در آنجا طبع منتشر گردیده بعد از این مسافرت بسمت سلطان آباد عراق حرکت کردیم همین نحو در مراجعت از کرمانشاه با جناب مبلغه‌ی شهیره میس کهلر و جناب دکتر غلامحسین خان حکیم از کرمانشاه بسمت همدان حرکت نموده احباب همدان نهایت احترام را رعایت نموده مجالس عمومی و خصوصی تشکیل شد پس از توقف مختصری بسمت قزوین حرکت کردیم

احباب از طهران باستقبال آمده بودند بعضی به قزوین و جمعیت زیادی در کرج منتظر ورود مشارالیه بودند از قزوین حرکت نموده بکرج آمدیم جمع کثیری از زن و مرد از طهران آمده بودند چند ساعتی در نهایت روح و ریحان برگزار شد از کرج با جمعیت انبوهی بطهران وارد شدیم شرح این مسافرت خود اوراق جداگانه‌ئی لازم دارد که فعلاً از تحریر آن معذورم تصور می‌کنم در اخبار امری آن تاریخ مقداری نوشته شده باشد اگر کسی طالب شرح و تفصیل باشد می‌تواند بمتحدالمالهای آن تاریخ مراجعه نماید باری برگردیم باصل مطلب در بلوک بیارجمند امر ایزد متعال گوشزد بسیاری از اهالی و فامیل و دوستان آنجا گردید از آنجا حرکت نموده بشاهرود رفتیم روزها و شبها از حضور یار و اغیار مستفید می‌گشتیم بعداً بصوب طهران حرکت کردیم مدت مدیدی در ام‌العالم مأوی و مقر گزیده روزها در مدرسه‌ی تربیت ذکور در کلاسهای عانی مشغول تعلیم و تدریس و شبها در منازل احباب مألوف باعلاء کلمه‌ی الله و با استفاده از محضر آقایان مشغول بودیم تا اینکه قضیه بستن مدارس بهائیان در کلیه‌ی انحا و اقطار مملکت ایران پیش آمد بهمان نحو سابق در طهران با یار و اغیار معاشرت و مخالطت داشتیم و تفضلات الهی من غیر استحقاق پیوسته شامل حال بود تا اینکه سفری باهواز نموده مجامع و مجالس با شکوهی منعقد هیمنه و سطوت امرالله تکان غربی باهالی داد از دست فانی متوسل بشهربانی شدند از طرف رئیس شهربانی احضار شدم التزام از فانی گرفتند که من بعد اینطور مجالس بزرگ علنی با کشوهی گرفته نشود که باعث حقد و حسد اهالی گردد با همه‌ی این گرفتاریها احباب عزیز در جلسات خصوصی دست از کار نکشیدند بعد از مدتی به آبادان حرکت نمودم بعد از چند روزی باده‌ی آگاهی احضار شدم سؤال از آمدن من باین شهر شد جواب گفتم برای تبلیغ امر بهائی باین شهر آمدم این سؤال سبب شد که رئیس آگاهی کاملاً بر مرام و مقصد بهائیت آگاه گشت و کتبی هم برای اجمال معلومات بوی داده شد باری رئیس محترم آگاهی در نهایت ادب و انسانیت اظهار داشت که در سرحدات مملکت کلیه‌ی تبلیغات از هر مذهب و مسلک چه دینی چه سیاسی چه حزبی چه غیر ذلک بکلی از طرف دولت ممنوع است تبلیغات در غیر شهرهای مرزی مانعی ندارد خوباست شما بزودی از شهرهای مرزی حرکت نموده تبلیغات خود را در وسط مملکت ادامه دهید بعد از یکی دو هفته من هم از اهواز حرکت نموده بیروجرد و خرم آباد رفتم و چندی در آنجا اقامت نموده بطهران عودت کردیم در خرم آباد به مرض سختی دچار گشته بجدی که نزدیک بود بعالم دیگر رهسپار گردم بعضی از احباب که در بهداری قشون دولت علیه مستخدم بودند الحق نهایت محبت و عنایت را در باره‌ی این جاهل عاصی ابراز نموده تا اینکه حق جل جلاله شفا مرحمت فرمودند. پوشیده نماند که در هزار و سیصد و سیزده شمسی بواسطه‌ی برخی از حوادث که ذکرش باعث حزن و ملال خواننده عزیز می‌شود باقای عبدالحسین ضرغام برای کسب و کار بسمت خط آهن جنوب در کوههای بختیاری و

لرستان حرکت نمودیم و شرکتی با سرمایه‌ی نسبة متوسط بلکه مختصری مشغول کار گردیدیم قریب یک سال در آن سرزمین مشغول کسب و کار شدیم و خداوند متعال برکت مختصری عطا فرمود که از اصل و منفعت وی دارای منزلی در طهران که اسباب راحتی قلب و وجدان بود گردیدیم شرح وقایع و جزئیات این مسافرت بسیار شیرین و دلچسب است ولی کثرت گرفتاری و شواغل و تنبلی این فانی دانی اجازه شرح نمی‌دهد (این زمان بگذار تا وقت دگر) بعد از مراجعت از لرستان تصمیم قطعی من بر این بود که بکار و کسب ادامه دهم و در ضمن هم با عدم لیاقت و قابلیت مشغول استفاده و استفاضه باشم ولی محفل مقدس روحانی مرکزی طهران مکرر در مکرر اظهار داشتند که صلاح این است که شما اوقات خود را صرف تبلیغ و خدمت نمائید با اینکه می‌دانستم که این مور ضعیف و پشوی نحیف قابل و لایق همچو مقام مقدس منیعی نیستم ولکن نظر بلوح مبارک صادره از کلک حضرت مرکز میثاق روح الوجود له الفدا و امر محفل مقدس روحانی طهران متوکلاً علی الله حرکت به مشهد خراسان نموده و بیدار هموطنان عزیز و احبای صمیمی با تمیز دل و جان و قلب و وجدان مسرت کامل یافت اگر چه در اغلب موارد و مواقع از احبای جانفشان جمال مبارک محبت‌های بسیار و مسرت‌های بی‌شمار مشاهده کرده‌ام ولی اعتراف می‌کنم که محبت‌های صمیمانه و الطاف مشفقانه که از هموطنان عزیزم یعنی احبای مشهد دیدم جای دیگر ندیدم مخصوصاً این محبت حقیقی و صمیمی محفل مقدس روحانی مشهد را هیچوقت از یاد نبرده و نخواهم برد زیرا که در اول ورود به مشهد بعد از بیست سال که از این وطن عزیز بواسطه‌ی فتوای علما از این شهر مانند جد بزرگوارم حضرت رسول اکرم فرار کرده بودم محفل مقدس روحانی مشهد فرمودند همچون شما در این شهر معروف و مشهورید و ممکن است اشخاص محترمی از اغیار از طبقات مختلفه به منزل شما بیایند محض احترام امرالله محفل حاضر است همه گونه مخارج پذیرائی چه شام چه نهار چه غیر اینها و هرچه که باعث عزت امرالله است همه را پردازد که امر الهی با عزت و احترام در انظار جلوه نماید اگر چه به محفل مقدس روحانی مشهد زحمت چندانی وارد نیاوردم و خودم از دوستان قدیمی مختصر پذیرائی می‌نمودم و با آنها آمد و رفت و می‌کردم ولی این لطف مرحمت و این محبت‌ها و احساسات گرانها و پرقیمت را فراموش نکرده و نخواهم کرد. قرار بود یکسال در مشهد بمانم ولی ظروف و احوال و مقتضیات و محبت‌های صمیمی هموطنان عزیز مانند مغناطیس مرا مجذوب اخلاق و احوال آنها نموده عوض یکسال پنج سال معتکف آستان دوستان بودم انقلاب شهریور 20 بکلی اوضاع را منقلب کرد بسیاری از اشخاص از طبقات روحانی و غیرروحانی که از سطوت مرحوم شاه فقید یعنی رضاشاه پهلوی طیب الله مثواه در غار خاموشی منزل مأوی گرفته بودند از زاویه‌ی نحول و خموشی بیرون آمده اوضاع ملک و ملت طور دیگر شد این فانی دانی هم با اجازه‌ی محفل مقدس روحانی مشهد حرکت بسمت مسقط الرأس خود یعنی قریه دستگرد از بلوک

بیارجمند نمودم اهالی مخصوصاً اقوام و فامیل نهایت احترام را بجری داشته دو عدد گوسفند برای ورود فانی و اهل بیت قربانی نمودند و ما را با احترام وارد نمودند چند ماهی که گذشت قضیه‌ی انقلاب شاهرود رخ نمود عده‌ئی از احباب مظلوم را با طرز فجیع و شرم‌آوری بدرجه‌ی شهادت رسانیدند و خانه‌هایشان را بکلی غارت نمودند در خلال این احوال و ضوضا خبر آوردند که جمعی برای کشتن حقیر عازم حرکت بیارجمند (هستند) بیچاره اقوام و خویشان از اشاعه‌ی این اخبار بی‌نهایت مضطرب گشتند در این بین چند نفر ژاندارم اسما و ظاهراً بنام محافظت بنده و باطنا برای گرفتن پول بقریه‌ی دستگرد آمده میزبان بنده قریب دوپست تومان بانها داده من هم نصف شب سوار اسب گردیده با دو نفر محافظ به سمت سبزوار حرکت کردم در بین راه خطر جانی نزدیک بود متوجه شود ولی بحمدالله بخیر گذشت بالاخره وارد سبزوار گشته احباب آنجا هم بواسطه‌ی انقلاب شاهرود در خوف و هراس بودند بعد از دو سه روز اقامت با اتوموبیل یکی از دوستان حرکت نموده به شاهرود وارد شدم و همان شب را به سمت طهران حرکت کردم خانواده هم بعد از مدتی بطهران آمدند چند سالی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض گشته در سنه‌ی 26 برای زیارت دوستان همدان عازم آن صوب گردیدم و مدت مدیدی از محضر دوستان الهی مسرور و شادمان بودم سپس بطهران مراجعت نموده باز مرتبه‌ی دویم بهمان همدان برگشته مرتبه‌ی دویم نیز مثل مرتبه‌ی اول چند ماهی در ظل رعایت احباب ایام را گذرانیده و به طهران مراجعت نمودم مدتی در طهران و حومه‌ی آن از حضور یار و اغیار استفاده می‌نمودم. راستی یکی از قضایای تاریخیه که ذکرش موجب مسرت است این است که در طهران لجنه‌ئی بنام لجنه‌ی بلوکی تشکیل گشته و این لجنه الحق خدمات بسیار مفید و عالی را انجام می‌دهد در هر هفته یکبار یا دو بار به حسب اقتضا و حاجت یک نفر دکتر و یک نفر مبلغ و یکی دو نفر از احباب دیگر در اتوموبیل یکی از احباب برای معالجه‌ی امور جسمانی و روحانی رهسپار اطراف طهران می‌گردند و بدون تفاوت یار و اغیار مجانا همه را دوا می‌دهند حتی ممکن است بگوئیم مسلمانان بیش از بهائیان از این هیئت استفاده می‌کنند این حرکت باطراف با این طرز خداپسندانه بی‌نهایت برایداخل و خارج مفید است و این لجنه یکی از لجنه‌های بسیار خوب امری است زیرا همه‌ی اعضا و پروگرامش عمل است لفظ نیست کاغذپرانی نیست تعارف نیست باعث نشر نفعات است علت انجذاب داخلی و باعث توجه دیگران بامر مبارک است باری گاهی در داخل شهر و گاهی در حومه و اطراف افتخار تشریف در حضور دوستان را داشتم تا اینکه بامر لجنه‌ی تبلیغ مرکزی در اوایل دیماه 1331 بموطن عزیز یعنی مشهد رهسپار گردیدم در این سفر هم مانند سفرهای سابق مورد محبت و الطاف احباب عزیز مخصوصاً محفل مقدس روحانی مشهد واقع گردیده بعد از مدتی اقامت رئیس انجمن تبلیغات اسلامی با جمعی از محترمین انجمن و دسته‌ئی از محصلین و دکترها در منزل یکی از احباب تشریف آورده سه جلسه در حضور جمعی

از بهائی و مسلمان بانهایت احترام مذاکرات مذهبی واقع بنا بود مرتبه‌ی چهارم تشریف بیاورند متأسفانه تشریف نیاوردند سپس حرکتی بسمت قوچان و بجنورد و درگز نموده از متمسکین بعروةالوثقای دیانت مقدسه‌ی بهائی قلب و وجدان روح و ریحان حاصل نمود سپس مدتی در نیشابور و ده دوازده روزی در سبزوار در خدمت دوستان مشرف بودم و در اوایل اردیبهشت 1332 بطهران مراجعت کردم) انتہی

باری جناب علوی مردی با نشاط و خوش بنیه بود بشره‌ئی گندم‌گون و قامتی متوسط مایل بکوتاهی داشت. تا حدود چهل سالگی کمی لاغر بوده و بعد فربه شده است از صحبت کردن خسته نمی‌شد و هنگام روبرو شدن با آخوندها طرفش تا قانع نمی‌شد اگر منصف بود و تا سپر نمی‌انداخت اگر مجادل بود از او دست بر نمی‌داشت. همیشه و همه جا بلند حرف می‌زد و سخن را غالباً اعاده و تکرار می‌کرد. با همه کس یگانه و صمیمی بود و در سراپای وجودش اثری از ریا و غرور نبود. خود را بر احدی ترجیح نمی‌داد و حق هیچکس را در هیچ موردی ضایع نمی‌کرد. در امر مبارک مخلص و غیور و ارزویش این بود که احباب به مسئله‌ی تبلیغ اهمیت بدهند و ناشران نفعات الله را بیش از این حرمت و رعایت نمایند و این مطلب را هر سال در انجمن شور روحانی که سمت نمایندگی در آن پیدا می‌کرد بطور جدی عنوان و حضار را ملامت می‌نمود و جامعه را بکم‌همتی نسبت می‌داد بهمین جهت پاره‌ئی از نفوس رنجیده می‌شدند معهدا اکثر دوستان بایشان ارادت می‌ورزیدند چه که هم علماً و هم اخلاقاً شایسته تکریم و احترام بود.

اما از آثار قلبیه حضرت علوی علاوه بر مکاتیب و رسائل تبلیغی که جمیعاً برای علما فرستاده شده و سوادى از هیچیک در دست نمانده عبارت است از کتاب (بیان حقایق) و آن در جواب نفوسى است که مدعى هستند حضرت اعلى جل شانه توبه نامه مرقوم فرموده‌اند. این کتاب که مندرجاتش شهادت بر علم و احاطه‌ی مؤلفش می‌دهد چند سده قبل بوسیله‌ی لجنه‌ی نشر آثار ملی منتشر گردیده است. اما شرح مسافرت علوی به‌مراهی ورقه‌ی مقدسه مطهره حضرت میس مارثاروت به آذربایجان به عین عبارتی که در مجله اخبار امری شماره 1-2 مورخ فروردین و اردیبهشت 1309 درج گشته و قبلاً وعده‌ی نقل آن را دادیم با مختصر اصلاحاتی که به امر لجنه مربوطه بعمل آمده این است: چون این خاکبای دوستان سید عباس علوی خراسانی بامر محفل مقدس روحانی مرکزی مملکت ایران شیدالله ارکانه قرار شد که با مصاحبت حضرت سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت علیها بهاءالله بصوب ایالت آذربایجان سفر کنم و حضرت مشارالیه در بین مسافرت و مصاحبت صریحاً امر فرمودند که وقایع و حوادث را بنگارم لذا مبادرت باطاعت نموده آنچه را محسوساً معاینه کرده‌ام بعرض قارئین محترم می‌رسانم در اول قرار بود که حضرت آقای یزدانی و این عبد خاطی در خدمت مبلغه‌ی شهیره

مسافرت نمائیم ولی نظر به شواغل وفیره و گرفتاری امورات اداری حضرت مشارالیه متعذر گشته این بنده و دیگران را از فیض مصاحبت خود محروم فرمودند بهرحال دو ساعت و نیم بعد از ظهر یکشنبه دهم فروردین 1309 از گراند هتل مرحوم متصاعد الی الله حضرت باقر اف حرکت کردیم قبلاً جمعی از وجوه دوستان مثل آقای یزدانی و آقای محب السلطان و آقا زادگان مرحوم باقر اف در خارج شهر طهران منزل جناب آقا میرزا عبدالحسین خان خادمباشی برای مشایعت حاضر پس از ورود به منزل مؤمی الیه و صرف چای و شیرینی و تودیع آقایان محترم تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر سوار اتوموبیل گشته با آقای فتح اعظم که از اعضای محفل مقدس روحانی است رهسپار جانب قزوین گشتیم آقا زادگان حضرت باقر اف تا قریه‌ی کرج شش فرسخی طهران مشایعت نمودند تقریباً دو ساعت و نیم از یله‌ی دوشنبه 11 فروردین گذشته وارد قزوین گشته در گراند هتل آقای ارباب برزو که از احباب خادم ثابت و جانفشان زردشتی است منزل نمودیم نظر بسفارش و توصیه‌ی مشارالیه خادمین و امنای گراند هتل نهایت مواظبت و احترام را در حق این خانم و ماها نمودند صبح دوشنبه 11 فروردین با حضرت آقای وحید کشفی (لسان حضور) برای ترجمه‌ی انگلیسی به فارسی و میرزا حبیب‌راسخ بجانب زنجان حرکت کردیم تقریباً ظهر همان روز به شهر مزبور وارد شدیم این خانم بقدر دو ساعت در منزل سلطان ریحان الله خان رفع خستگی نموده سپس بجانب میانج متوجه گشتیم نیم ساعت بغروب وارد قصبه‌ی مذکور هگشته شب را مهمان آقای میرزا فضل الله خان ایمانی رئیس تلگرافخانه کمپانی بودیم جمعی از دوستان حضور بهم رسانیده از فیض ملاقات و بیانات ایشان مستفید و مستفیض گشتند آقای ایمانی و خانم محترمه‌شان بانهایت محبت و خلوص پذیرائی شایانی نمودند صبح سه شنبه 12 فروردین قرار بود که مستقیماً به جانب تبریز حرکت کنیم ولی قبلاً توسط تلفن از تبریز اطلاع دادند که دوستان قریه سیسان استدعا کردند که حضرت مارثاروت بانجا تشریف ببرند و شب را هم بمانند (سیسان قریه‌ئی است در هشت فرسخی تبریز و بهمقدار یک فرسخ از راه معمول منحرف است مشارالیها فرمودند از ماندن شب معذورم ولی باندازه‌ی دو ساعت برای ملاقات بانجا خواهم رفت باری پس از قطع اودیه و تلال و طی سهول و جبال رسیدیم بقریه (حاجی آقا) از دور ملاحظه گردید که یک دستگاه اتوموبیل با برخی از اجله‌ی احباب هم برای استقبال و هم برای ارائه‌ی طریق سیسان آمده بودند و همین نحو بعضی از دوستان خود سیسان در وسط راه منتظر ورود ایشان بودند احباب سیسان چند روز قبل از تشریف آوردن خانم راهی را که از حاجی آقا بسیسان می‌رفت با ذوق و شوق تمام محض خاطر خانم که اتوموبیل بسهولت عبور کند تسطیح و شوسه نموده بودند پس از تلاقی احبا و چند دقیقه توقف در قریه‌ی حاج آقا بسمت سسیسان متوجه شدیم هنگامی که جوش و خروش اتوموبیل بلند گردید و چرخهای سریع السیرش بصوب سیسان بحرکت آمد یک نفر از احباب سیسان در جلو اتوموبیل محض

ارائه طریق سوار بر اسب قوی هیكل گشته و از شدت شوق و شعف دستهای خود را بلند نموده با دستمال اشاره بسمت سیسان می نمود و مردهی ورود مشارالیه را با تمام قوی اعلام و اخبار می کرد بعد از قدری طی مسافت ملاحظه گردید که منظره‌ی تحیرآوری از زن و مرد و کبیر و صغیر و وضع و شریف تشکیل گشته و صفحه‌ی بیابان از کثرت ازدحام اهالی از ادانی و عالی مستور مانده همگی مهای استقبالنند همینکه جماعت مستقبالن چشمشان باتومبیل ما افتاد با سرعت تمام که خارج از حد تحریر است بسمت اتومبیل متوجه گشتند گویا شعر حضرت شیخ برای امروز گفته شده بود قوله دیدار دار غائب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ئی بیارد چنان مغناطیس الهی و شوق و عشق روحانی جماعت را بسوی اتومبیل ما سوق می داد که عنان اختیار را از دست همگی ربود و تماماً شروع نمودیم بگریه کردن یعنی گریه شوق بنام بیازوی عبدالبهاء بیالم بنفوذ کلمه حضرت ولی امرالله سبحان الله ملاحظه گردید یکی طفل در بغل گرفته دیگری کفشهای خود را دست گرفته هر دو با پای برهنه می دوند زارین و دهاقین صدا و گردوغبار اتومبیل را دیدند و شنیدند تماماً دست از کار کشیده با سروپای برهنه بسمت ماها متوجه شدند تا آنکه بالاخره خود را رسانیده شروع کردند بتصافح و بوسیدن دست مشارالیه راستی چنان جمعیت برای زیارت متراکم گشته بود که هرچه ماها و خانم فریاد کشیدیم که این طور تراکم اسباب زحمت است آتش عشق چنان زبانه کشیده بود که خرمن عقل و آداب را سوخته ابد کسی گوش نمی داد و همگی متوجه خانم و بوسیدن دست وی بودند باز هم بنام بقدرت و خلاقیت کلمه حضرت ولی امرالله روح الوجود لقدرته الفداء فی الحقیقه اگر خانم در میان اتومبیل نمی بود قطعاً از شدت شوق و شعف بواسطه تراکم جمعیت زیر دست و پای دوستان خورد و مجروح بلکه بملکوت ابهی صعود می کرد ملاحظه گردید در خلال این هلهله و غلغله یکدسته از جوانان مستقبالن در جلو راه صف بسته منتظر ورود و خواندن سرود بودند همینکه اتومبیل ما نزدیک آنها رسید دفعه با صدای بلند درنهایت سرور و انبساط شروع کردند به خواندن سرودهای مهیج راستی باز چنان انقلاب حالی ایجاد گردید که بر گریه و شوق سابق افزوده گشت خانم از این محبتهای خالص و عشقهای سرشار متحیر و مبهوت بودند چه که قطعاً در مدت عمر خود این نحو مردمان خالص کمتر دیده بودند باری از صفوف رجال و دسته‌های جوانان نگذاشته دیدیم قریب چهارصد نفر زن با همان لباسهای ساده و قلبهای پر از محبت و خلوص در سر راه منتظرند اینها نیز مانند مردها یکدفعه بر سر خانم ریختند مردها هم که از عقب اتومبیل می دویدند رسیدند یک دفعه محشر عظمی از شدت شوق و شعف برپا شد زن و مرد اطراف ما را احاطه کرده جوش و خروش اتومبیل گرد و غبار زیاد هلهله‌ی دوستان و ولوله‌ی حضرات اماءالرحمن و سرودهای مهیج جوانان راستی منظره‌ئی را تشکیل داده بود که تسطیرش از قوه‌ی بیان و قدرت چنان خارج بود که هیچیک

از ماها در مدت عمر خود ندیده بودیم با این عشق و شور رسیدیم بقریه‌ی سیسان خانم با آقای وحید کشفی مترجم و آقای بهین آئین که از بکار مبلغین محترم بودند با برخی از اجله‌ی احباب وارد حظیرةالقدس گشتند و تمام دوستان زنانه و مردانه محض استفاده از فرمایشات خانم حضور بهم‌رسانیدند آقای وحید کشفی (لسان حضور) هم با کمال مهارت بیانات حضرت مشارالیه را بترکی ترجمه می‌نمودند چنان فضای آن مکان مقدس مملو از محبت و خلوص گشته بود که باز از شدت شوق و ذوق بعضی شروع کردند بگریه کردن خانم نطق مفصلی ادا فرموده سپس به اطاق مراجعت نمودند باز ملاحظه گردید که احبا رجالا و نساء هجوم نموده بطوری جمعیت متراکم شد که ما مجبورا ایستاده غذا خوردیم پس از صرف غذا با همان حالت ایستادگی خانم و مصاحبین باز در فشار و از میان جمعیت عبور کرده سوار اتومبیل گشتیم برای مشایعت باز جمعیت مثل حالت استقبال متراکم و متزاحم همدیگر شدند از کثرت ازدحام نزدیک بود یک نفر از جوانان قریه‌ی مزبور در زیر چرخ اتومبیل شهید راه عشق و مهمان‌نوازی گردد ولی خدا رحم کرد پس از تودیع جماعت متوجه شهر تبریز شدیم رسیدیم بقریه‌ی باسنج دو فرسخی تبریز از دور ملاحظه گردید که چند دستگاه اتومبیل در ردیف هم ایستاده و جمعی از اجله‌ی دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تبریز بشکل نیم دایره درحالتیکه بعضی از جوانان با طبقهای شیرینی در دست منتظر ورود حضرت میسس مارثاروتند همینکه اتومبیل ما نزدیک رسید خانم و مصاحبین پیاده شدیم باز فرشته‌ی عشق از آسمان محبت بال و پر گشود و جلوه‌گری آغاز نمود قلوب را منقلب کرد و اعصاب شوق و شور را بهیجان آورد گویا لسان حال همگی باین شعر مترنم بود.

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
 پس از صرف شیرینی با حضرات مستقبلین تقریباً یکساعت بغروب روز سه شنبه 13 فروردین بسلامتی وارد شهر تبریز گشتیم نظر بمیل و خواهش حضرت آقا میرزا ابراهیم خان صنیع‌الوزاره حضرت میسس مارثاروت و مصاحبین بانجا وارد شدند روز دویم ورود مشارالیه با یک نفر از محترمین دوستان برای زیارت محلهای متبرکه مقدسه در میان شهر گردش نمودند و ماها نیز بمصاحبت آقای دکتر محسن خان و آقای بالا‌زاده محبس ارک و محبس میدان و مضرب و مقتل و مصلب حضرت نقطه‌ی اولی روح ماسواه فداه را زیارت نمودیم روز دیگر بتوسط برخی از اجله‌ی دوستان با بعضی از محترمین و بزرگان تبریز ملاقات فرمودند روز سیم نظر به دعوت بعضی از رجال به جمع شیروخورشید سرخ تشریف بردند از سیسان باز جمعی از دوستان مردانه و زنانه برای ملاقات خانم به تبریز آمدند روز چهارم با حضرات اسپرانتیستهای تبریز ملاقات مفصلی فرمودند در این چهار روز اقامت پروگرام از این قرار بود شبها از ساعت هشت بعد ازظهر عموم دوستان از رجال در حظیرةالقدس حاضر و همگی از بیانات مؤثر

روحانی مهمان عزیز غربی مستفیض و مبهج بودیم گاهی هم آقای نورالدین خان فتح اعظم مستمعین را به بیانات شیرین خود مستفید و مسرور می نمودند در اغلب لیالی این ذره‌ی بی مقدار با عدم لیافت و قابلیت اطاعت لامرهای المحترم موجب تصدیع احباب می گشتم و شاگردان درس اخلاق نیز در اغلب شبها بواسطه‌ی سروده‌های شیرین مبهج روح حاضرین را منبسط و بشاش می کردند روزها را هم حضرت مؤمی الیها در حظیره‌القدس حضرات اماءالرحمن را از نطقهای با حرارت خود مشتعل و منجذب می فرمودند این خاکسار نیز نظر به فرمایش خانم چند مرتبه مصدع و مزاحم اوقات خانمهای معظمه گردیدم روز اول به اعتقاد آنکه حضرات خانمها فارسی را خوب می دانند و بعضی هم این اعتقاد را تأیید و تصدیق نموده این بنده عرایض خود را بفارسی عرض کردم سپس معلوم گردید که بسیاری از خانمهای محترمه زبان شیرین فارسی را درست نمی دانند لهذا روز دیگر که برای نطق و صحبت به مجلس اماءالرحمن رفتم رضوانیه خانم صبیبه محترمه آقا محمد آقای عباسیان که از محصله‌های مدرسه بهائی عشق آباد بودند و زبان فارسی و ترکی را خوب می دانستند عرایض این خاکسار را از فارسی به ترکی ترجمه نمودند امیدوارم محفل مقدس روحانی تبریز به ترویج زبان فارسی اهمیت مخصوصی بدهد و در مجالس خصوصی و عمومی مخصوصاً محافل و لجنه‌های امری مقرر فرماید که احباب الهی عموماً بالاخص خانمهای محترمه بزبان فارسی صحبت کنند باری پس از چهار روز اقامت در شهر تبریز و زیارت کامل از احباب عزیز مصمم حرکت بسمت طهران شدیم لهذا روز یکشنبه 17 فروردین پس از وداع یاران الهی با قلبهای پر از مسرت و محبت و از جهتی مملو از حرقت بواسطه هجرت و مفارقت از خدمت دوستان ساعت چهار بظهر از تبریز حرکت کردیم جمعی از اجله دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تا هشت فرسخی یعنی قریه حاجی آقا مشایعت فرمودند از قضا همانطور که طرفین حالشان از درد مهاجرت و مفارقت منقلب جگرها بریان و دلها سوزان و اشکها ریزان است آسمان و هوا نیز انقلاب حال و تأثرات خود را بتوسط ریزش باران بر سر یاران حکایت می کرد پس از تودیع دوستان الهی محض احترام مهمان عزیز غربی مشایعین در پائین راه با آنها هوای منقلب صف بسته منتظر عبور اتومبیل ما بودند همینکه چرخهای سریع السیر پرقوت اتومبیل با جوش و خروش خود مشغول شکافتن گلهای بین راه گردید و نزدیک بصف رسید تمام مشایعین دستها را بلند نموده با صدای زنده و پاینده باد بهائیت مراتب محبت و خلوص خویش را با تمام قوی و معنی تقدیم مهمان عزیز نمودند اینجا بود که باز از کثرت شوق و ذوق حالت گریه باین عبد عاصی رخ داد خانم مکرر اظهار داشت که من اقرار و اعتراف می کنم که ملت نجیب ایران مخصوصاً احباب الهی خیلی مهمان نواز و مهمان دوستند و ملت اروپا و امریکا این اندازه مهمان نواز نیستند عصر همان روز به سلامتی وارد میانج شدیم این مطلب هم ناگفته نماند که احباب سیسان برای ملاقات ثانی روز شنبه را در سر راه منتظر بودند و آن روز را تا عصری انتظار بردند بامید

آنکه روز شنبه شانزدهم خانم از آنجا عبور خواهد کرد ولی متأسفانه به ملاقات ثانی نرسیدند از مطلب دور نشویم شب را در منایج مهمان میزبان سابق الذکر بودیم و جمعیت کثیری از دوستان را ملاقات نمودیم روز دوشنبه 18 متوجه زنجان شدیم قرار شد که شب را هم بمانیم یک فرسخ به زنجان مانده جناب آقا میرزا عبدالله برخی از رجال و خانمهای خانوادگی خود را به استقبال فرستاده بودند ظهر وارد زنجان گشتیم پس از صرف نهار و قدری استراحت اماکن تاریخی و مقدسه را از قبیل منزل حضرت حجت زنجانی و مقتل و مدفن حضرت آقا سیدعلی اشرف و ام اشرف و محل مبارزه‌ی اصحاب و شهدای دیگر را زیارت کردیم شب را مجلس باشکوهی در منزل آقا میرزا عبدالله منعقد و تمامت احباب زنجان از بیانات پرحلاوت و افادت خانم مستفید و بهره‌مند گشتیم مهمان عزیز اصرار زیادی بتلاوت لوح مبارک احمد داشتند چه در حضر و چه در سفر و این برات مقدس پربرکت هر روز حواله بینده بود هروقت سوار اتومبیل می‌شدیم خانم با صدای غرائی می‌فرمود مستر علوی خواهش می‌کنم لوح مبارک احمد را تلاوت کنید اگر هم در حضر بودیم پس از صرف چای تکلیف خود را در ادای برات دانسته شروع می‌کردم به تلاوت لوح مبارک. هنگام حرکت از زنجان بسمت قزوین بنا بعبادت همیشگی لوح احمد و مناجاتهای مقدسه‌ی دیگر تلاوت شد چیزی نگذشت که خانم فرمود آقای علوی خوب است یک مناجات اسلامی تلاوت کنند و من هم یک مناجات مسیحی بنده قدری از دعای صباح حضرت امیرعلیه السلام را تلاوت کردم ایشان هم یکی از مناجاتهای انجیل مقدس را تلاوت فرمودند راستی اتومبیل ما یک مناجات خانه‌ی غربی شده بود گاهی مشرق الاذکار می‌شد و هنگامی مسجد و کلیسا چه سفر خوشی بود و چه مصاحبین دلکش باری روز سه شنبه نوزده فروردین 6 ساعت به ظهر بسمت قزوین حرکت کردیم ظهر سه شنبه وارد قزوین گشتیم مهمان محترم غربی در گراند هتل اریاب برزو پس از صرف نهار قدری استراحت فرموده صر همان روز مجلسی در سالون مدرسه‌ی توکل تشکیل. معلمین و متعلمین و بعضی از دوستان حضور بهم رسانیده مشارالیها نطق مفصلی ادا فرمودند و در ضمن دوستان را تحریص و ترغیب بر تعلیم و تعلم زبان اسپرانتو نمودند شب را هم در همان سالون برای رجال آقای فتح اعظم و این بنده هر کدام صحبت مختصری نموده سپس هم حضرت مشارالیها مشروحا همگی را از بیانات خود مبتهج و مسرور فرمودند آن شب را منزل آقای اسعد الحکما شامرا صرف نموده صبح چهارشنبه بعد از عکس گرفتن عموم احباب با مشارالیها برای حضرات اماءالرحمن نطق مفصلی ایراد پس از آنکه خانمها هم عکس برداشته و نهار را منزل جناب آقا میرزا غلامحسین صرف کردیم یک ساعت و نیم از ظهر بسمت ارض مقدسه‌ی طا متوجه شدیم باز نظر به میل و خواهش آقا میرزا عبدالحسین خان خادمباشی خانم و مصاحبین در بیرون دروازه قزوین به منزل مشارالیه وارد پس از صرف چای و شیرینی بعنایات حضرت بهاءالله جل ذکره و توجهات حضرت

ولی امرالله بسلامتی وارد گراند هتل مرحوم باقراف شدیم. راستی کسیکه در میان مصاحبین خیلی زحمت کشید آقای وحید کشفی (لسان حضور) بود که لایلا و نهارا در ملازمت خانم مشغول ترجمه‌ی انگلیسی بفارسی و ترکی بودند از جمله وقایع این مسافرت آنکه در زنجان و تبریز دو نفر دختر صغیر چنان منجذب خانم شده بودند که مکرر می‌گفتند ما از خانم جدا نمی‌شویم و می‌خواهیم در خدمت ایشان تربیت شده مبلغه‌ی امرالهی گردیم از جمله وقایع آنکه خانم چند عدد ریگ از جای حبس و مصلب حضرت اعلی برداشته که برای امریکا ببرند و در تبریز هم عکسهای عدیده‌ی مردانه و زنانه از مهمان مکرمه‌ی غربی برداشته شد. این بود مختصری از وقایع سفر تبریز که این عبد عاصی نظر بامر حضرت سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت تحریر نمود. 29 فروردین 1309 خاچکای دوستان سید عباس علوی

سرگذشت جناب علوی چنانکه ملاحظه فرمودید تا سنه 1332 شمسی بقید نگارش آمد از آن به بعد هم این مرد بر همان نهج در طهران بامور تبلیغی و تشویقی اشتغال داشت تا اینکه در دیماه 1339 شمسی محفل مقدس روحانی بهائیان طهران ایشان را برای شرکت در جشن افتتاح ام المعابد افریقا با طیاره بکامپالا روانه کرد این مسافرت بحالش سودمند افتاد زیرا نفوذ و عزت امرالله را در آن حدود به چشم خود مشاهده کرد و با روحی تازه و قلبی زدوده از زنگ کدورات طاریه بطهران مراجعت فرمود و بهر که می‌رسید کیفیت انتشار آئین جمالقدم را با نشاطی بی اندازه بیان می‌کرد اما حیف که این ایام بسیار معدود و کمتر از دو هفته بود چه در ليله پانزدهم بهمن ماه 1339 شمسی بعارضه‌ی سکتة قلبی بجهان راز پرواز کرد. شرح قضیه این است که صبح جمعه علی‌الرسم جمعی از احباب در محضرش حاضر بودند یک نفر هم از مبتدیانش حضور داشت این جماعت متدرجاً تا یک ساعت بعد از ظهر منزلش را ترک گفتند و علوی بعد از صرف ناهار روی تخت دراز کشیده منتظر بود بیاید و جنابش را بموجب قرار قبل باحتفال ببرند ولی کسی نیامد این هنگام استاد یدالله واحدی که تنی از ارادتمندانش بود داخل منزل شده برفها را از پشت بام پائین می‌ریخت و انیس آغا دختر بزرگ علوی پارو را برداشت تا برفهای صحن حیاط را پاک کند و از روی مزاح به پدر گفت شما همیشه ورزش می‌کردید نمی‌آئید با من کمک کنید؟ گفت می‌آیم و برخاسته بیرون آمد و دو بار پارو زد دخترش گفت من شوخی کردم شما سرما می‌خورید علوی که رنگش از این تلاش مختصر پریده بود گفت آری خسته شدم من دیگر پوک شده‌ام و به اطاق برگشت آنگاه قصد کرد بدیدن رفیق قدیمی خود اقا سید رضا بجنوردی برود ولی اهل خانه نگذاشتند زیرا هوا سرد و راه دور بود گفت خیلی خوب پس پیش مهندس کیومرث ایزدی می‌روم و نزدیک غروب به آنجا روانه شد در بین راه پایش میان برف لغزیده و افتاده بود باری تا ساعت هشت و نیم در خانه یجناب مهندس ایزدی شب نشینی کرد در مراجعت آقای

مهندس بهجت الله سعادتى كه او هم آنجا بود جناب علوى را با اتوموبيل خود بخانه اش رسانيد علوى تا ساعت ده به تماشاي برنامه ي تلويزيون مشغول بود بعد كيسه آب گرم خود را گرفته بطبقه ي بالاى عمارت رفت تا استراحت كند ساعت دوازده اهل منزل ديدند كه او پوستين را بدوش انداخته و روزنامه و ساعت خود را بدست گرفته از طبقه بالا فرود آمد خانمش پرسيد چرا پائين آمديد جواب داد كه خوابم نمى برد قدرى نبات داغ درست كن خانمش با آيكه در كترى روى بخارى مى جوشيد حاضر كرد و او دو استكان از آن خورده دراز كشيد و خوابش برد ولى سينه اش صدا مى كرد و بزودى بيدار شده گفت ناراحت هستم خانمش نگران شد و دخترش مضطربانه گفت بروم دكتور بيارم؟ علوى گفت من هيچ جايم درد نمى كند آنگاه در راهرو شروع بقدم زدن كرده خواست بحياط برود و در انجا نفس تازه كند اما همسرش مانع شده. دخترش گفت بياييد روى تخت من. آمد و بر روى تخت نشست و گفت سينه ام تنگ شده و فى الحين بر روى بالش افتاده. دخترش بكوچه دويده دكتور هوشنگ روشن را كه در همسايگى آنها منزل داشت بر سر بالين پدر آورد بعد به منزل جناب مهندس ايزدى كه در كوچه مجاور سكونت داشتند رفته خواهش كرد دكتور راستى را هم خبر كند ولى جناب علوى دو ساعت بعد از نصف شب بر روى بالش جان را تسليم كرده بود. فرداى آن شب يعنى روز شنبه پانزدهم بهمن از صبح تلفنها از هر جانب بكارافتاد و بسيارى از احباب طهران از اين ضايعه ي بزرگ اطلاع يافتند و تدريجا بمنزل آن فقيد سعيد حاضر شدند و از طرف مقامات امرى من جمله محفلين مى و روحانى و لجنة هاى تبليغ و جوانان و تزويد معلومات و چند خاندان از احباب دسته گلهاى اهدا كردند و سه ساعت بعد از ظهر همان روز جماعت انبوهى كه شايد عددشان بدو هزار نفر يا بيشتر مى رسيد جنازه اش را تا گلستان جاويد مشايعت كرده بخاك سپردند و بغير از مجلس تعزيتى كه خانواده اش ترتيب دادند مجالس تذكر متعددى از جانب اكثر مقامات امرى منعقد و بذكر كالات و خدماتش برگزار گشت و بعدا حسب الامر هيئت مجلله ي ايدى امرالله مقيم ارض اقدس در بسيارى از نقاط امرى ايران نيز احتفالات تذكر بيادش برپا شد هنوز هم كه هفت ماه از عروجش مى گذرد احباب از فقدانش متأثر مى باشند و بذكر خيرش ناطق و ذاكر آن بزرگوار از ابتدائى تصديق تا انقضائى اجل كه چهل و يك سال طول كشيد بخدمت امر اشتغال داشت و بحساب قبرى سنين عمرش بهفتاد بالغ گرديده. جناب علوى سه توقيح منيع در جواب سه عريضه ي خود از حضرت ولى امرالله دارند كه صورت اولين آنها اين است.

طهران- جناب آقا ميرزا عباس علوى عليه بهاءالله ملاحظه فرمايند.

روحى لى حضرتك الفداء آنچه مسطور بود منظور لحاظ انور يگنا محبوب مهربان حضرت ولى امرالله روحى لى احبائه الفداء واقع الحمدلله آن حضرت همواره در خدمات امرىه مؤيد و موفق بوده و هستيد و بحسن

قبول و رضا در ساحت قدس کبریا فائز لهذا در نهایت وجد و وله و شور و شعف باشید در خصوص رديه در رفع مغالطات خالصی و اتمام آن مرقوم داشته بودید مناسب چنان است که با محفل مقدس روحانی مرکزی در طهران مشورت نمائید اگر چنانچه تحریر و اتمام آنرا بطور قطعی بسیار لازم دانستند آن رديه را اكمال فرمائید و به انجام رسانید در جمیع احوال در بساط رحمانی مذکور بوده وهستید و بعواطف رأفت و مهربانی هیکل انور فائز و مفتخر حسب الامر مبارک مرقوم گردید.

نورالدین زین 7 مارچ 1928

بخط مبارک. یار معنوی در نهایت تبتل و تضرع و انکسار از آستان ملیک مختار موفقیت آن برگزیده‌ی حضرت کردگار را آمل و متمنی بوده وهستم مطمئن واسوده خاطر باشید خدمات آن حبیب فراموش نگردد و از صفحه‌ی روزگار محو نشود امیدوارم در مستقبل ایام بفضل و عنایات و تائیدات متابعه‌ی حضرت رب الانام بیش از پیش موفق گردید و بخدماتی باهره مفتخر و سرافراز شوید. بنده آستانش شوق.

بازماندگان جناب علوی عبارت از همسر و دو دخترش می‌باشند که هر سه از مؤمنات موقنات می‌باشند.

اکنون با درج اشعاری که جناب آقا غلامرضا روحانی درباره‌ی صعود حضرت علوی سروده و ماده‌ی تاریخ وفاتش را نیز در آن گنجانده‌اند این سرگذشت را پایان می‌بریم و این است صورت آن.

ای ناشر نفحات ای فاضل علوی	پنهان ز دیده و لیک از دل نهان نشوی
چون سیصد و سی و نه افزوده شد بهزار	تاریخ شمسی سال از هجرت نبوی
زین خاکدان فنا پرزد بعالم قدس	عنقای قاف بقا با پرو بال قوی
از جمع خود علوی واصل بیک شد و گفت	تاریخ سال بدیع از گردش سنوی
چون دید کرده پدید در جسم کون و مکان	تسنیم نظم بها خاصیت دمی
از دست ساقی عشق نوشید جام بقا	در راه نصرت حق شد فانی و فدوی
زاوّل که شد ز شرف مؤمن بامر جدید	وزجان قمیص کهن بر کند و یافت نوی
انگیخت تیغ ستم آشوب اهرمان	بهر شهادت وی در مشهد رضوی
زانسان که دید ز پیش عباس جور و جفا	روز قیام حسین از فرقه‌ی اموی
از خاندان و وطن هجرت گزید که داشت	؟؟؟

عیسی بکوه و بدشت از احمقان بگریخت	پندیست این سخن اربا گوش جان شنوی
از بدو امر شدند خصم منادی حق	یا عالمان جهول یا مردم بدوی
راه خداست جدا از راه نفس و هوی	دور است ساحت عشق از عالم شهری

محصول خرمن عمر اعمال نیک و بد است بذریکه دست تو کشت جز ان نمی دروی
ای کان حکمت و علم ای بحر فضل و کای ای رادمرد شجاع ای حضرت علوی
روحانی از دل و جان دایم بفکرت تست رفتی ز دیده ولی از دل برون نروی
جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی

جناب ثابت شرقی که از جانب لجنه‌ی ملی مهاجرت برای تفقد یاران هجرت کرده مامور سیر در بلاد و
قرای ایران بود در ابا ماه سنه 1332 شمسی لاجل سرکشی بمهاجرین خطه‌ی آذربایجان به تبریز وارد
گشت ضمن اقامت چند روزه و مشاهده‌ی حالاتش معلوم شد این مرد شایستگی دارد که سرگذشتش
در مصابیح هدایت درج گردد لهذا باستناد نوشته‌ی خود او که بخواش حقیر برشته‌ی تحریر آمده و به
صحت مندرجاتش اطمینان حاصل گردیده ترجمه‌ی احوالش نوشته می‌شود.
این جناب که اندامی درشت و بنیه‌ی قوی و دهانی خندان و دلی خرم و نشاطی مانند جوانان داشت
در اولین برخوردش فهمیده شد که زنده دل و شوخ و عیار است مثلاً نخستین دفعه‌ی که از سفر
ببنده منزل وارد شد گفت من چند روز مهمان شما خواهم بود ولی در خورد و خوراک بمرغ کور و
خروس شل و ماهی مرده و تیهوی تیر خورده قانع هستم لازم نیست برایم گاو یا شتر سر ببرید بعد هم
که در احتفالات عمومی بصحبت پرداخت مجلسها گرم و با رونق و پرجمعیت شد و احباب برای حضور
در مجالس و

تصویر ص 147 پی دی اف
شنیدن بیانات او و شتاب داشتند زیرا در نطقهایش امثال و حکایات بسیار می‌گنجانید و هر حکایت و
مثلی را به موقع و با خوشمزگی ادا می‌کرد لهذا با وصف قلت سواد و کمی اطلاعات اساسی سخنانش
دلچسب و تقریراتش دلنشین بود.

باری جناب ثابت شرقی که در طی سرگذشت هنگام اشاره بنامش من باب تخفیف در عبارت
بکلمه‌ی ثابت تنها اکتفا خواهد شد در سنه 1310 هجری قمری در یزد متولد شده نام پدرش میرزا علی و
اسم مادرش ملا خاور بوده در یازده سالگی پدرش وفات یافته و او بشغل طراحی اشتغال ورزیده
نوحه‌سرائی را هم از مادر خود و دیگر کسان آموخته سپس در مجالس روضه‌خوانی شرکت و از عمر
طراحی مخارج خود و یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خود را تهیه می‌کرده در هجده سالگی با
جوانی بنام حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی طرح رفاقت ریخت که با هم مشغول مرثیه‌خوانی شدند چون
هر دو خوش صوت بودند بزودی شهرت یافتند و در مجلسهای روضه‌خوانی با نوحه‌سرائی مجلس آرائی
می‌کردند و بهمین نحو تا بیست و دو سالگی گذراندند آنگاه شخصی شعر باف بنام علی اکبر آبیاری که پنجاه
دستگاه نساجی داشت و از مکتداران یزد بشمار می‌آید با این دو جوان آشنا شده کم‌کم با هر دو

خصوصاً با ثابت خصوصیت و صمیمیت پیدا کرد و بقدری باو دلبستگی یافت که اغلب ساعات شبانه روز را با وی بسر می برد و این علی اکبر خواهرزاده‌ئی داشت بنام فاطمه که ابوینش مرده بودند و علی اکبر او را مثل طفل خود بزرگ کرده و چون به ثابت بسیار علاقت بود فاطمه را بجاله نکاحش درآورد و مخارجش ازدواج را خود عهده دار گشت بعد هم بیشتر مصاریف زندگانی عروس و داماد را از کیسه خود می پرداخت و اکثر اوقات را کما فی السابق با انها بسر می برد تا اینکه روز بیست و یکم ماه رمضان که ایام صیام و تعزیه داری علی علیه السلام است سه نفری یعنی ثابت و رفیقش شیدانشیدی و علی اکبر آبیاری به مسجد رفتند ملاحسین نامی از علما بر فراز منبر ارتقا جسته شروع بصحبت و ابتدا این آیهی مبارکه‌ی قرآنی را تلاوت کرد که (و قالت الیهود یدالله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است بسته باد دستهای خود ایشان و ملعون گشتند بسبب آنچه گفتند بلکه دو دست خدا گشاده است. سپس گفت حالا هم طایفه‌ئی پیدا شده اند که می گویند بعد از خلقت محمد هم دست خدا بسته نشده تا دستگاه رسالت برچیده شود ولی من در جواب آن طایفه می گویم ای فلان فلان شده ها بعد از خلقت محمد دست خدا بسته شد و ممکن نیست که دیگر بعد از او پیغمبر بفرستد زیرا خلقت محمد کامل بود و خدا بعد از کامل کاملتری نمی تواند خلق کند ثابت از شیدانشیدی پرسید که آخوند کدام طایفه را می گوید جواب داد بایها را می گوید ثابت از همانوقت درین باره بفکر فرورفت ملاحسین هم وعظ را طولانی کرد و درباره محبت علی و عداوت عمر سخنها گفت و اخبار و روایات بسیار در این زمینه خوانده گفت نمی دانید دوستی علی و دشمنی عمر چقدر ثواب دارد ولی شما به خود منازید که الحمدلله ما دوست علی و دشمن عمر هستیم چه که این مقام را از برکت وجود ما علما پیدا کردید زیرا ما همواره خوبیهای علی را گفتیم تا حب او در دلهای شما نشست همچنین پیوسته بدیهای عمر را شمردیم تا بغض او در سینه های شما جا گرفت و الا خودتان قابلیت فهم این چیزها را نداشتید آخوند این کلام را که ادا کرد ثابت شیدانشیدی گفت ملاحسین راست می گوید تا بحال دوستی و دشمنی ما بتقلید علما بوده ولی محبت و عداوت تقلیدی بکار نمی آید لهذا من دیگر نه صلوات برای علی می فرستم و نه بد ب عمر می گویم و از همان شب درصدد افتاد تا تحقیق کند که بایها چه می گویند بمروور بعضی از احباب را پیدا کرده مذاکراتی می نمود تا اینکه روزی با میرزا یحیی نامی از بهائیان روبرو شده مطالبی پرسید او گفت اگر فی الواقع مایل بحل این مسائل هستی شب بیا به منزل حاجی محمد طاهر مالگیری ثابت گفت بجان و دل حاضریم و از هم جدا شدند بعد بدورفیش یعنی علی اکبر و گفت من وعده داده ام که امشب به منزل حاجی محمد طاهر بروم آن دو گفتند چنین کاری مکن زیرا تو حریف او نیستی و از راه بیرون می برد ثابت گفت ممکن نیست که نروم حضرات گفتند پس ما هم می آئیم و نمی گذاریم ترا تنها گیر

باری آن شب هر سه رفتند و تا صبح مناقشه کردند و طرف صحبت بیشتر از همه ثابت بود که ولو تسلیم نشد ولی آتش طلب در نهادش بشدت شعله ور گشت دو رفیقش میخواستند که دیگر از رفتن او نزد مالمیری مانع شوند و می کشیدند که من بعد از این مقوله اصلاً صحبتی به میان نیاید ولی سعیدشان باطل و پندشان بیحاصل بود چه مراوده با مالمیری و احباب ترک نشد سهل است که مذاکرات مابین خودشان نیز بر گرد همین محور می چرخید و روزگاری دراز بر همین منوال سپری شد و گفتگوها کم کم اثر خود را بخشید تا اینکه شبی در خانه‌ی سیدعلی نامی دلال روضه‌خوانی بود این دو رفیق را هم برای مرثیه‌خوانی دعوت کرده بودند از واعظان شخصی بود باسم ملاجعفر که شنیده بود این دو جوان با مالمیری رفت و آمد دارند لهذا تا توانست بامر و قره‌العین ناسزا گفت و آخر کار این آیه را خواند که (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم) یعنی خدایا اگر این همان حق است از جانب تو پس به باران بر ما سنگ از آسمان یا بیار برای ما عذابی دردناک و این آیه‌ئی بود که از زبان دشمنان پیغمبر درباره‌ی آن حضرت در قرآن نازل شده است ملاجعفر آن را درباره‌ی این امر خوانده گفت اگر دین بابیها حق است خدا مرا نابود سازد صاحب خانه هم گفت آری اگر این دین حق باشد خدا مرا بسوزاند علی اکبر هم گفت اگر این امر حق باشد خدا مرا بخود واگذارد.

این سه نفر بعد از کمتر از شش ماه بثمره‌ی نفرین خود رسیدند. باری بر سر مطلب رویم و قتیکه ملاجعفر از منبر پائین آمد تا از مجلس بیرون رود ثابت که از گفتار لغوش سخت بدحال شده بود باو گفت شما خواستید امشب مسلمانان خود را با بد گفتن به بهائیه اثبات کنید غافل از اینکه فحاشی دلیل نمی‌شود اگر راست می‌گوئید مثل آدم با بهائیه صحبت کنید ملاجعفر گفت من خیلی میل دارم اما از آنها کسی را پیدا نمی‌کنم ثابت گفت من یکی از آنها هستم بنشین صحبت کنیم ملا گفت خدا نکند که شما از آنها باشید ثابت گفت خدا کرده بفرما تا با هم گفتگو کنیم ملا ناچار نشست ثابت رو بحضار کرده گفت حضرات آیا شما هم مایلید صحبت‌های ما را بشنوید یا نه گفتند آری گفت پس باید چای و غلیان و چاق را کنار بگذارید گفتند می‌گذاریم آنگاه ثابت رو به ملا آورده گفت اگر شخصی باید و ادعای پیغمبری کند و آنچه را پیغمبر اسلام بود با او هم باشد آیا برحق است یا نه جواب داد برحق است گفت خوب حالا بگوئید با محمد چه چیز بود که با بهاء‌الله نبود جواب داد معجزه پرسید کدام معجزه جواب داد مگر معجزه‌های محمد را نشنیدی و ندیدی گفت معجزه‌ی محمد را شنیده‌ام اما ندیده‌ام شما بیان کنید تا بدانم ولی هرچه را که تحویل می‌دهید باید مثل آن را هم قبول کنید ملا گفت یکی از معجزات این بود که سنگ‌ریزه‌ها با محمد حرف زدند ثابت گفت بالاترش اینجا هست و آن این

است که تمام کوهها بحضرت بهاءالله تکبیر الله ابری گفتند پرسید کدام کس این تکبیرات را شنید جواب داد همان کسانی که گفتگوی سنگریزه را شنیدند ملا گفت حضرت رسول بخواهش ابوجهل درخت خرما بر پشت شتر سبز کرد ثابت گفت حضرت بهاءالله هم درخت چنار بر پشت کرگدن سبز کرد پرسید کدام آدم آن درخت را دید جواب داد همان آدمی که درخت خرما را دید ملا گفت قرآن را قبول داری یا نه ثابت گفت قبول دارم گفت پس شق القمر را که در قرآن ذکر شده باید قبول کنی ثابت گفت شق القمر بالاتر است یا شق الشمس ملا گفت شق الشمس ثابت گفت در کتاب حضرت بهاءالله هم ذکر شق الشمس هست شما باید آن را قبول کنید گفت آخر که دید جواب داد همان که شق القمر را دید گفت آن را همه دیدند او هم گفت این را هم همه دیدند ملا گفت اگر همه دیده بودند ایمان می آوردند ثابت گفت آن را هم اگر همه دیده بودند ایمان می آوردند و دیگر یهود و نصاری باقی نمی ماند خلاصه مذاکراتشان تا نزدیک صبح دنبال پیدا کرد آنگاه متفرق شدند. علی اکبر آبیاری جدا بثبت اظهار داشت که تو دیگر نباید دربارهی این قبیل مطالب گفتگو کنی زیرا من ابرو دارم و البته مانع خواهم شد ثابت گفت این مسئله امری است وجدانی و احدی نمی تواند متعرض وجدان کسی بشود و من تا مطلب را نفهمم آرام نخواهم نشست علی اکبر گفت اگر من بنا باشد کل دارائی خود را خرج کنم می کنم و نمی گذارم بانی شوی ثابت گفت اگر شما همه ی دارائی خود را به من وا گذاری بشرط اینکه از این مطلب صرف نظر کنم نخواهم کرد علی اکبر گفت من بخرج خود مجلسی ترتیب می دهم و چند نفر از علما را حاضر می کنم تو هم بگو حاجی محمد طاهر حاضر شود و با هم گفتگو کنند تا مطلب مفهوم شود ثابت گفت حاضرم علی اکبر برای شب چهار تن از علما را دعوت کرد و آنها عبارت بودند از ملاجعفریکه ذکرش گذشت و حاجی میرزا محمدعلی مدرس و ملامحمد و شیخ محمد (کهره) یعنی بزغاله و این کلمه لقب شیخ محمدب ود ثابت هم حاجی محمد طاهر مالمیری و میرزا ابوالحسن نیریزی را با خود آورد در آن مجلس نفوس مذکوره و شیدانشیدی در اطاق نشسته بودند در بیرون اطاق هم تقریباً پنجاه تن از مرد و زن گرد آمده نظر بجمع و گوش به مطالب داشتند فتح الباب مناظره از جانب حاجی میرزا محمدعلی مدرس بود که خود را طبیعی معرفی نمود و مالمیری خدا را برایش اثبات می کرد شب که از نیمه گذشت ثابت به مدرس گفت حاجی آقا ما خدا را قبول داریم این سؤال شما از اول بی مورد بود مناقشاتی هم که اکنون می فرمائید بیفائده می باشد نزاع بر سر قائم آل محمد است که ایشان می گویند ظاهر شده و شما منکر هستید پس خوب است دربارهی قائم صحبت کنید مدرس گفت من هم این را می دانم اما شما ساکت باشید ولی ثابت ساکت نشد و مجبورش کرد تا دربارهی قائم بحث کند در این مباحثه طولی نکشید که مدرس و آخوندهای دیگر در برابر اطلاعات وسیع مالمیری بزانو درآمدند لهذا پارهئی از احادیث را منکر شدند و قرار گذاشتند دفعهی

دیگر کتاب بیارند که اگر احادیث را یافتند قبول و الا رد کنند اما رفتند و دیگر نیامدند و در همه جا به تکفیر ثابت و رفیقش پرداختند بالنتیجه نام هر دو بر سر زبانها افتاد و بقدری اراذل بد می گفتند و هرزگی می کردند که آن دو نمی توانستند از کوچه و بازار عبور نمایند عاقبت روزی ثابت برفیقش شیدانشیدی گفت من می روم به منزل حاجی محمد طاهر شما دانسته باشید آنگاه پیش مالمیری رفته گفت من دیگر از رذالت این مردم و شنیدن بد امری طاقتم طاق شده تکلیف مرا معین کنید مالمیری گفت با محفل روحانی در این باره مشورت می کنم و همین امشب خبرش را به شما می دهم ثابت در همانجا ماند و اواخر شب مالمیری از محفل برگشت شیدانشیدی هم در آن میان ترسان و لرزان وارد شده خبر آورد که جمعی از اغیار با هم قرار گذارده اند صبح به مسجدت ببرند که اگر بد بگوئی ولت کنند والا بکشند مالمیری اظهار داشت از طرف محفل هم امر شده است که همین امشب از ید بروی و گرنه ممکن است صبح ضوضا بشود ثابت گفت اطاعت می کنم شیدانشیدی نیز بر اثر تشویقات مالمیری گفت بسیار خوب من هم باتفاق او می روم تا تنها نباشد مختصر پنج ساعت از شب گذشته آن دو جوان عازم سفر گشتند مالمیری گفت در آبادی قهرج که در پنج فرسخی شهر واقع است یکی از احباب بنام علی میرزا رضا سکونت دارد شما بر او وارد شوید.

باری پس از وداع قدم براه گذاردند و پنج فرسنگ تا صبح پیاده پیاده در قهرج به منزل بهائی مذکور که در آن نقطه فقط او ایمان داشت ورود کردند علی ایشان را در پستوی اطاق جای داد و بزین خویش که مسلمان بود گفت اینها تاجرهای ورشکسته و فراری هستند آنها نهار و شام را در آنجا میل کردند و نصف شب بطرف گردکوه که تا این محل هفت فرسخ فاصله داشت روانه شدند و پس از کمی طی طریق راه را گم کردند ولی تصادفا بجاده باریکی افتادند که پس از ساعتی مثل اینکه طی الارض شده باشد بمنزل رسیدند از آنجا تا انار که بیست فرسخ با اینجا فاصله داشت کمی پیاده و مقداری سواره گاهی با شتر و گاهی با الاغ قطع مسافت نمودند آن زمان در انار صدر که از محترمین محل بشمار می آمد و آقا محمد جعفر که خانه ی خود را وقف امر کرده بود و یک سرهنگ همچنین رئیس پست و تلگراف بهائی بودند عده ی احباب دیگر نیز زیاد بود و این دو مسافر را پانزده روز نگاهداشتند و از هر جهت محبت و مهربانی کردند لهذا بر آن دو جوان خیلی خوش گذشت بر اطلاعات امری ایشان نیز افزوده گشت بعد هم برای این دو مهمان دو رأس الاغ کرایه کرده روانه ی رفسنجانشان نمودند در رفسنجان نیز اوضاع امری خوب بود و دو هفته بنهایت خرمی و سرور گذراندند بعد احباب بر ایشان در شبکه ئی تا کرمان کرایه کردند لدی الورد با احبای الهی و جناب حاجی واعظ قزوینی که بقصد تبلیغ به آنجا وارد شده بود ملاقات کردند و از فیض بیاناتش به منتهی درجه ی ایمان و ایقان رسیدند قبلا هم این مرد یعنی حاجی واعظ را در یزد زیارت کرده و در حضورش برای اولین

دفعه بحقانت امر مبارک اقرار نموده بودند و شرح مفصل این قضایا را که در تاریخچه شیدانشیدی برقم آمده است در جلد هفتم این کتاب انشاءالله مطالعه خواهید فرمود باری بعد از دو سه روز بروضه خوانی مشغول شدند اما همان روزها مسلمین یزد بکرمان نوشتند که این دو نفر بابتی شدند و از یزد گریختند اگر آنجا آمدند دانسته باشید این فقره سبب شد که دیگر نگذاشتند منبر بروند ناچار با یک دسته‌ی ده نفری از شبیه خوانان رفیق شدند و مدت پنجاه در اطراف کرمان باین کار مشغول بودند اگرچه این دسته هم فهمیدند که این دو نفر بهائی هستند لکن چون از لحاظ حسن صوت سبب رونق کار و جلب انظار می‌شدند ایراد و اعتراضی نمی‌کردند اما در ظرف این چند ماه مفساد داخلی این شغل و پستی کارگردانان این عمل و افعال فاسقانه آنها بر آن دو جوان روشن گشت و به مرور چنان از این پیشه بیزار شدند که وصف نداشت خصوصاً ثابت که از کمال دلتنگی قصد خودکشی داشت عاقبت به شیدانشیدی گفت بیا بیزد برویم او راضی نشد که بعد از ششماه با دست خالی بوطن برگردد لهذا ثابت با یک ریال پول که همراه داشت دوازده فرسخ راه را طی کرده به رفسنجان رفت و نفرت خود را از شبیه خوانی و قصد خویش را در رجوع بوطن اظهار داشت احباب گفتند مراجعت به یزد عیبی ندارد چرا که حاجی محمد طاهر هم نوشته که حاکم از ایل بختیاری است و جلو اغتشاش و بلوا را گرفته اما شما باید با رفیقان بروید نه تنها ثابت دو ریال از محفل گرفته به محل اولی برگشت و بهر نحوی بود شیدانشیدی را برداشته دو نفری پیاده راه یزد را پیش گرفتند شب را بدهی وارد شده روضه خواندند اهل محل آنها را شام دادند اینها کمی صحبت امری داشتند و این سبب شد که جماعت پراکنده گشتند صبح زود که برخاستند تا بروند معلوم شد گیوه‌ی شیدانشیدی را دزدیده‌اند چون تا منزل دشگرش فرسخ راه بود شیدانشیدی گفت من نمی‌توانم پای برهنه سفر کنم ثابت گفت گیوه مرا یک فرسخ تو پیوش من پا برهنه می‌آیم بعد یک فرسخ بخودم بده و تو پا برهنه بیا تا به منزل برسیم و بهمین ترتیب گیوه را بنوبت پوشیدند و طی طریق کردند چون آن روز نه صبحانه خورده بودند و نه نهار لذا عصر گرسنه و خسته بعلی آباد رسیدند از قضا همان روز که خدای ده مرده بود و در قریه آدم با سواد پیدا نمی‌شد اینها که وارد شدند چون عمامه بسر داشتند دهاتیها خصوصاً بستگان میت خوشحال شده پرسیدند که قرآن می‌توانید بخوانید جواب دادند که ما تا هفت پشت قرآن خوان بوده‌ایم گفتند بسیار خوب خدا شما را اینجا رسانیده است مختصر سه روز نگاهشان داشتند و غذاهای مقوی بخوراکشان دادند بعد هم پانزده قران بعنوان اجرت بایشان پرداختند از این مبلغ پنج قرانش را یک جفت گیوه خریدند و یک تومان بقیه‌اش را برداشته روبراه نهادند در منزل بعدی نیز یک نفر رحلت کرده بود در آنجا هم سه روز مهمان و مشغول قرائت قرآن شدند بعد صاحبان عزا سه تومان پول داده مرخصشان کردند اینها پس از طی مراحل و منازل بگرد کوه رسیدند و چون خرجیشان تمام شده بود پنج شب ماندند و پنج مجلس روضه

خواندند و آخر کار پنج تومان مزد دریافت داشته خواستند بروند یک نفر از اهل ده دو رأس الاغ آورده گفت نذر کرده‌ام شما را سواره تا فهرج برسام در فهرج به منزل آقا عل یوارد شدند و بی اختیار نعره‌ی الله ایهی از سینه برآوردند صاحب الاغ که چنین دید آهی کشیده گفت نمی‌دانم این چه بدبختی است که آدم هر جا می‌رود گیر بابتی می‌افتد ما هم دامادمان بابتی شده بود از ده بیرونش کردند حالا رفته عشق آباد این را گفت و الاغها را برداشته بی اینکه غذا بخورد بحالت قهر خارج شد ثابت و رفیقش فردا صبح زود حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته پس از هفت ماه دوری از وطن و مهجوری از خویشان در وسط تابستان به یزد وارد و از یکدیگر جدا شده هریک به منزل خویش رفتند. ثابت وقتی که از یزد خارج شده بود زنش بارداشت اکنون دید یک دختر آورده و در غیابش اسباب خانه بفروش رفته و از کارفرما چیزی نمانده است جز یک حصیر پاره و یک لحاف کهنه باری وضو گرفته مشغول خواندن صلوة وسطی شد زوجه‌اش از مشاهده‌ی این عمل چنان بلرزه افتاد که دندانهایش بهم می‌خورد پس از تمام شدن پرسید این چه نمازی بود که خواندی جواب داد این نمازی است که مرا در بدر کرد و ترا باین روز نشانید این نمازی است که اگر سلطنت دنیا را بیک طرف بگذارند و این نماز را بیک طرف دیگر و مرا در انتخاب یکی از آن دو مخیر کنند این نماز را برمی‌دارم حالا هم بتو می‌گویم که من بهائی هستم و اگر تمام عالم دست بدست هم بدهند و با وعده و وعید بخواهند مرا برگردانند نخواهند توانست تو هم اختیار داری که بمانی یا بروی و من اکنون نتیجه رفتن و ماندن را صریحاً می‌گویم تا بدانی و از روی چشم و گوش بستگی کاری نکنی اما اگر در خانه من بمانی اول کسی که دشمنت خواهد شد مادر خود من است که دست بهرچه بزنی می‌گوید نجس شد و بعد کسان خودت ترا سرزنش خواهند کرد و بعد همسایه‌های دور و نزدیک از تو می‌گریزند ممکن است به حمام راحت ندهند یا رزوی یکبار خانه را سنگاران کنند این مصیبت‌ها و از این بالاتر در صورتیکه بمانی برایت خواهد بود اما اگر از من جدا شوی پیش همه کس عزیز خواهی شد و شوهر جوانتر و بهتر از من نصیبت می‌شود و همه گونه اسباب آسایش برایت فراهم می‌گردد اگر خواستی بروی درباره‌ی بچه هم هر طوریکه تو بخواهی من عمل می‌کنم یعنی می‌توانی او را با خود ببری یا بگذاری پیش من و بروی اما با همه‌ی این احوال اگر تصمیم گرفتی در خانه بمانی نه حق داری که برایم دلسوزی کنی و نه اینکه در هر نفس بهانه برای قرقر پیدا کنی حالا اختیار با خودت عیالش در جواب هیچ نگفت و ثابت بعدها دانست که وقتی بسفر رفته بوده است علی اکبر آیار بتوسط همان چهار آخوندی که قبلاً ذکرشان گذشت طلاق فاطمه خانم دختر خواهرش را که عبارت از همین زن باشد گرفته و او را بخانه طلبیده و گفته بوده است تو دیگر همینجا بمان چرا که بابتی شدن شوهرت ثابت شده و حتماً او را خواهند کشت ولی فاطمه خانم بچه را برداشته و فرارا بخانه آمده است.

بهرحال ثابت مدتی در نهایت فقر و پریشانی زندگانی کرد چه روزی بیش از یک قران که فقط بهای نشان می‌شد درآمد نداشت شیدانشیدی نیز که در محله‌ی دیگر می‌زیست بهمین درد مبتلا بود بقسمیکه طاقت نیاورده از یزد خارج شد ولی در منزل نوگنبد بدست یکدسته سارق افتاد که لباسش را بردند و خودش را چند روز بکوله‌کشی انداختند بعد با حال زار یزد مراجعت کرد اما بعد از چند ماه کار ثابت قدری رونق گرفت و در همان سال که عبارت از سنه 1333 قمری باشد جناب آقا محمد بلور فروش هم بامرالله گروید و مانند چشمه‌ی خورشید مشتعل و فروزان شد ثابت با او مأنوس و محشور گردید چنانکه اغلب اوقات با هم بودند مدت دوسال بهمین منوال گذشت تا اینکه در روز نهم عید رضوان 1335 قمری ثابت و آقا محمد بلورفروش و مالمیری باتفاق خانواده‌های خود به باغ رفته بودند تا بفرایغ بال عید را برگزار کنند و برهمگی بسیار خوش گذشت شب دوازدهم رضوان بشهر برگشتند و همان شب به منزل آقا محمد بلور فروش رفتند آن بزرگوار که قدری لکنت زبان داشت گفت آقایان بدانید من بزودی کشته می‌شوم اما بهیچیک از شما آسیبی نمی‌رسد زیرا دیشب در خواب دیدم من و شما در گلخنی بودیم که همگی می‌خواستیم بیرون شویم ممکن نمی‌شد من یک قلمتراش کوچک یافتم و دیوار را با آن خراب می‌کرد ناگهان سوراخی باندازه‌ی چشمه سوزن پیدا شد من باریک شدم و از آن روزن بیرون رفتم بعد از خروج همان ملکوتی که ذکرش را شنیده‌ایم دیدم داخل آن شدم و از وصف کردن آن هم عاجزم ولی تلاش شما بی‌فایده بود در گلخن ماندید.

باری آن شب 1 ساعتی به کمال روح و ریحان گذراندند بعد از یکدیگر جدا شدند آقا محمد بلور فروش بنا بدستور محفل روحانی قرار بود که اول صبح مغازه‌اش را باز کند لهذا برفا گفت شما دو ساعت دیرتر بیایید تا من هم مغازه را ببندم و با هم به مهدی آباد که تمام احبای یزد در آنجا جمع می‌وشند برویم فردا در موعد مقرر وقتیکه بمغازه رفتند درش را نیمه باز و جمعی را آنجا در تردد و جمعی را هم ایستاده دیدند از همچراغ ایشان پرسیدند که آقا محمد کجاست گفت رفته است به مدرسه تا شهادت بدهد در این اثنا پدر شاگرد آقا محمد که سیدی هرزه بود آنها را با کتک و فحش از میان مردم بیرون کرد ثابت خواست پای بفشارد و در همانجا بماند تا انجام کار را بداند ولی شیدانشیدی گفت ایستادن ما نتیجه ندارد برویم باحباب خبر بدهیم شاید عاجی بکنند لهذا رفتند به منزل جناب ملا عبدالغنی اردکانی و مطلب را گفتند ایشان زنی را برای کسب خبر روانه کردند در مراجعت خبر شهادت آقا محمد را آورد چون شهر هم مغشوش شده بود ثابت و شیدانشیدی و مالمیری چندی در خانه‌ی افنان پنهان شدند و جناب حاجی میرزا محمود افنان گاهی از آنها خبر می‌گرفت و دل‌داری می‌داد تا اینکه ثابت حصبه گرفت او را در تحت مراقبت گماشته‌ی حکومت به منزلش فرستادند بعد از چندی حالش بهتر شد شهر هم آرام گرفت با اینهمه مردم ارادل جیره‌ی ثابت را می‌دادند یعنی روزانه بیش از صد سنگ به خانه‌اش

می انداختند و هر سنگی را با چند فحش بدرقه می نمودند در کوچه هم پیوسته بخودش و به امر بد گوئی می کردند خصوصاً پسر سید حسین مجتهد که از هتاک و فحاشی خسته نمی شد این شخص یک روز بقدری ناسزا گفت که ثابت سرگیجه گرفت در راه به پدرش برخورده گفت آقا به پسران بفرمائید اینقدر فحش ندهد گفت مادام که تو بد نگوئی او چنین خواهد کرد ثابت گفت من هرگز بد نخواهم گفت مجتهد گفت من هم می‌آهم ترا سقط کنند اثر آن تهدید این شد که بعد از دو ساعت که ثابت به منزل رفت دید دو نفر فراش منتظرش هستند و فی الفور او را با خود به دارالحکومه بردند به مجرد ورود حاکم بنای پرخاش را گذاشته گفت تو می‌خواهی شهر را بر هم زنی ثابت گفت آقا من جز اینکه دائماً در زیر شکنجه‌ی مردم هستم معهدا بشما خبر نمی‌دهم دیگر چه کرده‌ام حاکم متأثر شده به آرامی گفت جانم عزیزم مگر نمی‌دانی که خون آقا محمد هنوز خشک نشده و جلو این جماعت را نمی‌توان گرفت تو باید الساعه از شهر حرکت کنی و بهرطرف که می‌خواهی بروی آنگاه فراشباشی را طلبیده گفت این آقا محمد است هر چه می‌خواهد باو بده و از شهر بیرونش کن فراشباشی پیش آمده به ثابت گفت چه لازم داری جواب داد که باید از محفل به من دستور برسد تا حرکت کنم پرسید محفل کجاست گفت منزل آقا میرزا بزرگ شیرزای فراشباشی مطلب را به حکومت اظهار نمود و او با تلفن با میرزا بزرگ مذاکره کرد میرزا بزرگ گفت او را همانجا نگاه دارید تا شب بفرستم دنبالش شبانگاه از دارالحکومه او را به محفل برده امر کردند که همین حالا برو به منشاء آقا میرزا مهدی اخوان الصفا هم می‌آیند و با هم باشید ثابت این پیش آمد را مغتم شمرده مدت چهار ماه با ایشان در منشاء و پشت کوه همسفر بود و از انفاس طیبه‌ی آن وجود مسعود کسب فیوضات کرد آنگاه به یزد برگشت هنوز دو ساعت از ورودش نگذشته بود که سه نفر مامور از طرف حکومت آمده او را برده تا شب نگاه داشتند و بعد به منزل آقا میرزا بزرگ رئیس محفل برده تحویلش دادند تا بطرفی روانه‌اش کنند در محفل مقرر داشتند که بجانب طهران حرکت نمایند ثابت حسب الامر براه افتاده در حسین آباد بجانب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا مصادف شد و بار دیگر در محفل اینجا درباره‌اش شور بعمل آمد و قرار بر این شد که بطرف بمبئی سفر کند پس کاغذی نوشتند و بیست و پنج تومان هم خرجی داده براهش انداختند و این قضیه در سنه 1336 قمری بود که بلای قحطی و مرض وبا شیوع داشت و آن اوقات به سبب ناامنی طرق و شوارع مردم با قافه‌های سنگین که شماره‌ی افرادش از هزار کمتر نباشد و لااقل دویست نفر تفنگچی همراه داشته باشد مسافرت می‌کردند.

ثابت با یکی از این قوافل حرکت کرد از شهر تا محمد آباد سه فرسخی یزد پیاده رفت و از آنجا خری از شخص لری تا بندرعباس کرایه کرده روانه شد در میان قافله آخوند جوانی بود که در اصفهان تحصیلاتش را تمام کرده به رفسنجان می‌رفت و در بین کل این جماعت فقط ثابت و همین آخوند معمم

بودند لهذا با هم رفیق شدند آخوند بزودی فهمید که ثابت بهائی است و بنا را بر مشاجره گذاشت طرفین با قیل و قال گذراندند تا به منزل رسیده بار انداختند ثابت برای کاری از کاروانسرا بیرون رفت در مراجعت از قیافه‌های کاروانیان و فلتات لسانشان دریافت که آخوند دلها را چنان از کینه آکنده ساخته که تصمیم بر قتلش گرفته‌اند اوضاع ولایت هم طوری آشفته بود که اگر در راهها صد نفر کشته می‌شد خون همه بهدر می‌رفت ثابت فی‌الغور وضو گرفت و در ملاء عام نماز اسلام را با قرئت تمام بجا آورد و در تعقیب صلوة مقداری از ادعیه و اوراد بصوت بلند تلاوت کرد و قتیکه این کارها به اتمام رسید مردم آهسته آهسته باخوند فحش می‌دادند که چرا به چنین آدم مقدس نمازخوان آداب دانی تهمت زده است ثابت بعد از نماز شروع به روضه‌خوانی کرد و تاریخ حضرت سیدالشهداء را از یوم ولادت تا ساعت شهادت بیان کرده گاهی بایما و اشاره می‌رسانید زمانی هم صریحاً اظهار می‌داشت که سبب قتل شهدای کربلا همین آخوندها بوده‌اند اهل قافله بعد از این قضیه کاملاً مجذوب ثابت شدند بعد هم که مثلهای خنده‌دارش را شنیدند ارادت ورزیدند از تفنگچیان هم بیست نفر مرید پیدا کرد که اغلب اوقات پشت سرش می‌آمدند و همینکه با آخوند تنها می‌شد صحبت امری پیش می‌کشید و داد و فریاد او را به آسمان می‌رسانید عاقبت یک منزل به رفسنجان مانده آخوند ایمان آورد در رفسنجان هم یکروز ثابت را مهمان کرد و در آنجا از هم جدا شدند ثابت با کاروان بخوشی و خرمی بندر عابس رسید و در تجارتخانه حاجی میرزا محمد رضا کمپانی با آقا غلامرضا رفسنجانی و آقا محمد طاهر پس اقا عبدالرحیم شهید و سایر احباب ملاقات کرد ضمناً ملتفت شد که اوضاع امری حسنی ندارد ثابت اوضاع را سامان داد و پس از چند روز به تبلیغ دو نفر توفیق یافت و هنگامی که خواست بهند سفر کند احباب مانع شده گفتند اینجا لازمتر از بمبئی است زیرا فعلاً میرزا محرم و میرزا محمود زرقانی آنجا هستند و بالاخره ثابت راضی کردند که تا یک سال در بندرعباس توقف کند پس با مبلغی سرمایه یک باب دکان خرازی گشوده او را با یکی از احبا بنام میرزا احمد قویدل شریک ساختند ثابت مشغول کار شد ولی امر تبلیغ را بر دادوستد مقدم می‌داشت و اغلب اوقات برای مشتریان صحبت امری می‌کرد و گاهی چنان گرم صحبت می‌شد که از دکانش جنس می‌دزدیدند و ملتفت نمی‌شد پس از شش ماه طریق ارض مقصود باز شد و جمعی از زائرین بانجا وارد شده قصد حیفا داشتند ثابت هم بهوس افتاده از شریکش خواهش کرد با هم فصل نمایند تا او هم بساحت اقدس برود لکن او رضایت نداده گفت شرکت ما یکساله است و تا رأس موعده باید با هم باشیم.

باری سال تمام شد عده‌ئی هم تصدیق کردند که من جمله شخصی بود بنام میرزا محمود سلمانی که ایمانش بر مردم گران آمد و بضدیتش قیام و به شجاع نظام از اهل بولورد که حکومت بندر را داشت و مردی خیانت پیش و بسیار مقتدر و متمول و تنومند بو شکایت نمودند او هم میرزا محمود را احضار نموده

گفت الآن باید به امر بهائی بد بگوئی میرزا محمد امتناع کرد لهذا بچوش بست و بعد فرمان داد که سه روزه از بندرعباس خارج شود ثابت بباقراف مقیم طهران قضایا را تلگراف و از رفتن میرزا محمد ممانعت کرد و چون عیال میرزا محمود هم شوهر را بخانه راه نمی داد ثابت او را شبها به مغازه می برد و شجاع نظام همه ی این چیزها را می دانست و دنبال بهانه می گشت در این اثنا روزی یک نفر حمال بدر مغازه ی غلام عباسی که جوانی از بهائیان سیرجانی بود آمده فحش دینی داد غلام عباس طاقت نیاورده فحش را بخود او برگردانید آن جمال رفته دو تن از نوکرهای حکومت را با خود آورد تا غلام عباس را بزنند ثابت پیش آمده نگذاشت آنها رفتند و ساعتی بعد شخصی نزد ثابت آمده گفت حاکم شما را طلبیده است ثابت با او روانه شد تا بدارالحکومه رسید جایگاه حاکم عبارت از عمارتی بلند به شکل کلاه فرنگی بود که سی پله می خورد ثابت وقتیکه ده پانزده پله را پیود دید از خوف پاهایش می لرزد همانجا ایستاد و در دل توجه بحضیت مولی الوری نموده رض کرد یا عبدالهء من یکسال است در مجالس اینجا باحباب می گویم ابدأ مترسید و از اعدای خدا بیم نداشته باشید کشته شدن در سبیل امرالمی کیف دارد حالا تو مرا می ترسانی و در چنین جائی امتحانم می کنی؟ همینکه این راز و نیاز را پایان برد خوف از قلبش بکلی زایل شد و زانویش نیرو یافت و دلش قوت گرفته بکمال شجاعت بالا رفت و هنگام حضور به محضر حاکم دستگاه حکومت بنظرش مسخره تر از بازیچه کودکان آمد و فراشان که با کمرهای خنجردار دست به سینه ایستاده بودند در پیش چشمش مثل آدمکهای خیمه شب بازی جلوه کرد رئیس بانک انگلیس و نایب الحکومه نیز حضور داشتند حاکم با تشدد گفت تو چه کاره ئی جواب داد خودتان می دانید که مردی کاسب هستم گفت کاسب نیستی مبلغی ثابت گفت بر فرض اینکه مبلغ هم باشم کسی درد دین ندارد تا حرفم را بشنود و من امروز می خواستم بیایم عارض شوم که چرا باید آدم حمال بیاید در دکان یک نفر کاسب فحش مذهب بدهد آخر شما مثل چوپان همه ی رعایا را حفظ کنید در بازار بندرعباس هم می دانید اهل مذاهب مختلفه از هندو و مسلمان و بهائی پیدا می شوند حاکم با صوتی خشن و روئی ترش گفت می خواستی بیائی عارض شوی که چرا به عباس افندی فحش داده اند جواب داد ایشان بنظر شما کوچک می آیند ولی ماها آرزو داریم که قطرات خون خود را در راهشان نثار کنیم حاکم از شنیدن این حرف مثل سپندی که در آتش انداخته باشند از جای جسته دوکشیده ی بسیار محکم بصورتش زد ثابت گفت شما حق ندارید مرا بزنید زیرا من کار خلائی که محل نظم و آرامش باشد نکرده ام اگر در امر دین عقیده ی مرا بر خطا می دانید تمام تجار و علما را حاضر کنید تا در محضر شما با آنها گفتگو و حق از باطل ممتاز شود حاکم با آوازی فریاد مانند بفراشها گفت بروید همه ی تاجرها دو نفر عالمی را که در بندر هستند حاضر کنید فراشان که بیرون رفتند حاکم گفت این پدرسوخته ها عباس افندی را خدا می دانند نایب الحکومه گفت نه قربان او را قائم می دانند ثابت گفت خیر قائم را

هشتاد سال قبل در میدان تبریز تیرباران کردند و بعد ظهور حضرت بهاءالله شد و عباس ابتدای جانشین ایشان است که می‌فرماید من عبدالبا هستم حاکم گفت اگر عبد است چرا به او بد نمی‌گوئی گفت حضرت رسول هم خود را عبد می‌داند و می‌فرماید انا بشر مثلکم یوحی الی حاکم دوباره برخاست و مثل پلنگ خشم آلوده گفت فلان فلان شده تو رسول الله را بعباس افندی تشبیه می‌کنی آنگاه با شلاق که در دست داشت شروع بزدن کرد این عمل تا مراجعت فراشها و آمدن تجار و علما طول کشید شلاق هم با همه استحکامی که داشت دوباره شد حاکم نیز در حالیکه از خستگی عرق بر اندامش نشسته بود عربده کتان گفت من بابی جسور و بیباک خیلی دیده‌ام ولی باین گردن کلفتی ندیده‌ام بگو پدر سوخته آنچه می‌گفتی ثابت گفت غیر از آنچه گفتم چیزهای گفتمی دیگر هم خیلی دارم اما شما فرصت نمی‌دهید حاکم که خونسخت بجوش آمده و حالت سببیتش شدت یافته بود گفت چوب، نوکرها قریب یک خروار ترکه‌ی نارنج آماده کردند ثابت به چالاکی پاچه شلوار را بالا زده هر دو پا را در فلک نهاد فراشها آنچه زور در بازو داشتند بخرج دادند و بقدری ترکه برپایش شکستند که حاکم بخيال اینکه جان سپرده گفت بس است ثابت که قوت و جرأتی عجیب در خود می‌دید و هنوز آماده بود هزار چوب دیگر بخورد و دم برنیارد بجدی که فراشها بس کردند بی‌آنکه خم ببارو آرد یا آخ بگوید چابکانه بلند شده ایستاد حاکم گفت بروید دکان این لش پوست کلفت را غارت کنید ثابت فوراً دسته کلید را از جیب درآورده جلو حاجی میرزا محمد رضا که مردی عاقل و سالم و محب امرالله بود انداخته گفت این کلید بروند بی‌زحمت شکستن غارت کنند حاجی میرزا محمد رضا گفت قربان قرضش زیاد است مال مردم تلف می‌شود یک نفر دیگر هم بنام احمد گله‌داری این قول را تأیید کرد حاکم از ثابت پرسید چقدر مقروضی جواب داد فقط چهل تومان قرض دارم در عوض هشتاد تومان پول نقد در دکان موجود است اینها مرا مقروض بقلم می‌دهند که شما غارت نکنید من قرض ندارم متاع دکان هم مال من نیست پرسید مال کیست گفت مال عباس افندی حاکم که از این گستاخی آتش گرفته بود گفت فلان فلان شده برو در شهر خودت این حرفها را بزن ثابت بی‌اختیار به خنده افتاد حاکم گفت مرد که گردن کلفت چرا می‌خندی گفت برای اینکه از شهر خودم هم بیرونم کرده‌اند حاکم گفت پیاس خاطر این دو مرد محترم دکانت غارت نمی‌شود اما باید الساعه از اینجا بروی ثابت گفت حالا مال سواری از کجا پیدا کنم گفت شترهای خودم حاضر است ثابت گفت شاید بخوایم بطرف دریا بروم گفت برو پدر سوخته هر جهنمی می‌روی زود برو که خیلی چشم دریده و خیره سر هستی آنگاه او را همچنانکه با اطفال معمول می‌دارند از اطاق بیرون کرد وقتیکه پائین آمد دید بقدری مردم جمع شده‌اند که راه مسدود استب هرصورت رفقا او را به منزل رساندند و آقا محمد طاهر و آقا غلامرضا اجناس دکان را به محل دیگر انتقال دادند ثابت می‌گفت در تمام ایام زندگانی روزی بهتر و حالی خوشتر از آن روز نداشتم.

خلاصه بعد از یک هفته بار سفر بسته با قافله به رفسنجان حرکت کرد و پس از چندی به یزد رفت شیدانشیدی رفیق ثابت از دیدن او مستبشر گشته نزد آقا سید حسین که بدستور او ثابت را نفی بلد کرده بودند رفت و پنج تومان جلوش گذاشته گفت فلانی مراجعت کرده و این مبلغ را بعنوان شیرینی خدمت شما فرستاده است آقا سید حسین پول را برداشت و گفت آری خودم هم در خواب دیدم که به من گفتند او آدم خوبی است بعد از آن درباره ثابت نه اذیت روا داشت و نه حمایت کرد لهذا مسلمین به فخاشی روزانه و سنگ اندازی بخانه ثابت قناعت می کردند و او در یزد بسر می برد تا وقتیکه صعود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست از آن موقع گاهی بدستور محفل روحانی یزد مسافرت باطراف برای تشویق می نمود در خود شهر نیز بعضی مجالس تبلیغی را اداره و در ضمن مشغله‌ی زندگی باین امور نیز رسیدگی می کرد تا در سنه 1307 شمسی شبی بخواب دید که در شهر ولوله افتاده و در افواه شایع شده که قرار است اول حضرت عبدالبهاء و بعد مبلغین برای مردم صحبت کنند برای او هم نوبتی و محلی در نظر گرفته اند چند روز بعد نیز دخترش ثابته که طفلی دوازده ساله بود صبح که سر از بستر برداشت به ثابت گفت آقا جان خواب دیدم کلید آسمان بخانه ما افتاد پدرش گفت تعبیرش این است که من بامر تبلیغ مبعوث خواهم شد طولی نکشید که از محفل روحانی اصفهان او را برای مسافرت تبلیغی طلبیدند فی الفور کارهای ملکی را در هم پیچیده حرکت کرد و پس از گردش در نواحی اصفهان به اردستان وارد شد آنجا یک محله دارد که اهلیش تماماً بهائی هستند و آنوقت در میان رجال و نساء و اطفال فقط دو نفر قرائت و کتابت می دانستند ثابت برای ترویج خط و سواد نقشه‌ئی کشید و آن این بود که به یزد رفته خانواده‌ی خویش را به اردستان انتقال داد و دخترش ثابته را که طفلی سیزده ساله و دوره‌ی دبستان را تمام کرده بود به تعلیم دختران واداشت و خود به اطراف رفت در آبانماه 1308 گذارش بفریدن افتاد و به سبب نزول برفهای پی در پی چهار ماه در آنجا توقف کرد و ایام نوروز باصفهان

به مجرد ورود توقیع حضرت ولی امرالله را که حاوی اذن تشریف بود بدستش دادند لذا مسرورانه از طریق کرمانشاه عازم شد و با اینکه اخذ تذکره و تحصیل جواز خروج مشکل می نمود ید غیبی اعانت کرد و تمام کارها درست شد و از طریق بغداد و شام و بیروت در شب عید رضوان وارد حیفه گشت و در مسافرخانه تغییر لباس داده بطرف بیت مبارک آمد و در محضر جمعی از افغان و احباب جالس بود که حضرت ولی امرالله تشریف آورده فرمودند مسافر تازه آقای ثابت شرقی هم که تشریف آورده اند او تعظیم کرد و حالی بسیار خوش از دیدار آن طلعت نورانی برایش رخ داد بعد همگی بمقام اعلی و روضه‌ی حضرت عبدالبهاء رفتند و حضرت ولی امرالله زیارتنامه تلاوت فرمودند سپس بیرون آمده بروحی افندی فرمودند فردا صبح مسافرت را بروضه مبارکه ببرید من هم بعد از ظهر می آیم علی الصبح پنجاه نفر

از مجاورین و مسافرین حاضر شدند روحی افندی پرسید با اتوموبیل می‌روید یا خط آهن ثابت از احباب تحقیق کرد که تفاوت این دو مرکوب با هم چیست گفتند اتوموبیل 28 غروش از هر آدمی می‌گیرد و تا روضه‌ی مبارکه می‌رساند ولی خط آهن از هر آدمی چهار غروش می‌گیرد و تا عکا می‌برد که از آنجا هم نیم فرسخی تا روضه‌ی مبارکه را باید پیاده رفت پاره‌ئی از آقایان میل داشتند با اتوموبیل بروند ولی ثابت گفت نه بهتر این است که با ترن برویم و برای حضرت ولی امرالله کمتر خرج تراشی کنیم باری حرکت کردند و در ترن اشعار می‌خواندند و کف می‌زدند و پای می‌کوبیدند و چون اول عید رضوان و هوا هم در نهایت لطافت بود بر همه بسیار خوش گذشت در عکا از ترن فرود آمدند و پیاده بطرف قصر رفتند در این موقع ناگهان ثابت منظره‌ئی را که ده سنه قبل در خواب دیده بود بیاد آورد شرحش این است که ده سال پیش حضرت رسول را در رؤیا دید که قصد معراج دارند عرض کرد یا رسول الله اجازه بدهید من هم در خدمت شما باشم فرمودند بیا برویم و با هم روانه شدند هنوز ده قدم برداشته از آسمانها گذشتند و بعرش رسیدند حضرت رسول غایب گشتند و ثابت مشغول طواف گردید و این شعر خواجه را با لحن خوش در عالم واقعه می‌خواند که
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم

امروز مصداق آن رؤیا را مشاهده کرد زیرا با وجدی روحانی و طربی آسمانی و اهتزازی ملکوتی طریق روضه‌ی مبارکه را می‌پیود و در حین طواف همان شعر را بصوت بلند و دلکش خواند الحاصل بعد از ظهر حضرت ولی امرالله نیز تشریف آوردند و شش من باقلوای یزدی را که آقا نصرالله اردکانی پخته بود بدست خود تقسیم فرمودند و بعد بیاناتی و عنایاتی فرمودند و پس از مغرب همگی بحیفا بازگشتند ثابت روزی درحالیکه از نشئه‌ی لقا سرازیا نمی‌شناخت عرض کرد قربان در اینجا خیلی خوش می‌گذرد خوب است هر وقت می‌خواهید مرخصمان کنید چهار ماه جلوتر خبر بدهید تا آماده سفر بشویم حضرت ولی امرالله فرمودند شما خودتان از چهار ماه پیش خبر داشتید که اینجا بیش از نوزده روز نمی‌شد ماند ثابت در ایام توقف علاوه بر زیارت اعتاب مقدسه و اماکن متبرکه که یک روز بدیر راهب رفت و طرز عبادت اهلش را تماشا کرد روزی هم در خدمت حضرت ورقه علیا بدیدن امة‌الله لیدی بلامفیلد رفت.

باری روزی که قرار بود مرخص شود باتفاق اردشیر و بهرام تشریف حاصل کرد آنها تمنیات خویش را بعرض رسانیده جواب می‌شنیدند ولی ثابت بصورت بلند بی‌اختیار می‌گریست حضرت ولی امرالله فرمودند گریه مکن باز هم خواهی آمد عرض کرد احبای ایران شوق زیارت دارند اما میسرشان نیست فرمودند تکبیر مرا باحباب برسان و بگو عنقریب اسبابی فراهم می‌شود که صبح از ایران حرکت کنند و عصر در مقام اعلی باشند عاقبت با دورفیش در درشکه نشسته بایستگاه راه‌آهن آمدند از قضا قطار

رفته بود لذا به درشکه‌چی گفتند به حیفا برگرد در مراجعت مشرف شده عرض کرد قربان اینکه فرمودید باز هم خواهی آمد همین آمدن نباشد زیرا ترن حرکت کرده بود و از ناچاری برگشتم با تبسمی روح افزا فرمودند باز هم خواهید آمد آن روز مدت تشریف ثابت از هر روز طولانی‌تر و لذت بخش‌تر بود آن اوقات از نگاہای امری که شیخ فرج الله طبع کرده بود مقدار زیادی موجود بود ثابت و اردشیر و بهرام اجازه خواستند که مقداری از آنها بخرند و با خود بایران ببرند فرمودند بخرید و ببرید اما اگر در سرحدات خواستند ضبط کنند بدهید و پنهان نکنید آن دو نفر هر کدام یک صندوق و ثابت بتنهائی دو صندوق خرید و صبح روز بیست و یک اردیبهشت 1309 سه تائی برای آخرین دفعه تشریف حاصل کرده بایستگاه و از آنجا با ترن به شام رفتند و چون آن ایام ملکه رومانی در آنجا بود شهر را زینت داده در و بامش را چراغان کرده بودند لهذا مسافری یک هفته در دمشق مانده بعد راه بغداد را پیش گرفتند ثابت رفقا را در بغداد گذاشته خود بکربلا رفت و بعد از انجام امر زیارت بدیدار آقا شیخ علی مقدس شتافت درخصوص ملاقات و مذاکره با او عین عبارت ثابت این است. (بعد از زیارت کربلا رفتم منزل آقا شیخ علی مقدس عده‌ئی از زوار آنجا بودند او خیلی ببنده تعارف کرد پرسیدم آقایان اینجا چه می‌کنند گفت آمده‌اند حمد و سوره درست کنند گفتم شما همه از فروع صحبت می‌کنید خوب است قدری هم از اصول بفرمائید گفت البته بهتر است که از اصول صحبت شود اما چکنم عوام همیشه از فروع صحبت می‌کنند گفتم بنده می‌خواهم قدری از اصول صحبت کنم آیا اجازه می‌فرمائید گفت بفرمائید گفتم اصول دین سه تا است توحید نبوت معاد درست است گفت بلی گفتم توحید بواسطه مظاهر امر در هر وقتی قبول است و غیر آن نامقبول چنانچه حضرت رسول می‌فرماید باید بقول من لا اله الا الله بگوئید گفت درست است گفتم معاد هم که به قول مظاهر امر درست است و غیر آن نامقبول گفت درست است گفتم پس اصول دین یکی شد آن هم مظهر امر خدا را بوقت خود شناختن است گفت همین طور است گفتم در ایران ما پنج امت موجود است و شما سه تا از آنها را می‌گوئید پیغمبرشان برحق بوده و دو تای آنها را رد می‌کنید و می‌گوئید پیغمبرشان من عندی بوده فرق میان پیغمبر من عندی و من عندالله را معین فرمائید تا ما راستگو و دروغگو را تمیز بدهیم گفت آن کدام است گفتم شما موسی و عیسی و محمد را از جانب خدا می‌دانید و حضرت زردشت و حضرت بهاءالله را من عندی می‌دانید فرق آنها را معین کنید ایشان بعد از مدتی مکث کردن گفتند چون اسم آنها در قرآن نیست باین واسطه ما قبول نداریم عرض شد که اولاً قرآن را بچه واسطه باید شناخت و ثانی اسم آنها هم در قرآن هست گفت من ندیده‌ام عرض شد درخصوص حضرت زردشت می‌فرماید (ان الذین آمنوا و الذین هادوا الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشركوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامه) این پنج طایفه را اهل توحید می‌داند و مشرکین را غیر اهل

توحید و در خصوص حضرت بهاءالله هم در قرآن می فرماید (و الله يدعو الى دارالسلام و يهدى من يشاء) آیا غیر از بغداد دارالسلام کجاست و غیر از حضرت بهاءالله در بغداد که ادعا کرده باری تا سه ساعت بعد از ظهر این مجلس طول کشید و عده هم خیلی جمع شدند و بعد بنده برخاستم و مجلس متفرق شد و بنده بعد از ناهار دفعه‌ی دیگر رفتم در حرم حضرت شیدالشهداء و بعد که بیرون آمدم دیدم شهر بهم خورده و در بازار کربلا که مقابل صحن است سروصدا بلند است بنده خود را فوری پای قطار رسانیده و الفرار من سنن الانبیا را عمل نموده و آمدم بغداد و فردا هم از بغداد حرکت نمودیم و در خسروی گمرک ایران دو صندوق کتاب مرا گرفتند و دو صندوق کتاب آنها رد شد ولی قریب دو ساعت به آواز بلند تبلیغ می کردیم و بهرام و اردشیر هم آنها را قسم حضرت عباس می دادند که این کتابها را بخوانید آنها هم قول دادند که بخوانند و بعد آمدم کرمانشاه و چند روزی با احباء ملاقات شد و همچنین همدان و قزوین و وارد طهران شدیم امانتها که به ما سپرده شده بود صحیح و سالم تحویل دادیم) انتہی

باری ثابت در قری و قصبات بهائی نشین تمام مملکت بگردش و تبشیر و تشویق مشغول بود و موفقیت‌های فراوانی حاصل کرده و در مجالس بسیاری با عوام و خواص سروکله زده که اکنون دو حکایت از سرگذشت‌هایش را برای نمونه و معلوم داشتن کیفیت مکالمه می نگاریم. حکایت اول این است که در سنه 1310 شمسی از جانب محفل مرکزی ماموریت خوزستان یافته به دزفول وارد شد آن موقع در آن نقطه دو نفر بهائی محلی بودند که یکی پارچه بافی و دیگری تجارت می کرد از احبای نقاط دیگر هم ده نفر در خط راه آهن که بامر رضا شاه پهلوی از شمال به جنوب کشیده می شد مشغول کار بودند که مرکز آن دزفول بود بهمین جهت محفل روحانی هم انعقاد می یافت میرزا معصومعلی خان نامی از احباب هم که شخصی دلیر و در امر الهی مستقیم بود ریاست پست آنجا را داشت محفل روحانی ثابت را در منزلی اجاری سکونت داد و او به سبب حسن محاورت و لطف محاضرت بزودی با اعیان و بزرگان آشنا شد بحدی که گاهی در منازل آنان جلسات تبلیغی منعقد و با مبتدیان صحبت می گردید از جمله در یک روز جمعه شخصی بنام جواد خان بیست تن از خوانین باضافه‌ی ثابت و دو نفر از احباب را بضيافت طلبید در اثنائی که ثابت گرم صحبت تبلیغی بود ناگهان سیدی بلند بالا و متکبر از علما با ریش خضاب کرده و عمامه‌ی سبز و تحت الحنک افتاده درحالیکه عصا در دست داشت و یک نفر محرر پشت سرش می آمد وارد شد بورودش همگی لاجل احترام قیام کردند ثابت هم برخاست و تعارف کرد اما جای خود را که در صدر مجلس واقع شده بود باو نداد بعد نشستند و ثابت دنباله صحبت را گرفته و با لحنی مهمین تر از سابق سخن را ادامه داد و بعد از ربع ساعت مطلب را ختم و دوباره با سید تعارف کرد این شخص که از جسارت و بی اعتنائی ثابت

خشمگین شده بود خیره خیره باو نگرسته پرسید تو چرا بدزفول آمدی جواب داد شنیدم اهل دزفول مسلمانند و میدانستم که مسلمانها منتظر ظهور قائم آل محمد و رجعت حسینی هستند آدم بگویم قریب نود سال است قائم ظاهر شده بعد هم رجعت حسینی واقع گشته تا خبردار باشند و مثل یهود و نصاری که بسبب انکار حضرت رسول کافر شدند بعلت انکار این دو ظهور اعظم بضلالت نیفتند سید معترضانه گفت پس چرا ده سال پیش نیامدی جواب داد برای اینکه آنوقت ناخن علمای سوء بلند بود و آمدنم خطر داشت اما اکنون ناخنشان گرفته شده لذا حالا آمدم و اگر بفرمائید چرا ده سال پیش ترسیدی و احتیاط کردی عرض می کنم این عمل را از محمد رسول الله آموختم چه که آن حضرت وقتیکه مشرکین مکه ناخن داشتند در غار پنهان شد و از شرشان گریخت و بعد که ناخنشان گرفته شد آمد مکه را فتح کرد حالا من حاضریم با آقایان علما با هر دلیلی که مقبولشان باشد درباره ی این امر گفتگو کنم تا حق از باطل جدا شود سید گفت ما اینطور ساده حرف نمی زنیم بلکه مذاکرات ما باید نوشته شود ثابت گفت به به بسیار خوب دیگر چه بهتر ازین سپس رو بحضار آورده گفت آقا کدام کس می باشند که مایلند فرمایشاتشان روی کاغذ بیاید جواب دادند که ایشان جناب حاجی سید محمد فاضل همدانی هستند و فی الفور چند دسته کاغذ حاضر کردند ولی سید گفت اینجا گفتگو کردن حاصلی ندارد چه در مجلسی که همچو منی طرف صحبت است باید چند صد نفر حاضر باشند ثابت گفت آقایان مثلی بیادم آمد اگر اجازه می دهید عرض کنم حاضران گفتند بفرمائید گفت شخصی وارد مجلسی شده گفت در راه نره شیر بزرگی بمن حمله کرد من هم شمشیر کشیده چنان بر دهانش زدم که از شکمش گذر کرده از سر دمش بیرون جست و شیر درست بدونیم شد اهل مجلس گفتند آفرین بر این هنرمندی و زورمندی برویم جسد شیر را نشان بده تا ما هم تماشا کنیم آن شخص گفت شیری که چنین ضربتی خورده باشد مگر همانجا ایستاده است که شما او را تماشا کنید پرسیدند مگر چه شد گفت مثل برق فرار کرد و در رفت اکنون آقا هم مانند آن شیر قصد در رفتن دارد نه آقا جان وقت شلوغ کردن نیست من حاضریم با حضور یکنفر نماینده ی دولت حتی در مسجد جامع با شما صحبت کنم ولی اگر قصدتان چیز فهمیدن باشد در دزفول مجلسی از همین مجلس بهتر پیدا نمی شود بعد از حضار پرسید که چنین نیست گفتند درست است ثابت شروع به صحبت کرد و تا عصر آزادانه و بی پروا نطقش طول کشید و سید در تمام این مدت ده کلمه حرف نزد حضار گفتند آقا آخر شما هم چیزی بفرمائید او روی کاغذ نوشت که بیائید به مسجد تا جواب شما را بدهم ثابت آن نوشته را برداشت و نوشته ی دیگری باو داد که با نماینده دولت به مسجد هم حاضر می شوم این مجلس که منقضی شد در شهر ولوله افتاد و گفتگوی سکوت مغلوبیت آمیز سید ورد زبانها گشت دو سه روز بعد آخوندها که همان سید هم جزو آنها بود در منزل عباس خان نامی از محترمین برای چاره جوئی و اعاده ی حیثیت بریادرفته سید جلسه کردند شیخعلی که

از آخوندهای متنفذ بود بجای سید محمد پرخاش کرد که تو چرا بایستی چنین نوشته‌ئی بدی و آبروی مسلمانان را ببری آخر بزرگان بهائی که در طهران نشسته‌اند می‌دانند که در شهرها مثل من و توئی هم پیدا می‌شود آنها کسانیرا بولایات می‌فرستند که بتوانند جواب ما را بدهند اگر چنین اشخاصی را نداشته باشند اصلا مبلغ باطراف روانه نمی‌کنند اینجا مردم نمی‌دانستند بھائی در دنیا هست یا نیست و اگر هست چیست تو با این ملاقات و کاغذ نوشتنت سند بخصم دادی و اهالی را بر علما شوراندی حالا مصلحت درین است بهر تدبیری باشد این مبلغ را بیرون کنیم بالاخره پول زیادی جمع کرده همان شب نزد رئیس نظمیه برده التماس کرده بودند که اگر ممکن باشد این شخص را اخراج کنید و الا نوشته حاجی سید محمد را بگیرد بامداد فردا پلیس بخانه ثابت آمده گفت رئیس نظمیه شما را طلبیده پرسید پیش از خوردن چائی پیام یا بعد جواب داد اولین کار رئیس این است که شما را ملاقات کند ثابت فوراً روانه شده در نظمیه باطاق رئیس رهنمائی گشت و او بعد از تعارفات رسمی پرسید آقا شما چند وقت است که به دزفول تشریف آورده‌اید جواب داد سیزده روز است گفت چرا وقتیکه آمدید به من خبر ندادید گفت مگر رسم است که هر کس وارد شهر می‌شود به شما خبر بدهد گفت همه کس نه اما اشخاصی مانند شما که از آدمهای معمولی نیستید آری حالا بفرمائید برای چکار به دزفول آمدید جواب داد برای تبلیغ امر حضرت بهاءالله رئیس گفت ملت بهائی گفت بهائیت رسمی نیست تا نماینده داشته باشد گفت می‌خواهیم کم‌کم رسمیت پیدا کنیم رئیس گفت دولت چنین اجازه‌ئی بشما نخواهد داد گفت دولت هم اجازه داده شما خبر ندارید رئیس پرسید کی داده جواب داد متحدالمالی که در سال 1305 آمد که مذاهب آزادند همان عبارت از اجازه است رئیس گفت آن متحد المال راجع به مذاهب اربعه یعنی مسلمانان و زردشتی و نصرانی و کلیمی است ربطی بطایفه بهائی ندارد ثابت گفت که از قبل هم رسمیت داشتند رئیس پرسید پس مال شماست جواب داد که البته رئیس گفت من باین چیزها کار ندارم شما الساعه باید از شهر خارج شوید و بهر طرفی که مایلید بروید مانند شما صلاح نیست چند شب است که برای محافظت شما پاسبان می‌فرستم ثابت گفت رفتن من مستلزم یکی از دو چیز است رئیس گفت بفرمائید گفت یا شما به من بنویسید که چون مانند تو طوری باعث اعتشاش شهر می‌شود که من از جلوگیری عاجز خواهم شد لهذا باید بروی یا اگر نوشتن چنین چیزی برای شما صلاح نیست مرا با مامور بیرون کنید رئیس گفت عجب پیشنهادی می‌کنید آنگاه با تغییر گفت می‌کشند گفت چه عیب دارد بکشند پرسید مگر نمی‌ترسی گفت خدا نکند که ترسم اگر می‌ترسیدم که بهائی نمی‌شدم گفت پس خطی بدهید که اگر خطری متوجه شما شد ما مسئول نباشیم گفت من می‌نویسم و اینجا می‌گذارم که اگر مختصر اهانتی به من شد رئیس نظمیه و رئیس امنیه و رئیس عدلیه و حاکم شهر همه مسئولند گفت چرا مگر شما نگفتید که نمی‌ترسم گفت ترسیدن من که نباید سبب بی‌نظمی شهر

بشود شما شهر را منظم نگاهدارید من اگر خواستم می ترسم و اگر نخواستم نمی ترسم رئیس پرسید شما قرار است که چقدر در دزفول بمانید جواب داد شش ماه ماموریت خوزستان دارم گفت پس هرکس به منزلتان آمد به ما خبر بدهید ثابت گفت به منزل ما هم دوست می آید و هم دشمن آمدن دوست که خبر دادن ندارد ولی دشمن که آمد به چشم رئیس گفت لابد از ترس خودتان گفت آری لازم است که آمدن دشمن را به شما اطلاع بدهم رئیس گفت با حاجی سید محمد چه نزاعی داشتید ثابت هرچه واقع شده بود شرح داد رئیس گفت نوشته اش را بدهید بینم ثابت آن را بیرون آورده داد و گفت نوشته او برای من ارزشی ندارد اما خوب است که شما هم علما را بشناسید گفت ما می شناسیم و خوب می دانیم که هیچ در چنته ندارند ثابت خداحافظی کرده بیرون رفت بعد حاکم دنبالش فرستاد و از قضایا پرسید آنجا هم وقایع را بیان کرد وقتیکه حاکم از نوشته جويا شد گفت نزد رئیس نظمیة است مختصر یکجا دیگر با موفقیت در آنجا مانده بعد بسایر نقاط سفر کرده حکایت دوم این است که در همین سنه زمانی که عبورش به محمره که اکنون خرمشهر نامیده می شود افتاد بامر محفل محل در منزلی اقامت گزیده مشغول تبلیغ گردید شبی در حالیکه جمعی از احباب حضور داشتند سه ساعت از غروب گذشته ماشاءاله خان کرمانشاهی رئیس نظمیة بی خبر با دو نفر پلیس وارد شد چون چشمش بقطعه ای اسم اعظم خط مشکین قلم که بر دیوار آویخته شده بود افتاد پرسید این چیست ثابت گفت کلمه ای یا بهاء الاهی است شما که الحمدلله باسوادید این خط هم که خوانا و زیباست پرسید الله ابی چه چیز است که شماها بهم می گوئید و چه معنی دارد جواب داد الله ابی سلام ماست و معنایش اینکه خدا مثل آفتاب روشن است رئیس گفت مگر خدا پیش از این تاریک بوده که حالا روشن شده باشد ثابت گفت الله اکبر که در اسلام گفته می شود مگر دلیل است که قبلاً خدا کوچک بوده که بعد بزرگ شده باشد رئیس گفت این حرفهای شما بیخود است چرا که بعد از محمد دیگر پیغمبر نمی آید و در قرآن نوشته شده هرکس بیاید و ادعای پیغمبری کند باید کشته شود ثابت گفت در قرآن که چنین چیزی نیست اما این مطلب هست که حضرت بهاء الله در بغداد ظاهر می شود و مردم را بخود دعوت می کند رئیس این حرف را که شنید رو پیکي از دو نفر آژان کرده گفت علی برو دنبال فلان آخوند بگو با قرآنش الان بیاید اینجا ثابت گفت آن آدمی که می خواهید بیارید باید در شهر عالتر از او کسی نباشد قرآنی را هم که می آورد ترجمه دار باشد رئیس گفت عالم درجه اول شهر را نمی توان اینجا احضار کرد اگر چنین شخصی را می خواهید ما باید به منزلش برویم ثابت گفت چه ضرر دارد ما می رویم حالا من تنها بیایم یا اینها هم بیایند جواب داد همه بیایند پس جمیعاً برخاستند و به معیت رئیس نظمیة بخانه آخوندی بنام آقا سید عبود رفتند که در آن دیار دانشمندتر از او کسی نبود از قضا در منزلش روضه خوانی داشت و قریب سیصد نفر حاضر و بسیاری از آنان معمم و معبا بودند

ثابت که چشمش به آن جماعت افتاد گفت به به چقدر عبا و عمامه در اینجا است و چون آن اوقات می‌بایست بحکم شاه ایران تمام ایرانیان لباس متحدالشکل و کلاه پهلوی بپوشند مردم بگانشان که ثابت مامور اجرای این حکم است و آمده که عمامه و عبا را از سرودوش مردم بردارد لهذا شروع به التماس کرده مهلت می‌طلبیدند رئیس نظمی چند فحش به آنها داده گفت زود بروید گم شوید آنها خوشحال شده بیرون رفتند جز هفت نفر که رئیس آنها را نگهداشت و به پسر صاحبخانه گفت اگر می‌خواهی ترا بنظام وظیفه نبریم سیگار و میوه و چائی حاضر کن از این سخن پسر و پدر و مادرش گمان بردند ثابت رئیس نظام وظیفه می‌باشد که در این وقت شب برای غافلگیر کردن پسرشان آمده است لهذا پسر بگریه افتاد و مادر شیون آغازید و پدر درحالیکه رنگ خود را باخته بود بدو زانوی ادب نشسته گفت بفرمائید چه خر است آیا قصد دارید پسر مرا ببرید رئیس گفت نه این آقا مبلغ بهائیان است آیه‌ئی از قرآن برای من خواند که می‌گوید دلالت بر ظاهر شدن بهاءالله از بغداد دارد من هم ایشان را پیش شما آوردم تا جوابش را بدهید آقا سید عبود قدری بحال آمده گفت خیلی خوب باز هرچه باشد مبلغ بهائی از مامور نظام وظیفه بهتر است آنگاه رو به ثابت آورده گفت مطلب خود را بفرمائید ثابت گفت در قرآن می‌فرماید (لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) مقصود از این آیه مبارکه چیست جواب داد پارسال یکنفر کشیش مسیحی هم در هیئت علمای اسلامی مصر همین آیه را پرسید و گفت اگر در قرآن همه چیز ثبت است چراغ برق در بجایش ذکر شده یکی از علما جواب داد در این آیه (مثل نوره کمشکوة فیها مصباح) ثابت گفت حضرت آقا یک نفر صاحبخانه‌ی دقیق که قوطی کبریت خود را در دفتر ثبت می‌کند ایا جعبه‌ی جواهرش را از قلم می‌اندازد گفت استغفرالله ثابت گفت چراغ برق در مقام اهمیت مانند قوطی کبریت است و مسئله‌ی صاحب الامر مانند جعبه‌ی جواهر حالا بفرمائید راجع بصاحب الامر چه آیه‌ئی در قرآن موجود است آقا بعد از قدری تأمل گفت الله اعلم ثابت گفت اجازه بدهید من عرض کنم گفت بفرمائید ثابت چند آیه در این زمینه خواند و شرح داد آقا از بسکه حواسش پرت بود می‌خواست بگوید این تفسیرهائی را که شما می‌کنید قبول ندارم پی‌درپی می‌گفت من این قرآنها را قبول ندارم عقلی یعنی برهان عقلی باید اقامه شود رئیس نظمی گفت اگر عقلی باشد که من هم عقل دارم و مقصودش این بود که ما برای پرسیدن معنی آیه قرآن اینجا آمده‌ایم اما بسخن او کسی گوش نداد و حرفش در میان لا و نعم آخوندها گم شد بالاخره ثابت گفت خیلی خوب دلیل عقلی بفرمائید آقا گفت لابد خدائی هست که آری پرسید ناچار واسطه‌ئی هم لازم است؟؟؟ پرسید از این واسطه‌ها کدام را شما قبول دارید ثابت گفت حضرت موسی را پرسید بچه دلیل جواب داد دلیل لازم نیست زیرا خانه‌ئی را که همسایه‌ی دست چپ و همسایه دست راست هر دو بگویند مال شماست صاحبخانه هم که آن را متصرف و مدعی مالکیت است دیگر محتاج باثبات نیست در این مورد هم شما

که مسلمانید می گوئید موسی حق است مسیحی هم که بحقانیت موسی معترف است موسوی هم که موسوی است دیگر برهان چه لزومی دارد اما شما مدعی دارید چه که موسویان و عیسویان هر دو منکر شما می باشند پس بر شماست که دین خود را ثابت کنید صاحبخانه بیش از دو ساعت زحمت کشید تا قبولانید که دین باید باقتضای زمان باشد و فی الواقع کاری را که می بایست ثابت بکند او کرد بعد ثابت گفت خیلی خوب حالا کدام دین است که با مقتضیات زمان حاضر توافق دارد رئیس گفت دین اسلام ثابت گفت الان خواهیم دید آنگاه از او پرسید شما چند سال است رئیس نظمی‌ی اینجا هستید جواب داد سه سال پرسید در این مدت دزد گرفته‌اید یا نه جواب داد گرفته‌ام پرسید دست چند نفرشان را بریدید جواب داد هیچ گفت در اسلام هرکس دزدی کرد باید دستش بریده شود ولی در بهائیت حبس و نفی می شود شما با دزد چه کردید گفت حبس کردم گفت حالا دیدید که شما احکام بهائی را اجرا می کنید. حاصل اینکه تا سه ساعت از نصف شب گذشته این محاورات مداومت یافت بعد با روح و ریحان از یکدیگر جدا شدند. باری جناب ثابت شرقی بطریقی که مذکور افتاد در میدان خدمت جولان می کرد تا وقتیکه بفرسود و در سه چهار ساله آخر عمر بعلت فتور قوای بدنی و استیلائی امراض گوناگون مجبور بر ترک مسافرت شد و در مدینه‌ی اصفهان که اهل بیتش آنجا سکونت داشتند مقیم گشت و بالاخره در چهارم آبانماه سال 1340 شمسی پس از آنکه مدتی بستری بود از اوجاع جسمانی و آلام دنیوی خلاص گردید و جسدش بعزت و اعزاز در گلستان جاوید اصفهان بخاک سپرده شد. از جنابش اولادی چند از پسر و دختر باقی ماندند که همگی در ظل امر مبارک بصری برند و هریک فراخور استعداد خویش بخدمت نیز موفق می باشند. حال این تاریخچه را با درج لوحی از خامه‌ی حضرت مولی الوری به پایان می بریم و ان لوحی است که بعد از چوب خوردن در بندرعباس بصره اراده مبارک بخط خودشان باعزاز ثابت شرف صدور یافته در صورتیکه در آن باره عریضه‌ئی عرض نکرده بوده است و هو هذا:

هو الله
 جناب آقا محمد- علیک بهاء الله و ثنائه فی الملک و الملکوت اسئل الله ان يجعلک مصباح الهدی و سراج التقوی فی زجاج یوقد و یضیی بین الارض و السماء و یرفع ذکرک بین الملاء الاعلی و یقدر لک ما یعطیک فی المقربین من اهل السماء بما تحملت ؟؟؟؟ ای رب هذا رقیقک الوفیق تجرع الرحیق فی کاس انیق و انجذب بجنبک انجذاب الحربا الی شمس الضحی یتهافت کل الفراش حول سراج رب انبت فی جناحیه اباهر القوة و القدرة و قوادم العزة و المنعة تطیر الی اعلی معارج الفلاح و اسعی مراقی النجاح و کن ظهیرا و نصیرا له فی کل الاحوال انک انت القوی المتعال.
 عباس
 عبدالبهاء

تصویر	ص	174	پی	دی	اف
جناب	آقا	شیخ	محمد	علی	قائنی

مرحوم آقا شیخ محمد علی اخوی زاده‌ی حضرت فاضل قائنی از فضیلاى محترم و برازنده‌ی این امر مبارک بود آن جناب دارنده قامتی بلند و اعضائی متناسب و سیمائی جذاب و چشمانی نافذ و در نشست و برخاست و همچنین در مشی و خرام صاحب وقار و مهابت بود نطقی فصیح و صوتی بسیار ملیح داشت بطوریکه هنگام تلاوت آیات و مناجات مستمعین را منقلب می نمود بارها دیده شد که در بین آیات و مناجاتی که تلاوت می کرد اشک از چشمهای بعضی از حضار جاری است. آن مرحوم خط نسخ و نستعلیق را خیلی خوب می نوشت و در انشای منشآت نیز صاحب حسن سلیقه و لطف قریحه بود اکثر ایامش در عشق آباد گذشت و در آن شهر تاریخی و مهم مادام الحیات معزز و محبوب القلوب بود. اغیار آن مدینه هم بنظر احترام بایشان می نگریستند و در کوچه و بازار تکریم و تعظیمش می نمودند. در عشق آباد شخصی بود بنام زبیل از اهل قفقاز و سردسته اشرا و الواط که در زمان حکومت تزاری جمیع اهل شهر از شرارت او خائف بودند حتی اعضای حکومت از او چشم می زدند و از دستگیری و مجازاتش خوب داشتند و حرکات جنایتکارانه اش را نادیده می انگاشتند تا بالاخره محبوس و در محبس مقتول گشت این شخص با وصف آنهمه شرارت هر موقع که چشمش بجناب شیخ می افتاد سلام می کرد و احترام بجا می آورد و گاهی هم سفارش می داد دسته گل قشنگی می بستند و آن را خود بدست گرفته می آورد و با خضوع تمام به مرحوم شیخ تقدیم می کرد علتش این بود که آن مرحوم وقتیکه بر سر لطف بود با رقت کلام و رخامت آهنگ نفوس را مفتون خویش می کرد بهمین سبب احباب بدو ارادت داشتند و هرگاه تغیر می کرد سکوت می نمودند روزی در ایوان بزرگ مدرسه‌ی پسرانه عشق آباد مجلسی آراسته شد و او لوح مبارک مانکچی را تلاوت می کرد چون به این بیان مبارک رسید که می فرمایند (گفتار درشت بجای شمشیر دیده می شود و نرم آن بجای شیر) سکوت نمود و بعد گفت من هروقت که بامثال این بیانات می رسم از تلاوتش نجات می کشم. بهر حال مرحوم شیخ شخصیتی داشت که بزرگی و آقائی بر پیکر موقرش می زبید مردی متدین و پارسا بود و فراست و یکاستی داشت که کمتر نظیرش در اشخاص دیده می شد چه با یک نظر دوست را از دشمن و موافق را از منافق تشخیص می داد.

مرحوم شیخ از تاریخ امر اطلاعی جامع داشت و علاوه بر استحضار از وقایع کلی و جزئی امرالله مانند صاحبان علم الانساب عرب جمیع خانواده‌های بهائی ایران را می شناخت و نام فرزندانشان را می شمرد و چنان بخوبی جریان تاریخ را بیان می کرد که مستمع بطرب می آمد و بسیاری از مبتدیان منصف بر اثر استماع تاریخ تنها مؤمن می شدند.

مرحوم شیخ بعلم موسیقی ایرانی نیز عالم بود و هفت دستگاه مشهور را می‌دانست و خواندن می‌توانست چنانکه دفعه‌ئی یکی از خوش آوازهای احباب برای عید رضوان به جمعی از اطفال مدرسه عشق‌آباد بی‌روید می‌آموخت و هر روز جناب شیخ هم که در آن تاریخ مدیر مدرسه بود برای سرکشی حاضر می‌شد. بخاطر دارم روزی معلم سرود به مناسبتی برای جناب شیخ یکی از آهنگهای موسیقی را خواند و بعد خودش از آواز خود مدح کرد. مرحوم شیخ هم تصدیق کردند و بعد باو گفتند فلان آهنگ را می‌دانی گفت بلی و شروع بخواندن نمود. جناب شیخ گفتند درست نخواندی و خود آهسته بنای خواندن گذاشتند بحلاوتی که روح را به اهتزاز می‌آورد و آن شخص خواست آن آهنگ را بیاموزد و به تقلید جناب شیخ بنای خواندن گذاشت لکن نتوانست. جناب شیخ دوباره خواندند و او تقلید کرد و از عهده برنیامد دفعه سیم یا چهارم که نتوانست حق آهنگ را ادا کند گفت جناب آقا شیخ محمد علی من نمی‌توانم مثل شما بخوانم.

مرحوم شیخ چنانکه اشاره شد صاحب وقار و مهابت بود و در حال عادی احدی جرأت نداشت که در حضورش حرکتی برخلاف ادب بنماید خصوصاً شاگردان مدرسه که در سر درس او یاری روگرداندن برآست و چپ نداشتند و چنان خود را جمع می‌کردند که کسیکه ندیده نمی‌داند چگونه آن اطفال که در ساعات درس جناب آقا شیخ حیدر و سایر معلمین آرام نمی‌نشستند در ساعت درس او آنطور ساکت و رام می‌شدند.

مرحوم شیخ با جناب آقا شیخ حیدر رفیق یگانه بود و غالب اوقات با یکدیگر آمیزش داشتند گاهی باحباب می‌فرمود نگاه به نطق جناب آقا شیخ حیدر نکنید که چندان روانیست ایشان دریائی از علمند و عمق بیانات ایشان بقدری است که هر جمله‌ئی از آن می‌تواند سرمایه برای خطابه‌ی یکی از فضلا قرارگیرد مختصر اینکه افق آن دو مرد محترم با هم گرفته بود و به یکدیگر ارادت می‌ورزیدند یک لوح هم از خامه‌ی حضرت عبدالبهاء بنام دو نفر آنها نازل گشته است. جناب آقا شیخ حیدر در مجلس مسامره‌ئی که در تاریخ دوازدهم سن‌تیا بر سنه 1933 میلادی از طرف احباب عشق‌آباد پیاد جناب شیخ محمد علی برپا شده بود ضمن بیان تاریخچه ایشان این عبارات را فرموده بود: (خصائص طبیعی جناب آقا شیخ محمد علی از این قرار است اولاً حسن شمایل با قد رسا و اعضای متناسب و موی فراوان ثانیاً حسن صورت مخصوصاً حضرت عبدالبهاء در وصف صوت ایشان می‌فرمایند اگر ابو موسی اشعری که یکی از اصحاب حضرت رسول بود یک مزار از مزار میر آل داود را دارا بود خداوند به شما شش دانگ مزار میر آل داود را عطا نموده است سوم حسن خط چهارم وقار طبیعی با حسن گفتار و فصاحت بیان پنجم نیز از خانواده‌ی علم و هم از اعیان و اشراف محسوب می‌شدند ششم دید صحیح داشته‌اند یعنی در آدم‌شناسی مهارت کاملی داشتند هفتم حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء

عنايتهای فوق العاده به تنزیل الواح در حق ایشان فرموده اند هشتم محل اطمینان حضرت عبدالبهاء بوده اند
نهم در مقابل ازلیها و ناقضین و متزلزلین در اثبات این امر نازنین و حقانیت مرکز عهد و میثاق الهی
پیوسته **جهد و کوشش می کردند.** **انتهی**
اما ترجمه احوال جناب آقا شیخ محمد علی بطوریکه از خانم و فرزندان ایشان تحقیق شده بشرح ذیل
است:

جناب آقا شیخ محمد علی در سنه 1277 هجری قمری در قریه‌ی نوفرست که دهی است از توابع بیرجند
متولد شده نام پدر ایشان ملا محمد حسین است که یکی از برادران حضرت نبیل اکبر یعنی جناب فاضل
قائنی اعلی الله مقامه بوده زیرا حضرت فاضل پنج برادر داشته اند که کلا از برکت اقدامات ایشان از
معین ایمان نوشیده بودند و جمیعا معتقدات باطنیه‌ی خود را از یم اعداء پوشیده می داشتند که از جمله‌ی
آن پنج نفر ملا محمد حسین پدر جناب آقا شیخ محمد علی بوده که دو پسر و دو دختر داشته دخترانش
یکی بدر النساء و دیگری بزین النساء تسمیه گردیده و پسرانش یکی جناب آقا شیخ محمد علی بوده و
دیگری مرزا احمد خان که پس از رشد و بلوغ وارد خدمات دولتی گشته و به لقب احتشام الوزاره
ملقب گردیده.

بار یجناب شیخ در نوفرست به مکتب رفت و مشغول تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی گردید
چون بدوازده سالگی رسید والدینش بفاصله‌ی یک هفته در گذشتند و جناب شیخ با برادر و خواهرش
در تحت سرپرستی و تربیت عمویش ملا آقا علی قرار گرفتند چون یک سال از این پیش آمد گذشت
ملا آقا علی جناب شیخ را با پسر خویش ملا محمد حسن برای تکمیل تحصیلات به مشهد روانه کرد و آن
دو مدت پنج سنه بفرار گرفتن علوم دینیه مشغول گشتند چنان شیخ علاوه بر معارف متداوله‌ی بین
طلاب بطب قدیم نیز مایل بود و در پیش خود گاهی آن را مطالعه می نمود و مختصر اطلاعاتی در این
رشته نیز بدست آورد و چون از ایمان پدر و عموها بی اطلاع بود وقتیکه می شنید که عمل بزرگوار و
دانشمندش حضرت فاضل قائنی مورد تعقیب دولت و علمای ملت است متحیر می شد زیرا نمی دانست
که ایشان **بجرم بهائیت** **در بدر** **شده اند.**

در این اثنا بوسیله جناب ملا علی بچستانی از امرالله آگاه گشته و فهمید که عمویش حضرت فاضل
بچه سبب آواره‌ی بلاد و دیار شده است لذا شوق ملاقات زمان اصطبار را از ایشان گرفت و
بجستجوی عم محترم خود از مشهد بیرون آمد و بگان اینکه ایشان از ایران بترکستان رفته اند بجانب عشق
آباد شتاید لدی الورود در کاروانسرائی منزل کرد و چون احدی از احبا را نمی شناخت مدتی طول
کشید تا دانست که جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی یکی از بهائیان است روزی سراغ منزلشان را
گرفته بخانه ایشان ورود کرد جناب حاجی محمد کاظم بخیالش که این جوان معمم مردی روضه خوان

است لذا گفت جناب آخوند حال موقع روضه خوانی گذشته چرا که ماه محرم و صفر سپری شده آقا شیخ محمد علی گفتند من برای روضه خوانی نیامده‌ام بلکه به سراغ عموم حضرت فاضل زحمت افزا شده‌ام حاجی محمد کاظم وقتیکه بهویت جناب شیخ واقف شود ایشانرا اکرام و احترام کرد و اظهار داشت که ما مدت‌هاست انتظار مقدم حضرت فاضل را می کشیم ولی ایشان باین شهر تشریف نیاورده‌اند و معلوم نیست که در کجا هستند. جناب شیخ ناچار از عشق آباد به مشهد مراجعت کرد و لدی‌الورود به منزل جناب ملاعلی بچستانی رفت و دید که حضرت فاضل نیز جدیداً وارد مشهد شده در منزل ملاعلی اقامت دارند جناب شیخ از عموی خود خواهش کرد که در خدمت ایشان باشد و بهر جائیکه می‌روند همراهی کند حضرت فاضل فرمودند من پیوسته چه در سفر و چه در حضر درخ طرم و هرکس هم که با من باشد از شر دشمن ایمن نتواند بود بهتر این است که تو از این اندیشه منصرف گردی و خود را بزحمت نیندازی جناب شیخ عرض کرد من در ملازمت عم عزیز از هر بلائی که بسم بیاید باک ندارم حضرت فاضل موافقت فرمود و جناب شیخ با پسرعموی خود ملا محمد حسن که قصد مراجعت بنوفرست داشت وداع کرده بحضرت فاضل پیوست و باتفاق ایشان بطهران رفتند جناب فاضل برای سرکشی از خانواده‌ی خود به قزوین تشریف بردند و جناب آقا شیخ؟؟؟ محمد علی در یکی از حجرات مدرسه‌ی حاج شیخ هادی منزل گرفت و طولی نکشید که حضرت فاضل نیز با عائله خود که عبارت از یک زن و یک دخترشان باشد بطهران کوچیده اقامت فرمودند لکن چنانکه در شرح احوال خودشان مرقوم گردید همواره تحت تعقیب اعداء بودند و هر هفته از محله‌ی که سکونت داشتند به محله‌ی دیگر منتقل می‌شدند و با جناب شیخ برای خبرگیری از احوال یکدیگر مکاتبه می‌نمودند تا آنکه از شدت تعقیب اعداء عرصه بر حضرت فاضل بسیار تنگ شد و مجال درنگ نماند و با صلاح‌دید حضرات ایادی امرالله بر یک الاغ لاغر سوار شده راه خراسان را پیش گرفتند. جناب شیخ بعد از چند روز خبردار شد که عم محترمش یکه و تنها بخراسان رفته است لذا فوراً بر شتری سوار گشته بدنبال ایشان روانه شد و در محلی موسوم به (کوچک باغ) یا (کشک باغ) به حضرت فاضل رسید و آن نقطه نزدیک شهر سبزوار است و بالجمله با یکدیگر بسبزوار رفته در کاروانسرای شاه عباسی منزل کردند و شرح گرفتاری حضرت فاضل در سبزوار و استخلاص ایشان تا موقع ورودشان به عشق آباد در تاریخچه حضرت فاضل در جلد اول این کتاب مرقوم گشته و در اینجا تکرار نخواهد شد. بار یورود حضرت فاضل و جناب شیخ به عشق آباد در اوایل سنه 1309 هجری قمری بود حضرت فاضل پس از چندی باتفاق جناب ابوالفضایل بخارا تشریف برده بعد از مدت کوتاهی صعود کردند و بلافاصله بوسیله‌ی تلگراف این خبر به عشق آباد رسید و جناب آقا شیخ محمد علی با حرقت تمام به بخارا رهسپار شده در تشییع جنازه‌ی عم عظیم الشان حاضر گشت بعد از

برگزاری مراسم تعزیت به عشق آباد مراجعت کرد و متجاوز از یک سنه در آنجا مقیم بود و بعد برای ملاقات بازماندگان حضرت فاضل به طهران رفت و چون حضرت فاضل در نوفرست ضیاع و عقاری داشتند برای فروش آنها با زن عمو و دختر عمو بنوفرست رفتند و دو سال در آنجا اقامت کردند تا املاک را بقیمت نازلی فروختند سپس با شخصی از ساربانان آنجا که شتر بسیاری از خود داشت عازم مشهد گردیدند. شتردار مزبور شخصی معاند و متعصب و باطنا درصدد ایزدای جناب شیخ بود آقا شیخ محمد علی این معنی را بفراست دریافت و برای جلوگیری از شرارت و بروز خبث طینت او در هر منزلی یک رأس گوسفند می خرید و آن را ذبح می کرد و بشتردار و آدمهایش می خوراند و مفاد این بیت سعدی را بکار می بست

با بداندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته به
عاقبت به مشهد رسیدند و شتردار آنان را در کاروانسرائی جنب صحن آستانه قدس رضوی علیه السلام فرود آورد و خود نیز در آنجا منزل کرد تا بتواند نیت سوء خود را دربارهی جناب شیخ اجرا کند جناب شیخ که متوجه این مطلب بود بزنی عمو و دختر عمویش گفت که من بیبانهی وصول طلب سوار می شوم و از دروازهی نیشابور خارج می گردم شما هم بعد از من حرکت نمائید و همین کار را کرد یعنی به شتردار گفت من در دهات اطراف مشهد مطالباتی دارم که برای وصول آنها می روم و مراجعت می کنم اگر دیر کردم حضرات بروند من که آمدم به دنبال آنها روانه خواهم شد و باین تدبیر خود را از او خلاص کرده روانه شد و فردای آن روز عیال فاضل و صبیبه اش بار سفر بسته با قافله از پی روانه شده در راه به جناب شیخ رسیدند. بهر حال حضرات به سبزوار وارد شده در یکی از کاروانسراها منزل نمودند جناب شیخ برای خرید بعضی از مایحتاج به بازار رفت وقتیکه از راسته بازار عبور می کرد شخصی سروپابرنهائی از دکان نجاری بیرون آمده پیش دوید و سلام کرده شروع به احوالپرسی نمود جناب شیخ هم جوابش را می داد لکن او را نشناخت اما آن شخص مرد نجاری بود که مدتی در زمین اعظم (محوطهائی که مشرق الاذکار در آن بنیان شده) عشق آباد برای احباء مزدوری می کرد و جناب شیخ را در آنجا دیده و شناخته بود باری نجار خود را به ایشان شناسانید و بعد اظهار داشت که من در اینجا کسب بی رونق شده و خیلی مفلوک و پریشان گشته ام و انتظار مساعدتی از شما دارم جناب شیخ حوالهئی به مبلغ چند تومان نوشته بدستش داد و خود روانه شد که بار سفر بریندد ساعتی نگذشته بود که ناگهان نجار با چند فراش به کاروانسرا آمدند و به جناب شیخ گفتند یا برویم که ترا خواسته اند جناب شیخ ناچار روانه گردید و بعد که بدارالحکومه رسیدند حاکم اظهار داشت که این مرد مدعی است که از شما هشتاد تومان طلب دارد جناب شیخ قدر صحبت کرد و از بیاناتش فهمیدند که نجار دروغ می گوید و آن شخص که دید رسوا می شود فوراً بنای هیاهو گذاشت که یان شخص بابی است و از

عشق‌آباد آمده حاکم و حاشیه‌نشینان مجلس بنجار پرخاش کردند که فضولی موقوف تو اگر مطالبه‌ی طلب می‌کنی بچه مناسب اسم مذهب بمیان می‌آوری او را که ساکت نمودند بجناب شیخ گفتند آقا در عرض راهها از این قبیل مشتریان و طلبکاران بی سروپا بیارند شما که سند بدستش داده‌اید مبلغی کمک کنید تا خفه شود و دنبال کار خود برود جناب شیخ مبلغی داد و سند را گرفته روانه شد. صبح روز بعد جناب شیخ دید که نجار مزبور با چند نفر از طلاب وارد کاروانسرا شده در جستجوی او هستند لذا فوراً عمامه را بزمین گذاشت و شب کلاه بر سر نهاد و آفتابه بدست گرفته بهمراهان خود گفت من رفتم شما از عقب خود را برسانید و از حجره بیرون آمده و سر را پائین انداخته از طرف دیگر کاروانسرا بیرون رفت و به تعجیل هرچه تمامتر از شهر خارج شد. اما طلاب تا مدتی در همان کاروانسرا دنبالش گشتند و در هیچیک از حجرات او را نیافته مایوس شدند و پی کار خود رفتند و جناب شیخ چند فرسخ با سرعت پیاده راه پیوده بالاخره بقهوه‌خانه‌ئی رسید و با رنگ پریده و بدن خسته در آنجا نشسته چای طلبید قهوه‌چی و مردمان فضولی که در آنجا بودند از او ظنین شده گفتند از کجا می‌آئی و کجا می‌روی جناب شیخ از شدت واهمه و پریشانی حواسش مختل بود و بجای اینکه بگوید از زیارت مشهد می‌آیم گفت قصد زیارت مشهد دارم و فی الفور ملتفت شد که اشتباه کرده لذا چایرا که نوشید برای رفع سوءظن حاضران براهی که آمده بود روانه شد و یک میدان که طی نمود راه را کج کرده برگشت و از پشت قهوه‌خانه با مقداری فاصله عبور کرد از قشا یکی از آنها او را دید و برقا خبر داد قهوه‌چی و دیگران در حقتش بدگمان شده سر در عقبش نهادند جناب شیخ از بیم گرفتاری شروع بدویدن کرد و آنها هم قریب ربع فرسخ او را دنبال کرده عاقبت خسته شده مراجعت نمودند و جناب شیخ همینطور شب و روز طی طریق کرد تا به شاهرود رسید و در آنجا توقف نمود تا زن عمو و دختر عمویش به او ملحق گردیده بالاخره به طهران وارد شدند. جناب شیخ دو سال که گذشت یعنی در حدود سنه 1314 هجری قمری به موجب وصیت حضرت فاضل با صبیبه‌ی ایشان ازدواج نمود و دو سال دیگر هم در طهران مقیم شد و به نشر نفعات الهیه پرداخت و غالباً مشغول کتابت الواح بود تا آنکه فتنه‌ی ناقضین بالا گرفت و از حضرت مولی‌الوری مامور یزد گردید لذا بار سفر بسته به یزد رفت و در منزل جناب وکیل‌الدوله وارد شد و چند ماه با مساعدت حضرت ایشان کوشید تا موفق بقلع تزلزل بعضی از افغان و جمعی از احباب گردید و نیز موفق بهدایت گروهی از اغیار شد و بعد براه افتاده در اصفهان و توابعش چندی بخدمت پرداخت سپس در کاشان و قم خدماتی انجام داده پس از هفت ماه به

طهران

جناب شیخ در طهران خدمات امریه را دنبال کرد و با نطق بلیغ صوت ملیح به تبشیر ترتیل مشغول بود و هفته‌ئی یک شب هم به محله کلیمی‌ها می‌رفت و بر حقیقت امرالله اقامه‌ی برهان می‌نمود در

اثنای اقامت ایشان جناب ادیب مأمور مسافرت هندوستان گردیده بود تا فتنه‌ی نقض را بخواباند و اهمیت توجه به مرکز عهد و پیمان را با حباء بفهماند و مدتی طول کشید تا ایشان حرکت کردند و بدین سبب ازلیهای طهران بر ماموریتش واقف شده دانستند که ایشان از طریق اصفهان عازم هندوستانند لذا بهم مسلکان خود که مقیم اصفهان بودند اطلاع دادند آنها هم زمینه‌ی ضوضا را فراهم کردند بهرحال سه سال از اقامت جناب شیخ در طهران گذشته بود که ایشان هم مامور شدند با جناب ادیب بهند سفر کنند و این ماموریت بموجب لوح مبارکی با حواله‌ی یکصد تومان بایشان رسید جناب ادیب سه روز پیش از ایشان به اصفهان رفته بودند و جناب شیخ وقتیکه نزدیک دروازه‌ی اصفهان رسید از دور یکی از احبا را دید که با دست اشاره می‌کند که دنبال من بیائید و ضمناً بایشان رسانی که ابر غلیظی هوای اینجا را احاطه کرده و امر بر دوستان حق دشوار گشته و بالجمله آن شخص دو ساعت از شب گذشته جناب شیخ را بمنزل جناب میرزا اسداله خان وزیر ظل السلطان وارد کرد. جناب شیخ حیدر در خطابه خود که ذکرش گذشت در شرح احوال جناب آقا شیخ محمد علی راجع به چگونگی گرفتاری ایشان و قریب سیصد تن از دوستان بدست اشرار در اصفهان چنین گفته بودند... (جناب آقا شیخ محمد علی خودشان سرگذشت این وقایع را اینطور حکایت می‌کردند که بعد از اینکه بدست اشرار گرفتار شدیم یک نفر عمامه از سر برداشت دیگری عبا را دیگری قبا را بعد پیراهن و کفش و جوراب را هم ربودند فقط یک زیرجامه ماند و چیز دیگری بجهت من نماند بعد ایشان را پس از فحش زیاد و صدمه‌ی بسیار کشان کشان از میان بازار عبور می‌دادند در این بین یک نفر شاطر نانوا با سیخ داغ نانوائی از دکان بیرون آمده به پشت ایشان ضربتی می‌زند که فوراً خون مانند فواره می‌جهد و بدنشان از ضرب چوب و چماق کبود می‌گردد و پس از آن ایشان را با چند نفر از احباء فراشها بخانه شیخ محمد تقی نجفی (ابن ذئب) می‌برند و در اطاق بزرگی روی زمین بی‌فرش جای می‌دهند و درها را محکم بسته می‌روند ولی باز اشرار دست بر نمی‌دارند و تا صبح پشت درها جمع شده می‌خواهند درها را بشکنند ولی آدمهای شیخ نجفی مانع می‌شوند جناب شیخ محمد علی حکایت می‌کردند که در آن شب تمام احبا سرو صورتشان بقدری ورم کرده و کبود شده که یکدیگر را نمی‌شناختند در نیمه شب می‌شنوند که دو نفر از رفقایشان با هم خیلی آهسته صحبت می‌کنند و می‌گویند آیا آقا شیخ محمد علی بیچاره چه شد یقین در کوچه‌ها اشرار ایشان را کشته‌اند پس از شنیدن این حرفها جناب آقا شیخ محمد علی خود را آهسته آهسته بطرف آنها می‌رسانند می‌فهمند این دو نفر یکی جناب آقا سید مصطفی و دیگری جناب آقا میرزا آقای صحاف می‌باشند هر سه یکدیگر را می‌شناسند صبح همان شب دسته‌ئی از طلبه‌های اشرار از مدرسه‌ها می‌آیند و دور اطاق را احاطه می‌کنند و بنای لعن و بدگوئی را می‌گذارند و با فراشهای شیخ نجفی اوقات تلخی کرده بهرنحوی بوده یکی از درهای را باز می‌کنند یک نفر از آنها که بسیار شرور بود

واسمش ملاحیدر کاردی از کمر کشیده از محبوسین می پرسد که شنیده ام یک ملا میان شماها هست کدام است پس بطرف آقا شیخ محمد علی حمله آورده می گوید بگمانم همین باشد تماماً جواب می دهند که در میان ما ملا نیست ما تماماً یا تاجر یا کاسبیم ملا حیدر کارد را کشیده می گوید من می خواهم الان این را بکشم طلبه های دیگر می گویند که تا حکم از طرف شیخ نجفی نباشد ما هیچکدام این کار را نمی کنیم و نمی توانیم مختصر ملاحیدر چند مرتبه حمله می آورد و اشرار هم از بازار هجوم آورده خانه پر از جمعیت می شود فراشها در این بین جناب آقا شیخ محمد علی را با سایرین پنهانی از دریکه بحیاط دیگر بازمی شده از این اطاق خارج می نمایند و ایشان را در طویله ی سرپوشیده ی حیاط دیگر جا می دهند ولی اشرار بعد از دو ساعت باز ملتفت می شوند و در آنجا هم آنها را آسوده نمی گذارند و از پشت بام و سوراخهاییکه بجهت روشنائی گذاشته بودند سنگ و خاک ریخته بد می گفتند آن روز شب می شود نایب الحکومه آدمهای خود را فرستاده حبسی ها را استنطاق می کنند آنهائیکه از اهل اصفهان بوده اند و خانه داشته اند به منزلهای خودشان روانه می نمایند بعد از جناب آقا شیخ محمد علی سؤال می کنند اهل کجائی ایشان در جواب می فرمایند از تاجر طهران. می خواستم از اینطرف عبوراً به شیراز بروم ندانسته منم گرفتار شدم اما یک مکتوبی از لباس غارت شده ایشان بدست اشرار افتاده بوده است طلبه ها دیده بودند که آن مکتوب با خط خوش و انشاء و املاء خوبی نوشته شده بود به جناب آقا شیخ محمد علی می گویند ما می خواهیم صاحب این خطر را پیدا کنیم ایشان می گویند من شخصی هستم تاجر و ابداً خبر ندارم می پرسند در اینجا با که آشنائی داری می فرمایند این سفر اول من است که به اصفهان آمده ام هیچکس را نمی شناسم می گویند اینطور نمی شود جواب می دهند حالا که شده است خلاصه فراشها در آخر شب جناب شیخ را که خوابیده بودند با کمال احتیاط از طویفه خارج نموده راه بسیاری دوری تا بیرون شهر می برند و بطوریکه اشرار ملتفت نشوند ایشانرا در خانه ی مخروبه ئی که یک اطاق مسکونی داشته و چند نفر پیرزن با یک ناخوش در آنجا بوده اند داخل می نمایند و ایشان را در یک اطاقی که سقف نداشته و تخمیناً مزبله بوده و سابقاً شخص مریض اسهالی در آنجا منزل داشته جا می دهند چون جناب آقا شیخ محمد علی برهنه بوده اند از لباس کثیف و پاره ئی که از همان مزبله و مال همان مریض بوده می پوشانند مشارالیه مدت یک هفته در این منزل بسر می برند باین منوال که روزها یکی از آن فراشتها غذائی بجهت ایشان می آورده و پیرزنهاییکه در آن خانه بوده اند حق مهمانداری را بجا می آورند و به فحش دادن و بد گفتن مشغول می شدند پس از مدت یک هفته دو نفر اطرافش می آیند و بجناب آقا شیخ محمد علی می گویند که شما بیش از این در اینجا نمی توانید بمانید باید بروید بیرون ایشان می گویند کجا بروم که هیچکس را در این شهر نمی شناسم می گویند آخر در طهران لابد از اهل اصفهان کسی را ملاقات کرده اسم یکی از آنها را بخاطر بیاور هرطور هست ما او را پیدا می کنیم ایشان جواب می دهند که یک

نفر تلگرافچی یادم می‌آید که از اهل طهران و مامور در تلگرافخانه اصفهان است و خانه‌اش نیز در فلان محله است پس از آن سه ساعت از شب گذشته جناب آقا شیخ محمد علی را از آن خانه‌ی خرابه بیرون می‌آورند درحالتیکه یک فراش ده پانزده قدم از جلو و دیگری چند قدم از عقب می‌روند از بیرون شهر از راه بسیار دور از خرابه‌های اصفهان عبور می‌کنند تا می‌رسند بهمان محله و بهمان ترتیب از بازارچه‌ئی عبور می‌کنند در آن وقت شب هنوز بعضی‌ها دکلانشان را نبسته بودند چونکه اینها را با این حال دیدند بیکدیگر خبر دادند که باید این از همان بابیها باشد و باشاره و کتایه همدیگر را حالی می‌کردند فراشها ملتفت می‌شوند و نهیب می‌زنند که می‌بینید این بیچاره گدای تریاکی است بگذارید برود کارش نداشته باشید خلاصه بهر نحوی بود ایشانرا بدرج خانه تلگرافچی می‌رسانند در را می‌زنند شخص جوانی که برادر تلگرافچی بود بیرون می‌آید آقا شیخ محمد علی می‌گویند من فلان را می‌خواهم او می‌رود و پس از برگشتن می‌گوید که آقا می‌گوید من چنین کسی را نمی‌شناسم فراشها بزور جناب آقا شیخ محمدعلی را داخل خانه می‌کنند پس از التماس جناب آقا شیخ محمد علی آن شخص راضی می‌شود و از ایشان قول می‌گیرد که باید قبل از اذان صبح از اینجا بیرون بروید ایشان قبول می‌کنند فراشها می‌گویند حق‌الزحمه ما را باید بدهی ایشان می‌گویند می‌دانید که من هرچه داشتم بردند فراشها می‌گویند ماده تومان می‌خواهیم ولی بعد سه تومان راضی می‌شوند جناب آقا شیخ محمدعلی از برادر صاحبخانه خواهش می‌کند که سه تومان بعنوان قرض بایشان بدهد او قسم می‌خورد که هیچ چیز در جیب نیست فراشها بنای فحاشی را می‌گذارند بالاخره آن جوان بیچاره ساعت بغلش را بیرون آورده بانها گرو می‌دهد و می‌گوید که بعد از سه روز بیائید و پولتان را در فلان نقطه در فلان وقت از من بگیریید فراشها راضی شده می‌روند جناب آقا شیخ محمدعلی شب را در آن خانه می‌مانند و صبح زود بخانه آقا میرزا اسدالله خان وزیر روانه می‌گردند و در آنجا در برجی که در گوشه‌ی باغی واقع بوده منزل می‌کنند و یکی دو روز در آنجا می‌مانند پس از آن یک شب ایشان را نزد نایب‌الحکومه‌ی ظل‌السلطان می‌برند اگر چه او اغیار بوده ولی نسبت بایشان اظهار محبت می‌کند و می‌گوید فردا یا پس فردا با پست دولتی حرکت کنید بطرف طهران لهذا جناب آقا شیخ محمد علی باتفاق آقا سید مصطفی گاری پست کرایه می‌کنند که روانه‌ی طهران بشوند ساعت ده صبح منتظر بوده‌اند که از طرف شیراز پست دولتی برسد سوار شده بروند در میان مزرعه در بیرون شهر کنار جوئی مانند کسی که مشغول وضو گرفتن است سروصورتشان را می‌شسته‌اند که ناگاه یکی از زارعها با یک بیل بسیار بزرگ نزدیک ایشان می‌آید و بدقت بسیار بلهجه اصفهانی رفقایشرا صدا می‌زند که زود بیائید زراعت‌های رسیده اینجاست درو کنیم چون جناب آقا سید مصطفی خودشان از اهل اصفهان بوده‌اند نکات زبان هموطنان خود را می‌فهمند می‌گوید آقا شیخ محمد علی کار خراب است چه کنیم چند نفر دهقان با بیل‌های بلند بطرف ما می‌آیند در این بین گاری رسیده

سوار می‌شوند و دهقانها خیلی افسوس می‌خورند که شکارها از دست رفت خلاصه باین طریق بکاشان می‌رسند و دو سه شب در کاشان می‌مانند چون خرجی نداشته‌اند بهزار زحمت چند تومانی قرض نموده روانه بطرف طهران می‌شوند و باین هیئت و لباس وارد خانه می‌گردند) انتهی جناب شیخ چون شش ماه از مراجعتش بطهران گذشت برای آنکه امر مبارک را امتثال کرده باشد عازم هندوستان گردید و چون خرجی نداشت منزل محقری که از حضرت فاضل بارث بضیائیه خانم صبیبه‌ی ایشان رسیده و در کوچه معزالسلطان واقع بود گرو گذاشت و مقداری وجه گرفته در اول زمستان از طهران حرکت کرد و پس از دو ماه به بمبئی وارد شد و قریب یک سال و نیم در آن شهر اقامت نمود و خدمات محوله را باحسن وجهی انجام داد با اینکه آب و هوای آنجا به مزاجش سازگار نبود بهرحال پس از مدت مزبوره اذن حضور یافت و بشرف مثل فایز و مورد عنایت و ملاحظت واقع گردید و چون هنگام مرخصی رسید حضرت مولی‌الوری ایشان را برای تربیت نونهالان بهائی بعشق آباد فرستادند و ایشان حسب الامر از راه بادکوبه به عشق آباد رفته به ماموریت خود قیام نمودند. یک سال که از ورود جناب شیخ به عشق آباد گذشت لوحی از حضرت عبداله‌باء باعزاز ایشان رسید که سفری به طهران برای ملاقات خانواده‌ی خود نموده چنانچه اعضای عائله راضی باشند آنها را به عشق آباد بکوچانند والا خود به تنهائی به عشق آباد برگشته در مدرسه بهائیان بشغل خویش مشغول گردند و چون آن ایام عده‌ی تلامذه رو بتزاید می‌رفت محفل روحانی عشق آباد بایشان و کالت داد که معلم فاضل و مجربی را از طهران با خود به عشق آباد بیاورند جناب شیخ به طهران روانه گردید و اعضای خانواده‌اش برفتن عشق آباد راضی شدند ضمناً با اطلاع محفل روحانی طهران و موافقت مدرسه‌ی تربیت جناب آقا شیخ حیدر را برای معلمی انتخاب نموده و جمیعاً بار سفر بسته از طهران به عشق آباد روانه شده در حدود سنه 1324 هجری قمری به آن شهر ورود نمودند. از آن تاریخ به بعد مرکز اقامت جناب شیخ شهر عشق آباد بود الا آنکه گاهی حسب الامر مبارک سفرهائی باطراف می‌نمودند که ذیلاً بعرض خواهد رسید.

اولین ماموریتی که جناب شیخ یافت مسافرت بنحوسف بود زیرا در آن نقطه چند نفر از ناقضین می‌زیستند و حسب الامر می‌بایست حقیقت مطلب بانها تفهیم گردد باری جناب شیخ بنقطه‌ی مأموریت سفر کرد و بعد از انجام خدمات محوله بعزم دیدار اقوام و اقارب بسمت بیرجند و نوفرست رفت در آنجا شخصی از ارباب عمائم بنام شیخ محمد باقر گازی بتحریک مردم پرداخت و حکم تبعید ایشان را نوشته بامضای آخوندها رسانیده نزد شوکت الملک امیر قاین فرستاد تا آن را به موقع اجرا گذارد امیر قاین که پاس حرمت جناب شیخ را می‌داشت در حاشیه‌ی آن خطاب بملازمان خود نوشت که این ورقه را برویت جناب آقا شیخ محمدعلی برسانید و مقصودش این بود که پس از

ملاحظه‌ی آن نوشته خودشان حرکت کنند تا منجر به تبعید ایشان نگردد و در انظار موهون نشوند
جناب شیخ از قاین به عشق آباد رفتند و از آنجا خطی خطاب باخوند مذکور نوشتند و فرستادند که
صورتش این است:

بسمه تعالی و تقدس
عرض می‌شود که در این مدت مجال و فرصتی بدست نیامد که خدمت آن جناب چیزی بنگارم و
قصد و نیت خود را از مسافرت به قاین اظهار دارم که فقط کسب شرافت و درک سعادت محضر
انور امیر که شمه‌ئی از مقام عدالت و نصفت و محاسن اخلاق و انسانیتش شنیده بودم و ملاقاتی از
اقارب و خویشان و زیارتی از احبا و دوستان که مدت دوازده سنه ایشان را ندیده بودم دیگر چیزی و
مقصودی منوی ضمیر نبود در این صورت آیا لایق و سزاوار بود که هنوز وارد نشده و ملاقاتی بعمل
نیامده جنابعالی کم فرصتی نموده و بی‌محابا بصرف زیغ و هوی از حدّ انسانیت خارج شده بظلم و عداوت
من غیر جهت قیام و بهانه‌ی سوءطریقت و فساد وجدان و عقیدت تعاقب نموده فریاد و فغان آغاز کنید
و با بعضی از مفسدین طلاب همراز و دمساز گردید و بذیل حکومت آویزید و اخراج و تبعید این عبد را
استدعا کنید لا اقل می‌بایستی تحقیق و معلوم کنید که قصد فانی اقامت است یا عبور و مراجعت بجان
جناب شیخ خود زودتر و از شما بیشتر ساعی در مراجعت بودم عبث ذیل مبارک حکومت را آلوده
فرمودید و ملازمان او را مجبور بر مساعدت در تبعید فانی نمودید یا شیخ بسیار خوب این عبد بد و بزعم
تو فاسد العقیده و مستحق تبعید و اخراج بلد آیا نفوس مقدسه‌ی بزرگواری که حیثیت عظمت و
بزرگواریشان آفاق وجود را از غیب و شهود احاطه نموده بچه سبب و جهت معرض سهام بلایا و رزایا
و مورد سیوف و رماح بغضاء و محل شماتت خصماء و الداء شدند قدری دیده‌ی اعتبار بگشا و بنظر
عبرت ملاحظه کن که لازال بندگان خدا و مقربان ساحت قدس کبریاء گرفتار ظلم و عدوان جهال
بوده‌اند و همه وقت بحکم و فتوای اهریمنان و سعی و اقدام دیو سیرتان یا آواره صحاری و اتلال یا مکھوف
در کهوف جبال یا در تحت سلاسل و اغلال یا در تنگای زندان یا در بالای دار بودند مثلا حضرت
عیسی بفتوای حنا و قیافا زیب صلیب گشت و از ظلمتکده تنگ بفضای فسیح شتافت حضرت رسول
بفتوای قوم ظلوم جمهور از وطن مألوف خویش فرار و گریزا از یار و اغیار و مخفی و مستور در غار
گردید حضرت سیدالشهداء روحی لمظلومیته الفداء بفتوای علماء قتیل و اهل و عیالش اسیر و ذلیل
گشتند. یا شیخ. اشهدک بالله الصادق الامین این مفتیان که بودند و از چه صنفی از اصناف خلق
بودند عمر بن هشام که بود؟ ابوالحتر بن هشام که بود؟ ابو عامر راهب که بود؟ ابولهب بن عبدالمطلب که
بود؟ نضر بن حارث که بود؟ کعب بن اشرف که بود؟ و همین راهب که بود؟ عبدالله ابی که بود؟
ولید بن مغیره مخزومی که بود؟ عاص بن وائل که بود؟ حکم بن عتبه که بود؟ صفوان بن امیه که بود؟

سهل بن عمرو که بود؟ نوفل بن خویلد که بود؟ نجات مکش خود بفرما چه صنفی بودند و از کدام طبقه این همه اعتراض برحق و اردآمد خوب فکر کن آیا این اشخاص کسبه و تجار بودند؟ نه. بنا و نجار بودند؟ نه. حلاج و نداف بودند؟ نه. بقال و علاف بودند نه. هر صنفی از اصناف خلق را که بخاطر آری نبودند پس اینها که بودند؟ اینها همه زعماء قوم بودند. اینها همه صناید خلق بودند. اینها همه سران قبایل بودند. اینها همه علماء اعلام بودند. اینها همه پیشوایان انام بودند. هرگز شنیده‌ئی و یا در هیچ تاریخ و کتابی دیده‌ئی که سواى علمای هر ملت کسی مرتکب ایداء و اذیت انبیاء و اولیاء و مقربان بارگاه الهی شود؟ آیا سراغ داری که در آخر هر زمانی جز این قوم مغرور کسی برد و انکار ظهور و مطالع نور قیام کند؟

یا شیخ قصص و حکایات اسلاف تذکره و عبرت از برای اخلاف است رجوع به قرآن و فرمان خداوند رحمن فرما و نظر باخبر و احادیث ائمه‌ی اطهار نما و لختی تامل در وقایع و حوادث ازمنه‌ی قبله کن و تفکر در ابتلا و گرفتاری عموم انبیاء نما. یا شیخ نصیحت به متکبر مغرور میخ چوبی بسنگ کوبیدن است باوجود این عرض می‌کنم که هروقت و هر هنگام نفس ناری بر تو غلبه نمود و هوی جمله‌ی ارکان و اعضایت را پر کرد و نقطه‌ی سودای قلب بر نقطه‌ی بیضا غالب شد و آثار آن را محو کرد و خواستی در وهن نفسی نفس برآری فوراً بخود آى و اعمال ظاهر و باطنت را بخاطر آر و نظری بخود کن بین چه هستی و از چه باده مستی بعد در اصلاح حال خود بکوش و چشم از خدا مپوش دست از آزار خلق کوتاه کن و این آیات موهومه‌ی عزت فانیه و تجارت خاسره را بخوشنودی و رضای حق سودا کن آخرت را دنیا مبادله نما و شقاوت را بر سعادت ترجیح مده و ضلالت را بر هدایت اختیار مفرما جزای اعمال را موهوم بدان و من يعمل مثقال ذره از قرآن بخوان وصیت لقمان را بناتان فراموش مکن پاچه مردم را میگر دامن مردم را مدره. قیص انصاف پوش ثوب جفا را بدره. یا شیخ انصافاً بفرما حضرت امیر را که ظالم شمرد و کافر دانست و سب و لعن بر آن وجود مبارک واجب و فرض کرد. آیا مدعیان اسلام و حامیان شریعت خیرالانام نبودند نفوسی که آن وجود مبارک را در مقابل اعدا تنها گذاشتند و رفتند که بودند؟ آیا سی هزار حفظه‌ی قرآن نبودند اشخاصی که حضرت سیدالشهداء را خارجی و قتلش را اعظم ثنوبات اخروی دانستند آیا از صنف جماعت نماز شب خوانها نبودند؟ آنانکه آل الله را در کوچه و بازار شام تماشا می‌کردند و شادی می‌نمودند و به یکدیگر مبارکباد می‌گفتند آیا قرآن خوانها نبودند؟ و بزعم باطل خود نصرت دین مبین نمی‌نمودند قد استحوذ علیهم الشیطان فانسیم ذکرالله. یا شیخ پناه بخدا باید برد (ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم) بیا و از من بشنو عزت را از خدا بخواه نه از آزار و اذیت خلق بی‌جهت هر روز بیبانه‌ئی پیرامون مردم بیچاره

مگرد و باسم مذهب و فساد عقیدت اذیت مردم مکن آخر نه تو مأمور بظاهری و ممنوع از تصرف و مداخله در عقاید و ضمائر لاتکن کالذین باعوا الانصاف آخر تو که مرا در هیچ محفل و انجمن ندیده‌ئی و کلمه‌ئی منافی و مغایر نشینده‌ئی بکدام دیانت و به مقتضای کدام قانون و شریعت بر تو ثابت شد و یقین حاصل نمودی که فانی فاسد العقیده هستم مگر عقیده و وجدان کرباس گزاری و یا شلغم جولجاری است که تو صراف آن باشی و تشخیص صلاح و فساد آن بدهی مگر نمی‌دانی که مطلع بر حقایق و ضمائر جز خداوند قاهر کسی نبوده و نیست و حاکم بر وجدان و عقاید بغیر از ملوک قادر احدی نبوده و نخواهد بود و حال آنکه به مضمون حدیث مروی از حضرت بن جعفر روحی له الفدا اگر صد نفر از ثقات و عدول اقامه‌ی شهادت بر فساد عقیده‌ی کسی بنمایند و او خودش انکار کند ماموری تو و امثال تو به تکذیب آن صد نفر و تکذیب گوش و چشم خود بلکه اگر از خارج هم اسباب تشخیص و تمیز فراهم آید باز تو ماموری باغماض و باید بغایت از اطلاع بر سرائر و ضمائر خلق احتراز نمائی و فقط اعتراف باسلام را غنیمت شمیری نه اینکه درصدد آن باشی که بکثرت تفحص و تجسس و اقتراح از اسلام خارج کنی یا شیخ حدیث همام را بخوان قانون انسانیت را بدان دستورالعمل ادب و حکمت را بفهم مخالفت آئین حق مکن اغراض نفسانی و وساوس شیطانی را بهل در تفسیق مردم ابرام منما آخر بچه دینی متدینی و بکدام مذهب متمسکی حضرت امیر می‌فرماید. لا تظنن بکلمة خرجت من فم اخیک سوء و انت تجدلها فی الخیر محملا تا هفتاد مرتبه ماموری تو که کلمه‌ئی که بنظر تو مستقیم نباشد حمل بر صحت نمائی و اگر عاجز ماندی سکوت و نسبت عدم فهم بخود دهی.

یا شیخ مباش از جمله‌ی علمائی که نجوم ظلهانیند و مستمد جهل از شمس و قمر حسبانی از اغصان شجره‌ی زقومند و از قبسات نار سموم. رؤس جهلند و مظاهر او جنود نفسند و مطالع او ضد علم و ایقاند و معاند نور و ایمان. طینت ایشان از سبجین است و مسکن ایشان هفتم طبقه زمین همه ارباب کبر و غرورند و متمسک بقول زور. همه اهل حسد و بغضاء و مظاهر بغی و فحشاء. همه طلاب جاه و ریاست و اهل هوی و حرص و شهوت. همه متصف بصفات ابلیس و متطور باطوار مکر و تلبیس. همه مصدر فتنه و شر و معدن خسران و ضرر. حال ایشان نفاق و آئین ایشان شقاق. ذکرشان مکر و خدعه عادتشان شید و زرقه. نه ایشان را بغیر شهوت و هوی با کسی ودادی و نه با یکدیگرشان با اینکه از یک شجره خبیثه‌اند صفا و اتحادی. نه خود را نوری و نه کسی را روشنائی بخشند. مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فما اضاء ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون. یا شیخ می‌دانی که علاوه بر پاره‌ئی از اصطلاحات و ادبیات چه چیز شخص را لازم است؟ کمالات معنویه فضائل انسانیه. سنوحات رحمانیه. نورانیت فطرت. صدق نیت. عقل و حجی. زهد و تقوی.

خوف و خشية الله قلبی والا در حکم شمع بی نور و چشم کور و درخت بی بار و ادوات بیکار و صورت
 پیمان و نقش حیطان است.
 ناز را روئی نباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد
 زشت باشد روی نازیبا و ناز حیف باشد چشم نایبنا و درد
 انتی

باری پس از چندی لوحی از حضرت عبدالبهاء به عشق آباد رسید که سفری برای نشر نفعات الله به ترکستان بنماید و آن لوح مبارک که مشتمل بر عنایات فائقه‌ئی است که در حق کمتر کسی از بزرگان امر نظیرش نازل گشته است در مکاتیب طبع شده لذا جناب شیخ سفری دو ماهه بمرو و بخارا و سمرقند نمود و احباء را در هر نقطه مشتعل و مستبشر کرده به عشق آباد مراجعت فرمود. در سنه 1332 هجری قمری که حضرت ابوالفضائل گلپایگانی در مصر صعود نمودند و اوراق و نوشتجات ایشان بارض اقدس فرستاده شد یکی از تألیفات نا تمام ایشان کتاب کشف الغطاء بود و از قرار مسموع خود آن بزرگوار وصیت کرده بود که تمهی آن کتاب را جناب آقا سید مهدی گلپایگانی بنگارد و پرده از روی مغالطات و حیل مستربرون بردارد بدین جهت حضرت عبدالبهاء جناب آقا سید مهدی را بساحت اقدس طلبیدند تا یادداشتهای را باو تسلیم و ایشان را بنگارش بقیه کتاب بگمارند مرحوم آقا سید مهدی چون مردی عیالوار و بی بضاعت بود از مسافرت بازماند لهذا حضرت عبدالبهاء جناب شیخ را بوسیله تلگراف احضار فرمودند و ایشان وسایل سفر را بزودی فراهم آورده معجلاً حرکت کردند. چون به ارض اقدس رسیدند و بشرف مثل و زیارت عتبه‌ی مقدسه فائز شدند حضرت عبدالبهاء جمیع یادداشتهای حضرت ابوالفضائل را بایشان تسلیم و فرمودند که جناب شیخ این اوراق امانت الله است البته البته در حفظ آنها بکوشید و همه را با خود به عشق آباد ببرید و از آنجا با جناب آقا سید مهدی به طهران بروید و بصلاحدید ایادی امرالله این کتاب را تمام کنید. جناب شیخ مرخص شد و به عشق آباد آمد و با جناب آقا سید مهدی و حضرت میرزا محمود افغان علیه الرحمة و الرضوان که قصد مسافرت یزد را داشتند از راه باد کوبه بایران رهسپار شدند و حضرت افغان بیزد تشریف بردند و جناب شیخ با جناب آقا سید مهدی در طهران در منزل جناب ارباب فرج کاشانی ورود کرده در ظرف مدت ده ماه کتاب را نوشتند بدین ترتیب که جناب شیخ و حضرات ایادی مدارک لازمه را فراهم می نمودند و جناب آقا سید مهدی بانشاء و تحریر می پرداختند و چنانکه خانم و فرزندان جناب شیخ اظهار می نمایند برای برخی از مصاريف ضروریه مثل لباس و پول حمام از عشق آباد بزحمت نقدی آماده نموده بطهران می فرستادند و ایشان در آنجا خرج می کردند بهر حال بعد از نگارش کتاب - جناب شیخ و جناب آقا سید مهدی به عشق آباد مراجعت فرمودند و ورودشان در سنه

1915 میلادی بود. جناب شیخ از آن به بعد تا سنه 1918 میلادی در عشق آباد بود آن هنگام بغته بعلتی که ذکرش سبب تطویل است لازم شد که از عشق آباد هجرت نماید لذا شبانه باتفاق پسر بزرگش آقا بهاءالدین از راه فیروزه (بیلاقی که در پنج فرسخی عشق آباد واقع است) بسرانی اول خاک ایران رهسپار شد و از آنجا باجگیران و قوچان و سبزووار رفت و یکماه توقف نمود و در اثنای توقف لوحی بایشان رسید محتوی اذن حضور لذا جناب شیخ از راه نیشابور و حصار و نامق و تربت حیدریه بگاباد رفت و در آنجا پسرش بمرض حصبه مبتلا گشت و این خبر بپیرجند رسید و آقا میرزا احمد خان اخوی جناب شیخ مال سواری فرستاده هر دو را بپیرجند طلبید لذا پدر و پسر بپیرجند رفته سه ماه زمستان را در آنجا اقامت نمودند تا فرزند جناب شیخ صحت یافت و در اثنای اقامت علماء و اعیان بپیرجند برخلاف سفر قبلی بدیدنش آمدند و احترامش را بجا آوردند و شوکت الملک امیرقاین مقدمش را گرامی شمرد و چند دفعه ایشان را مهمان کرد و حسام الدوله برادرزاده‌ی شوکت الملک نیز تکریم و تعزیز بسیاری از جناب شیخ بعمل آورد و بعد از سه ماه بکمال عزت از پیرجند حرکت کرده با فرزندش که در همه جا همراهش بود بزابل و از آنجا بزاهدان و از زاهدان بکویته و از آنجا چهار روزه به بمبئی رسیدند. آن اوقات ایام بعد از جنگ بین المللی بود و در هندوستان بسکی اجازه‌ی خروج از مملکت نمی‌دادند لکن چون زمامداران امور می‌دانستند که بهائیان در سیاست دخالتی ندارند بانها جواز عبور و ویزا می‌داند لذا جناب شیخ اجازه‌ی مسافرت تحصیل کرد و بعد از دو ماه معطلی بلیط پرتسعید گرفته در کشتی نشسته روانه شدند در بین راه دریا طوفانی شد و ده شبانه روز کشتی دستخوش لطمات امواج بود تا آنکه پس از بیست و چهار روز در پرتسعید لنگر انداخت. در اینجا شخصی از اعراب بنام محمود افندی تازه به امرالله اقبال کرده بود و شغلش تهیه‌ی آزرغه برای کشتیا بود و بدین جهت اغلب اوقات در لنگرگاه حاضر بود جناب شیخ و پسرش وقتیکه از کشتی بیرون آمدند محمود افندی پیش دویده پرسید شما بهائی هستید؟ گفتند آری او فی الفور اثاثیه‌ی آنها را برداشته و به همراهی ایشان به مسافرخانه‌ئی که متعلق به خودش بود رفت و کمال محبت و مهربانی را درحقتشان معمول داشت معهدا در آن شهر بر جناب شیخ زحماتی وارد شد و علتش این بود که شیخ جمل نامی از مبغضین مردم شهر را تحریک می‌کرد و بایدای احبابی برمی‌انگیخت و در آن ایام چنان آتش کینه را در قلوب عوام الناس روشن کرده بود که عملیه‌ی زغال کش کشتی‌ها که تحت فرمان محمود افندی بودند گرداگرد مسافرخانه‌اش جمع شده فحاشی می‌نمودند و جناب شیخ و پسرش در خطر بودند و چون کشتی برای مسافرت بمقصد حاضر نبود پنج شش روز متوقف و روزهای آخر طغیان اهل عدوان زیاده‌تر شد لذا برای کسب تکلیف نزد جناب آقا احمد یزدی (قونسول افتخاری ایران در پرتسعید) رفتند ایشان صلاح بر این دیدند که جناب شیخ و پسرش بمصر بروند و در آنجا بمانند تا وقتیکه

از پرتسعيد كشتى براى مسافرت بحيفا حاضر شود بارى جناب شيخ و پسرش باتفاق چند تن از احبابى عرب كه مورد صدمه‌ى اشرار واقع شده بودند از راه دريا بمصر حركت كردند و بعد از يك هفته تلگرافى از جناب آقا احمد رسيد كه كشتى براى حيفا حاضر است لذا پرتسعيد مراجعت نمودند و لدى الورود بليط حيفا گرفته روانه شدند و كشتى هنگام شب در كنار حيفا لنگر انداخت صبح كه از كشتى پياده شدند ديدند ده پانزده نفر از احبا حسب الامر حضرت عبدالبهاء باستقبال آمده‌اند بالجمله جناب شيخ بحضور شتافت و خود را بر اقدام مبارك انداخت حضرت عبدالبهاء با دست مرحمت او را بلند کرده و با لبخند نوازش آميز فرمودند: موج دريا خوشتر آمد يا كه بر تيغ او دل‌كشتر آمد يا سپر خلاصه آنكه پس از چند روزى حضرت عبدالبهاء جناب شيخ را براى دفع فتنه‌ى بعضى از نقاضين باسكندريه مامور فرمودند و پس از مراجعت در جوار حضرت عبدالبهاء قريب يكسال و نيم مشرف بود.

جناب آقا شيخ حيدر در خطابه‌ى خود كه ذكرش قبلاً گذشت اينطور فرموده بودند كه. (يك روز حضرت عبدالبهاء در مجلسى كه احباء حضور داشتند آقا شيخ محمد على را مخاطب نموده فرمودند جناب آقا شيخ محمدعلى امشب يك خوابى ديده‌ام مثل اينكه در يك باغى هستيم خيلى باصفا خيابانها مشجر در باغچه‌هايش گلهاى بسيار خوب كاشته شده بود در اين اثنا شما از دور پيدا شديد از شما پرسيدم كه من جناب حاجى و وكيل الدوله را در اينجا ديده‌ام ولى از نظرم غايب شده است شما ايشانرا نديديد جواب داديد خير گفتم آقا شيخ محمد على ميل داريد با هم برويم منزل ايشان شما گفتيد البته در حضور مبارك خيلى ميل دارم كه بخدمت ايشان مشرف شوم و با هم دو نفرى بخانه ايشان روانه شديم بعد فرمودند شما مرخصيد دو سه روز ديگر باز از راه هندوستان عازم عشق آباد گرديدند و در سرحد بتوسط يك نفر تلگرافچى كه از احباب بود از صعود حضرت عبدالبهاء خبردار مى‌شوند) انتهى.

بارى جناب آقا شيخ محمدعلى چنانكه جناب آقا شيخ حدير اشاره فرمودند همان ايام مرخص شدند و به هندوستان رفتند كه از آنجا به عشق آباد مراجعت نمايند در هندوستان شبي در انجمنى كه در (بندر سورت) در تاريخ 13 نوامبر 1921 ميلادى منعقد شده بود نطقى ايراد نمودند كه در شماره نهم جلد اول مجله‌ى (البشاره) منطبعه‌ى هندوستان درج گرديده و صورتش اين است: (من خيلى مسرورم از اينكه خود را در اين انجمن درميان جمعى از مردمانيكه محب و خيرخواه عالمند مى‌بينم و شكر مى‌كنم خدا را كه انوار آفتاب وحدت بصر و بصيرتشان را روشن نموده و روابط اخوت فيما بين استحكام يافته و از اثر حرارت اين آفتاب اعضاء و عضلات افسرده‌ئى كه از غلبه رطوبات فاسده بى‌حس و قرين فلج گشته بود بحركت و جنبش آمده داراى حس اخوت و روح يگانگى و

وحدت شده‌اند و قصد آن دارند که آثار بیگانگی و غیریت را محو و ظلمات فصل و تفریق را زائل نمایند این قصد و نیت سزاوار هر نوع ستایش و پرستش است از دیر زمانی عالم انسانی محتاج ظهور چنین آیتی بود تا رایت فوز و سعادت ابدی بلند گردد و پرچم فلاح و نجات حقیقی بموج آید و عالم انسانی بیاساید الحمد لله که سفیده‌ی امید دمید و لیل‌ه‌ی ظلماء باخر رسید خورشید وحدت و یگانگی از افق اراده‌ی الله مشرق گشت دیده‌ها روشن شد و راه نجات آماده گردید و منزل مقصود نمایان گشت من از حق جل جلاله از برای این جمع توفیقی می‌طلبم که بسر منزل مقصود برسند و بدون ملاک کامیاب گردند و اما معنی اخوت که منظور این جمع است بگمان من این است که همانطوریکه اخوت جسمانی بواسطه روابط عرق و رحمت در میان برادرانیکه از یک صلب و بطن متولد شده‌اند متضمن آثاریست که آنها را در بسیاری از موارد از ملایم و مکروه با یکدیگر متحد دارد بحیثیتی که در حزن و الم و سرور و شادمانی با یکدیگر شریک و سهیمند و در قسمت و نصیب از لبد و حطام دنیوی برابر و مساویند. اخوت روحانی بطریق اولی باید چنین باشد زیرا تاثیرش عظیمتر و حکمش شدیدتر است و خیال می‌کنم که در صورت استحکام روابط اخوت روحانی فرضاً اگر برادری در اقصی مکان دنیا باشد من دون آنکه شخص معینی مخاطب سازد فریاد یا آخاه برآرد فوراً از حقیقت وجود و نهاد برادران ندای لیبیک بلند گردد و هرآنگاه یکی در شرق قرین شادی و مسرتی یا حزن و المی گردد در غرب برادران بسرور او مسرور و بحزن او محزون شوند و من وجود و تحقق این اخوت را در امر بهائی و میان جماعت بهائیان برای العین دیده‌ام که در طریق اخوت دینی علاوه بر انفاق مال جان خود را فدای یکدیگر نمودند چنانچه در تبریز که عاصمه‌ی آذربایجان است یک نفر از بهائیان موسوم به شیخ احمد از اهل نیشابور بفتوای علماء بجرم مذهب محکوم بقتل گردید پس از آنکه وی را در مقتل حاضر نمودند رفیق او دوید و دامن میرغضب را گرفت و استدعا نمود که او را عوض شیخ احمد مقتول سازند و چون مسئول او اجابت نشد التماس کرد که به همان جرمی که شیخ احمد محکوم به قتل گردید من نیز مستوجب قتل پس مرا قبل از وی بقتل رسان که نمی‌توانم کشته او را ببینم و عاقبت بطور دلخواه او عمل نمودند و همچنین در ایالت مازندران یک نفر موسوم به ملا علیجان را بجرم دین و مذهب مأخوذ و بامر سلطانی وارد طهران نمودند پس از آنکه رقم قتل از مصدر رؤسای دین صدور یافت آن شخص جلیل را میرغضبان با سلسله و زنجیر از وسط بازار طهران بمقتل می‌بردند شخصی بنا از اهل کاشان در بالای چوب بست مشغول کار بود پس از مشاهده جمعیت و ازدحام جویا شد که چه خبر است گفتند ملاعلیجان مازندرانی را به مقتل می‌برند فوراً خود را از چوب بست پائین انداخته از میان جمعیت خود را بفراشان و میرغضبان رساند و گفت بهمان جرمی که این شخص محکوم بقتل گردیده من نیز مستحق کشته شدن هستم و التماس دارم که مرا قبل از وی بقتل رسانید که کشته او را ببینم او را بضر و شتم دور نمودند و

نگاه داشتند و همچنین شیخ الاسلام ابهری حاجی میرزا محمد تقی را در طهران نایب السلطنه مأخوذ نمود و بگاہ بهائی بودن به محبس فرستاد ملا محمد رضا نامی یزدی پس از اطلاع نزد نایب السلطنه شتافت و استدعا کرد که وی را در عوض شیخ الاسلام محبوس سازند ولی استدعای او پذیرفته نشد و همچنین یک نفر بهائی امریکا موسوم بسدنی اسپراک در لاهور هند مبتلا بمحرقه‌ی شدید شد بحض رسیدن این خبر یکی از جوانان زردشتی بهائی بجهت اشتخدام فوراً عازم شد و وقت عزیمت با خویشان وداع نموده رفت و در کمال جانفشانی بخدمت اسپراک پرداخت تا وی شفا یافت و آن جون (کیخسرو فارسی) از اثر مجاورت مبتلای مرض شدید شد و پس از دو روز دارفانی را وداع گفت. این امر و برهان کافی بر ثبوت اخوت روحانی و اتحاد حقیقی است مقصد آنکه سلوک در این سبیل منوط به تجرد و انقطاع و انسالخ از شئون رذیه‌ی عالم طبیعت است و توشه‌ی این راه تخلق به اخلاق الهیه و اتصاف به صفات روحانیه نظر سالک در این طریق باید نظر فضل و محبت بعموم بشر باشد و خدمت او با افراد بمثابه‌ی خدمت پدر مهرپرور بحیثیتی که در دفع ضرر و جلب نفع دیگران را بر خود مقدم دارد و خیر هریک را عین خیر خود شمارد این معنی و حقیقت را عملاً ظاهر و آشکار نماید نه قولاً و لفظاً بسیار فرق است از گفتن

تا عمل نمودن
گر خود تو هزار رطل می‌پیمائی تا می‌نخوری نباشدت شیدائی

و اما سر این امر عظیم و حقیقت این مسئله در میان بهائیان این است که چون محبت این نفوس به یکدیگر آیت محبت الله و تاثیر کلمه الله است لهذا در قلوب و افتده‌شان این محبت تحقق و تمکن تام حاصل نموده و آنان را از عالمی بعالم دیگر انتقال داده و همین است معنی تبدیل ارض بغیر ارض که از خصایص یوم ظهور است و این معنی تولد ثانوی و دخول در ملکوت الهی است و معنی خلق جدید و مصداق بل فی لبس من خلق جدید. و من امیدوارم که محبت و برادری شما با بندگان خدا چنین باشد تا مساعی شما نتیجه‌ی محموده بخشد) انتهى.

باری جناب شیخ از هندوستان بعشق آباد آمد و قریب یکسال که از ورودش گذشت بهمرض سرطان مبتلا گردید در همان اوقات نامه‌ئی بخط خود به مرحوم حاجی ابوالحسن امین نوشته که عین آن در طهران بدست آمد و چون حضرت شیخ شرح بیماری خود را در آن نگاشته‌اند عیناً در اینجا درج می‌گردد و آن این است:

(2 جمادی الثانی 1341 حضور حضرت مستطاب مولائی الجلیل حاجی امین روحی فداه مشرف باد. ای حضرت امین ای مولای جلیل براستی عرض می‌کنم که از عموم احبای الهی مخصوصاً از آن حضرت و حضرت باقراف و حضرت غلامرضا کمال نجلت و انفعال را دارم و بندگی و عبودیت خود عمل نمودم ولی می‌دانید که واقعه‌ی صعود بنیان وجود را زیر و زیر نمود نه قوتی در جسم و نه فتوحی

در روح و نه ذوقی در وجدان باقی مانده که بتوانم با نچه سزاوار مقام انسان است عمل نمایم هوش و حواس برقرار نمانده و جمیع امور از مدار خود خارج شده حیرانا و کسلانا روزگاری می گذرانم مآثر مصیبت کبری و انغمار در بحار افکار که شغل دائمی و وظیفه لیل و هار شده بود اندک اندک در بنیان صحت خلل انداخت اواخر ماه ذیقعدہ اوایل تابستان آثار کسالت جسمانی ظاهر شد هر روز ضعف بنیه و انحلال قوی مزید گردید تا کار بجائی کشید که راهی که در انظار اهل روزگار خیلی دور می نماید خیل نزدیک گردید جمعی از احبا نظر بحبت و خلوص ایمانی عدهئی از اطباء را حاضر نمودند که متفقاً تشخیص مرض دهند و دفع عرض فرمایند پس از معاینه آیات یأس و قنوط بگوش احبا خواندند و محض طفره علاج مرض را موکول به مسافرت المان نمودند معلوم است که حضرات احبا را چه حالی دست داد حتی بعضی حضور مبارک سیده فریده شقیقه حضرت عبدالبهاء ورقه‌ی علیا ارواحنا لمحرقه قلبها الاطهر فداء عریضه نمودند که اگر وجود فلانی در امر مبارک مثمر ثمر نه زودتر خلاصش فرمایند که بیش از این نه خود او و نه اهل و عیال او و نه احبا صدمه بکشند و همین استدعا را خود فانی قلبا و روحا از ساحت اقدس می نمودم خلاصه حضرات اطباء مرض را سرطان معده دانستند و چون بنیه بکلی از دست رفته بود در شکافتن و بریدن احتمال خطر دادند و جرأت اقدام نمودند فانی هم چشم از آنها پوشیده تکیه و اتکالم را بمولای خون و رب رحیم و محبوب مفضالم دادم و قضای الهی را هرچه باشد بر میل و رضای خود اختیار و آماده‌ی مسافرت آن دار شدم در خلال این احوال شبی در عالم رؤیا محبوب یگما حضرت عبدالبهاء را دیدم که در یک دست مبارک ظرفی از شیر گرم کرده و در دست دیگر مقداری شکر وارد اطاق فانی شدند و شیر و شکر را پیش فانی گذاشتند و فرمودند اینها را بجهد شما آوردیم از شوق دیدار محبوب غمگشار بیدار شدم دیدم دو ساعت به صبح باقی است از همان روز مداومت نمودم با اینکه آقایان اطباء مخصوصاً پرهیز از شیر را تاکید نموده بودند بحمدالله روز بروز عوارض مرض کم شده و آثار بهبودی ظاهر گشت تا حال که ورم معده که او را سرطان شناخته بودند خیلی بتخلیل رفته و قلیلی باقی مانده و آنهم تا بهار که وقت حرکت و مسافرت است برطرف خواهد شد و نیت مبارک شما که محض خیر و خیر محض است صورت خواهد گرفت گمان نفرمائید که فانی در دنیا بعد از صعود طلعت من اراده الله جز خدمت بعبه‌ی مبارکه آرزویی در دل و هوائی در سر داشته باشم قصدم این است که این چه نفسی که باقی مانده در راه خدمت و نصرت او صرف شود چه گران جانی باشد که بعد از آن طلعت نورانی دل بدنای فانی بندد طالب راحت و آسایش جسمانی گردد آن نیر امکان و روح اکوان جان خود را در سبیل خدمت جمال مبارک فدا نمود جانهای دیگران را چه قدری و چه قیمتی خلاصه مقصود از تطویل و قصه‌ی رنجوری بیان اعتذار از قصور و فتور در اداء وظیفه بندگی بود حتی در این مدت هفت ماه نتوانستم دو کلمه

بساحت اقدس عرض نمایم مرقومات حضرات افنان آقای آقا میرزا هادی و آقا میرزا محسن تا کنون لاجواب مانده دستم بقدری قوت نداشت که قلم بردارم تا چه رسد که چیزی بنویسم حال دو هفته می شود که قادر بر تحریر شده ام و در این دو هفته رساله‌ئی مشتمل بر بیان فرق امتیاز ولد حقیقی روحانی و زاده‌ی جسمانی نوشته‌ام انشاءالله سواد آن بحضور حضرت عالی ارسال خواهد شد ... و اما درخصوص حضرات خانواده اگر ممکن بود که آنها را نقل بایران می نمودم خیلی بهتر بود و در ایران هم امن تر از طهران جائی بنظر نمی آید اگر جنابعالی و حضرات احبا و اهل محفل روحانی اینجا و آنجا صلاح بدانند خانه را می فروشم و باز در طهران خانه می خرم و حضرات را نقل به طهران می دهم زیرا اوضاعیکه ملاحظه فرموده بودید بکلی تغییر کرده و جوری دیگر شده گمان می کنم طهران از برای تحصیل و تربیت اطفال به مراتب بهتر باشد اینجا بموانعی چند تحصیل ممکن نه... خلاصه در این خصوص حقی است از اطفال بر گردن فانی خود را مقصر و مسئول می دانم جهاتی دیگر هم در کار هست که بفکر و اندیشه خود البته در می یابید لازم بعرض و اظهار نه این عرایض مثل جمله‌ی معترضه بود که پیش آمد اصل مقصود انجاح مقصد حضرت عالی است که مسافرت باشد به یقین حاضرم چندی قبل حضرت عباس اف ذکر فرمودند که بعد از عید در خدمت ایشان بصفحات خراسان حتی یزد و کرمان حرکتی بشود و چون ملاحظه نمودم که مقصود ایشان هم برحسب دستورالعمل حضرت عالی خدمت به آستان مقدس است و به تنهایی از عهده‌ی این خدمت بر نمی آیند بلکه مؤید و ناصری لازم دارند بایشان هم وعده‌ی تعلیقی نه تجبیزی دادم دیگر تا خدا چه خواهد و چه پیش آید امیدوارم این عریضه برسد و تا حلول عید باز خط آن حضرت زیارت گردد حضور مبارک مولیان حقیقی حضرت باقر اف و حضرت مولانا آقا میرزا عزیزالله خان و حضرات آقایان اطبا دکتر یونسخان دکتر ارسطوخان دکتر امیرخان دکتر ایوب خان دکتر عطاءالله خان و جناب محبوب فؤاد آقا میرزا غلامعلیخان و جناب مستطاب حاجی آقا محمد و جناب مستطاب آقا میرزا لطف الله و حضرت اجل آقای میرزا ولی الله خان و حضرت مولانا آقا میرزا عطاءالله خان صنیع السلطان و آقا یعزیز خودم محب السلطان و اعضای محترم محفل روحانی مخصوصاً هر دو میرزا اسحق خان و آخرتر از همه ملوای عزیز جلیل جمیل حاجی غلامرضا روحی فداه بعرض عبودیت و بندگی ذا کرم حضرت مستطاب مولائی و سیدی الجلیل آقای سید مهدی گلپایگانی روحی فداه تکبیر و فیر ابلاغ می فرمایند بنده ذلیل شیخ محمد علی قائنی)

باری جناب شیخ چون بشرحیکه خود در نامه نوشته است احوالش بهتر شد اطباء چنین صلاح دانستند که به تاشکند برود و بوسیله اطبای کارآزموده‌ی آنجا با عمل جراحی مرض را ریشه کن نماید لذا در فصل بهار به آن شهر مسافرت کرد و در مریضخانه‌ی آنجا چند روز بستری شد تا عمل جراحی را

انجام دادند و حالش بهتر شد و به عشق آباد؟؟؟ اما چیزی نگذشت که مرض عود کرد و روز بروز بر شدت افزود تا آنکه در ماه اپریل سنه 1924 میلادی بملکوت ابهی صعود کرد و در گلستان جاوید عشق آباد در جوار مرقد عم بزرگوار خود بخاک سپرده شد. آثاریکه از جناب شیخ باقی مانده کتب دروس الدیانه است که در عشق آباد بخط خود آن مرحوم طبع شده و در مدرسه‌ی بهائیان عشق آباد بواسطه خود آن متصاعد الی الله تدریس می‌شد همچنین رساله‌ئی بر رد ناقضین بعربی مرقوم داشته که در مصر بطبع رسیده است ایضاً رساله‌ئی بنام سؤال و جواب راجع به مطالب امری و استدلالی نگاشته که خود در مدرسه آن را تدریس می‌فرمود لکن بطبع نرسیده است.

اینک یک لوح مختصری که از کلک مطهر میثاق باعزازشان نازل گشته درج می‌شود تا کیفیت عنایات حق درباره آن متصاعد الی الله معلوم گردد و آن لوح مبارک این است. طهران- جناب آقا شیخ محمدعلی قائنی صهر النبیل الجلیل حضرة المتصاعد الی ملکوت الله العظیم علیه بهاء الله

هو الابهی

ای شمع محبت در این ساعت که خسرو خاوری در باختر متواری شده و در این محفل جمعی از اهل مناصب حاضر و محاور و این بنده‌ی درگاه جمال ابهی در کثرت وحدت یافته و پیاد تو مشغول شده و بخامه و آمه و نامه پرداخته تا بدانی که در این بساط چقدر عزیز و در این محفل حاضر و شهیر مقبولی و ملحوظ محفوظی و منظور و البهائ علیک عبدالبهاء عباس. گذشته از همه‌ی این مراتب حضرت شیخ مورد لطف و مرحمت حضرت ولی امرالله نیز واقع گشته زیرا احبای عشق آباد در تاریخ دوازدهم سنه 1933 میلادی مجلس مسامره‌ئی پیاد او آراستند و جناب شیخ حیدر شرح احوال ایشان را باختصار بیان کردند که اکثر بیانات ایشان چنانکه ملاحظه فرمودید عیناً در این فصل درج گردید باری شرح این مجلس را امة الله معلمه خانم سینازاده بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه معروض داشت و در جواب عریضه‌اش توفیق مبارکی عز صدور یافت که درباره جناب شیخ اظهار عنایت گشته و عباراتش می‌رساند که خدماتش در پیشگاه حضرت ولی امرالله مقبول بوده است و صورت آن توفیق منیع این است. عشق آباد امة المحترمه معلمه خانم سینازاده علیها بهاء الله ملاحظه نمایند. عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی مورخه 19 سنه 1933 بلحاظ مبارک محبوب مهربان ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء فائز و آنچه در خصوص خدمات و زحمات متصاعد الی الله جناب آقا شیخ محمد علی قائینی علیه بهاء الله الابدی معروض داشته بودید در محضر انور معلوم و واضح گردید

فرمودند خدمات باهره‌ی آن شخص شهیر در درگاه رب قدیر مقبول و مذکور و الی الابد ذکرشان باقی و مشهور ذره‌ئی از اعمال خالصانه‌ی فدائیان اسم اعظم از بین نرود و محو و زائل نشود بلکه چون شجر یوماً فیوماً در حیز ناسوت بروید و نشو و نما کند و ثمر و اثرش مشهود و عیان گردد فرمودند آن متعارج برفیق اعلی در بحبوحه الرضوان متنعم و مخصوصاً در مقامات مطهره‌ی علیا دعا و نیاز می‌شود و طلب علو درجات در حقشان می‌گردد.

استدعای جناب آقا شیخ حیدر معلم پیر کنعانی و ضلع ایشان امة‌الله عزیه خانم راجع بصعود صبیبه‌ی عزیزشان ملوک خانم بطراز قبول و اجابت مزین و مقرون گشت فرمودند از حق می‌طلبیم که آن متصاعده‌ی الی الله در بحر غفران مستغرق و از فیض جود و عنایت بی‌پایان بهره و نصیب عطا فرماید صبیای ایشان اماء‌الرحمن بهجت خانم رخشنده خانم انیسا خانم علین بهاء‌الله طرا را از قبل وجود اقدس پیام لطف و عاطفت و تکبیر و تحیت ابلاغ دارید همچنین قرین حزین جناب آقا میرزا محمد علی و نجل جلیل جناب آقا میرزا اشراق الله واصهار امجاد جناب آقا میرزا ابراهیم و جناب آقا میرزا حسن و جناب آقا فضل الله و صبیای محترمه طلعت خانم بدیعه خانم لقائیه خانم علیهم و علین بهاء‌الله الابهی طراً را از قبل وجود مبارک تحیت و تکبیر برسانید فرمودند امیدوار چنانیم که آن ورقه‌ی منجذبه‌ی بنفحات الله و عموم متعلقین و متعلقات مشمول الطاف رب الآیات الینات گردند و سماء محبت الله را نجوم باهرات لامعات باشند حسب الامر مبارک مرقوم گردید. نورالدین زین 19 شهرالقدره 90-22 نومبر 1933. ملاحظه گردید بنده آستانش شوقی.

از حضرت شیخ چهارپسر و سه دختر باقی هستند که همگی در ظل شریعت الله بسر می‌برند و هر یک فراخور استطاعت بخدمت امرالله موفق می‌باشند و نام خانوادگی اولاد جناب آقا شیخ محمد علی (نبیل اکبر) است.

تصویر	صفحه	201	پی	دی	اف
جناب	حاجی	میرزا	حسین	معلم	یزدی

این بزرگوار که مردی وارسته و خدمتگزار بود در محله فهادان یزد بدنیا آمده نام پدرش محمد جعفر است که صاحب کارخانه نساجی و دارنده‌ی چند دستگاه شعربافی بوده که دسته‌ئی کارگر در آن پارچه می‌بافته‌اند حاجی میرزا حسین که من بعد لاجل اختصار بکلمه‌ی حاجی تنها ذکر خواهد شد ایام رضاعت و سنوات فطامت و اعوام طفولیت را در خانواده‌ی خود بسرور و آسایش گذرانده و سواد فارسی و مقدمات عربی را در مکاتب و مدارس یزد فرا گرفته و نزد پدر بنهایت محبوب و عزیز بوده چنانکه از دیدارش نمی‌شکفته و هر هنگام که آهنگ خروج از وطن می‌کرده می‌بایست در دم در روی این پسر را ببیند تا سفرش بمیمت منتهی گردد.

باری حاجی در زمان تحصیل در تمثیت امور کارخانه نیز از قبیل نگهداری حساب عمده و انجام مکاتبه با ارباب رجوع به پدر مساعدت می‌نموده ولی هیچگاه از فکر تکمیل معارف بیرون نمی‌رفته بل همواره درصدد بوده است باصفهان که آن زمان یکی از مراکز مهمی علوم دینی بوده است سفر کند و خود را به مقام بلندی که در نظر داشته ارتقاء بدهد بالاخره روزی نیت خود را بعرض والد رسانید اما پدر که از طرفی طاقت جدائی نداشت و از طرف دیگر همان اندازه معلومات پسر را برای آینده‌ی او و اداره شغل نساجی کافی بل زاید هم می‌شمرد بشدت مخالفت کرد و اصرارهای پیاپی و مذاکرات جدی حاجی در دفعات بسیار سودی نبخشید حاجی که تاروپود وجودش از ذوق علم و شوق معرفت بافته شده بود نتوانست بان شغل راضی شود و بتمکن مالی پدر دل خوش دارد یا عمل گرانمایه را بلیت و ؟؟؟ بگذراند و قلب بیدار را بعضی و سوف امیدوار سازد یا بدروسی که در مدارس یزد فرامی‌گرفت قناعت کند بدین جهت مترصد وقت نشست تا روزیکه اطلاع یافت یکی از قوافل در فلان محل و ممر عازم اصفهان است پس نهانی از پدر یک کیسه مسکوک شمرده شده از نقدینه‌ی موجود کارخانه برداشته از شهر خارج شد و دو روز پیاده طی طریق نموده خود را بقافله رسانید و پس از پیودن چند مرحله از مراحل در یکی از منازل نامه‌ئی مشتمل بر شرح جریان واقعه به پدر نوشت و متذکر داشت که چون شما رعایت خاطر مرا نفرمودید و رخصت مسافرت برای ادامه‌ی تحصیل بمن ندادید و من هم در طلب علم بی‌طاقت و از نرسیدن بمقصود ناراحت بودم مبادرت بحسارتی نمودم یعنی بی اجازه‌ی شما یک کیسه پول نقره برداشتم و بی‌اذن شما قدم در راه گذاشتم و حالا انتظار عفو دارم و چشم براه خط رضایت دوخته‌ام. از آن جانب پدر از گم شدن حاجی در شب اول بسختی مضطرب شد و فردا که بصندوق رسیدگی کرد دید یکی از کیسه‌های پول کم است و چون خاطر جمع بود که باین پول احدی جز حاجی دسترس نداشته بحدس و تخمین دانست که این عمل حاجی عکس العمل خود او بوده که می‌خواسته است مستبدانه فرزند را تابع رأی خویش کند لذا قدری آرام گرفت تا اینکه وصول نامه‌ی حاجی او را بکلی از نگرانی بیرون آورد و جواب نوازش آمیز نوشت و با ابراز موافقت در امر تحصیل پسر را شاد خاطر ساخت و بدوام مدتی که حیات داشت از ارسال خرجی و اظهار تفقد دریغ ننمود. حاجی در مدرسه‌ی چهارباغ اصفهان مقیم گشت و چند سنه از فضلالی آن بلد استفاده نمود و اگرچه در این شهر درجاتی را از کمال پیمود و ممکن بود با همان سرمایه‌ی دانش بوطن برگشته بشغل پدری اشتغال ورزد و به آسایش و رفاه زندگی کند ولی اشتیاق سیر در جهان معارف او را بعبات عالیات کشانید و پس از زیارت مشاهد مشرفه در نجف اشرف که جایگاه اساتید بزرگ فقه و اصول و اعظام علمای دینی شیعیان بود رحل اقامت افکند و در حوزه‌ی تنی از اجله‌ی مجتهدین به استفاضه مشغول گردید و کم کم بان محیط چنان انس گرفت که از فکر مراجعت ییزد منصرف شده

در صدد پی‌ریزی بنیان امر معاش افتاد و چون بصنعت بافندگی آشنائی داشت سرمایه‌ی موجود خود را برای تأسیس کارخانه‌ی عبا بافی بکارانداخت و چندتن از زائرین یزدی را که سررشته از نساجی داشتند استخدام کرد و اداره‌ی امور کلی کارخانه را خود بعهده گرفت و چون جنس کارخانه بی‌بازار عرضه گشت خوبی و مرغوبی آن سبب کثرت خریدار و رونق بازار و ازدیاد تعداد عمله و توسعه کارخانه و مزید سرمایه گردید ایضا وسیله‌ی گشایش برای کسانی شد که در غربت بعسرت می‌افتادند چه در آن صورت بحاجی که در آن صفحات به سبب داشتن کارخانه شهرتی پیدا کرده بود مراجعه می‌نمودند او هم که بالفطره صاحب سخاوت و فتوت بود اگر آن حین در طاقچه‌ئی که محل پولش بود نقدی موجود می‌داشت چنگ می‌زد و یک یا دو مشت از نقود سفید و سیاه برداشته بی‌آنکه شماره کند باو می‌داد و گرنه پیشنهاد می‌کرد هرچند روز که لازم است در کارخانه مشغول کار شود و دستمزد آن را دریافت نماید باری حاجی به مرور زمان متمکن و حج کعبه بر او واجب گردید ؟؟؟؟ شد از آن پس هم شش مرتبه بالوکاله یعنی از طرف اشخاص مستطیع دیگر طواف بیت الله را انجام داد و چون پیاده روی را دوست می‌داشت کمتر بر مال و راحله سوار می‌شد بلکه بر آن فقط اسباب سفر را حمل می‌نمود و خود چالاکانه به تنهائی یا بمعیت یک نفر رفیق از کاروان جلو می‌آفتاد و پس از طی طریق در منزل استراحت می‌کرد تا قافله نیز بسر می‌رسید در این ماسفرتها گذشته از تحمل خار مغیلان گاهی گرفتار حمله‌ی دزدان هم می‌شد یک دفعه هم نقد خود را ماهرانه از دستبرد سارقان عرب حفظ کرد. حاجی در اثنای اقامت نجف متأهل و صاحب اولاد گردید و با مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی که از افخم علماست انیس و جلیس گشت تا وقتیکه نجم آبادی بطهران آمده حوزه‌ی درس تشکیل داد و در اندک مدتی صیت فضایل و کمالاتش گوشزد طلاب علم و محضرش مجمع اهل فضل گردید باری حاجی چندین دفعه بنیت ملاقات والدین و خویشاوندان به یزد آمد و هربار با استقبال شایان اشنایان مواجه گردید اقوامش اصرار داشتند که او در وطن بماند و با احراز مقام روحانیت موجب افتخار و اعتبار آنها گردد ولی قبول نمی‌کرد تا اینکه پس از چهل سال از خروجش از یزد حاضر شد که به آن مدینه برگردد و در آنجا اقامت نماید پس کارخانه عبا بافی را که دارنده‌ی بیست و پنج دستگاه بافندگی بود بیکی از کارکنان معتمد همان کارخانه سپرده خود بقصد یزد بسمت ایران حرکت نمود علت این مسافرت آن بوده که چندی می‌گذشته در عتبات عالیات ندای امرالهی بسمعش رسیده و در این خصوص خبرهائی شنیده بوده و به موجب فریضه‌ی مذهبی خود را موظف می‌شمرده که هر موقع ندائی از جائی شنید بسویش بشتابد و شرط مجاهده را بعمل آرد و نیک دانسته بوده که ندای قائمیت از ناحیه‌ی فارس ارتفاع یافته است لهذا بایران رهسپار گردید و من باب حزم و احتیاط بعمله‌ی کارخانه چنین وانمود کرد که عزم زیارت مشهد حضرت رضا علیه السلام را

دارد زیرا از بقاع متبر که تنها تربت مطهر اوست که زیارتش نایل نگشته است. باری در ورود بایران اول بطهران آمد و نظر بسوابق رفاقتی که با حاجی شیخ هادی نجم آبادی داشت یکسر بمنزل او رفت. مرحوم شیخ از دیدار حاجی مستبشر گردید و مقدمش را گرمی داشت و جنابش را پهلوی خود نشانید حاجی ملاحظه کرد که طلاب آن محضر یعنی تلامذهی شیخ مشغول مباحثه‌اند و چنان قیل و قال بلند ساخته‌اند که گوش را کرمی کند باشاره از شیخ پرسید که چه خبر است شیخ جواب داد که من هر چندی یکبار مسئله‌ئی طرح می‌کنم و آن را موضوع بحث برای طلبه قرار می‌دهم وامروز گفتگو بر سر اثبات نبوت خاصه می‌باشد تا طلاب فکر خود را بکاراندازند و هر کدام در این خصوص اقامه‌ی دلیل و برهان نمایند حاجی ساعتی بمذاکرات آن جماعت گوش فرا داشت و حجاج و دلایل آنها را سخت نامعتبر و سست دید آنگاه خود در این زمینه باندیشه فرورفت تا دلیل محکمی پیدا کند ولی خویش را نیز عاجز یافت و از اینکه در چنین مسئله‌ئی که از مسائل اساسی اعتقادی است پس از چهل سال مطالعه‌ی کتب و مصاحبت علما هنوز چیزی نمی‌داند بسیار ملول گردید لهذا مصمم شد بهر نحوی هست جواب درستی و برهان متینی برای این مسئله پیدا کند. خواست در حل مطلب بنجم آبادی مذکور مراجعه نماید ولی ملاحظات بشریه مانع گردید بعد بخاطر آورد که دوستی فاضل و متقی در نجف داشته است که فعلاً تنی از مجتهدین خوشنام مشهد است لهذا بامید اینکه او عقد این مشکل را خواهد گشود بجانب مشهد روانه گشت و سراغ منزلش را گرفته با او ملاقات و مطلب را ابراز نمود آن مرد گفت من خود نیز درین باره بسیار اندیشیده و دلایل متداول بین القوم را سنجیده ولی قناعت قلبی حاصل نکرده‌ام و بگمانم این قضیه قابل اثبات نباشد حاجی در نهایت یأس و ملالت پس از انجام امر زیارت عازم یزد شد و قبلاً یوم ورودش را بخویشاوندان خبر داد اقوام و دوستان و جمعی از اهالی باستقبال شتافته چند قربانی در پیش قدم او گذرانده با سلام و صلوات بشهر واردش کردند و از دور و نزدیک تا چند روز بملاقاتش آمدند. حاجی در یزد دو پسر عمو داشت که بامر مبارک مؤمن بودند و می‌خواستند حکیمانه او را بامراللهوارد کنند لهذا پی‌درپی بدیدنش آمده از آخرالزمان وعلامات ظهور قائم و امثال این مسائل از او سئوالاتی می‌کردند از حسن اتفاق حضرت ورقای شهید نیز آن ایام در یزد تشریف داشتند که عموزادگان حاجی او را با ایشان ملاقات می‌دادند مذاکرات این دو نفر شبها مخفیانه در منزل حاجی صورت می‌گرفته و بسیاری از مجلسه‌اشان تا سفیده‌ی صبح طول می‌کشیده آنگاه ورقاء قبل از طلوع آفتاب بخانه برمی‌گشته است حاجی در طی یک سال مباحثه و مطالعه‌ی آیات والواح جمال اقدس اهبی و توقیعات رب اعلی جل ذکرهما من جمله رساله‌ی اثبات نبوت خاصه کم کم نور ایمان سراپای وجودش را فراگرفت و ضیاء یقین و اطمینان بزواوای فؤادش راه یافت و بعد از اقبال به امر مبارک هم تا چندی عندالناس حتی نزد علما احترامش محفوظ بود چنانکه هر موقع جمعی از اهل

علم داخل و بی‌ملاحظه‌ی انتخاب محل جلوس و بدون توجه بصدور یا ذیل مجلس در نقطه‌ئی جالس می‌شد مشاهده می‌کرد دریکه پشت سر او واقع بوده بسته شده و در مقابلش بازگشته و او درصدر مجلس قرار گرفته است ولی بمرور زمان از بی‌اعتنائی او بشئون دنیا و عدم اقبالش بمنصب شریعتمداری و پشت پا زدنش بسمت پیشنمازی همچنین از فلتات لسان و سایر حرکات و سکالتش پی بردند که بطایفه‌ی جدیده ملحق گردیده است بتدریج خبر بای شدن حاجی در عتبات نیز شایع شد و بالاخره بسمع عیال و اولادش هم رسید و بالنتیجه منطوقه یوم یفر المرء من صاحبته و بنیه در حقش تحقق یافت کارخانه عبا بافی و سایر دارائی و اموال هم مانند اولاد و عیال از دستش بیرون رفت حاجی از پس این وقایع بنا به پیشنهاد عموی خود با دختر او مریم سلان ازدواج کرد این هنگام اهل عناد در گوشه و کنار بتوطئه‌ی فساد مشغول شدند و بیم آن می‌رفت که آتش فتنه خائمان حاجی را دربرگیرد و زبان‌اش بدیگران هم سرایت نماید لذا جناب حاجی سید مهدی افغان که در یوانات مالک قری و مزارعی بود پیشنهاد کرد که حاجی به قریه‌ی منج که نزدیک مروست واقع است رفته مقیم شود چه در آنجا احدی از ??? ندارد تا گزندی بحاجی برساند حاجی قبول این پیشنهاد را بصلاح خود دانسته با زن و دختر خردسال خویش بمنج رفته ساکن شد سکنه‌ی آن قریه غیر از مباشر و خانواده‌اش همگی مسلمان و جمیعاً بی‌سواد و عامی بودند حاجی در آنجا مکتبی دایر نموده بهتدریس اطفال مشغول شد اهل ده در حل و فصل بسیاری از امور از قبیل نگارش نامه و تنظیم سند و قباله و تخمین اندازه‌ی محصول و جدا کردن سهم ارباب و رعیت و محاسبه‌ی وزن حاصل هنگام توزین و امثال ذلک نیز بحاجی مراجعه می‌کردند و چون در آن ده مؤذن وجود نداشت انجام این عمل را هم از حاجی خواستار شدند او هم این کار را کسر خود نشمرد و استخبار بخرج نداد و از قبولش استنکاف نورزید بلکه فرصت را مغتنم دانسته هر روز بعد از اذان صبح مناجاتهای از عربی و فارسی با همان لحن اذان از بر می‌خواند و فضای آن قریه را از کلمات حق باهتراز می‌آورد و همه روز این لوح مبارک صادر از قلم اعلی را هم تلاوت می‌کرد که می‌فرمایند: (ای بلبان الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژده به جان دهید که جانان تاج ظهور برسر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده الی آخر قوله تعالی) حاجی زمان درازی زن و فرزندانش هم در منج بودند ولی کم‌کم از اقامت در آن نقطه ملول شدند لهذا آنان را به یزد انتقال داد و خود گاه به گاه برای ملاقاتشان شبانه به یزد می‌آمد و باز محرمانه مراجعت می‌کرد و در اواسط ایام اقامتش در منج از ساحت مقدس جمال قدم اذن حضور حاصل کرده هنگامی که قصد حرکت داشت صعود مبارک واقع و او از موهبت لقا محروم و بدین سبب بسیار مغموم و مهموم گردید ضمناً از معاشرت مردمان عامی قریه هم زده و از فقدان رفیقی هم افق خسته شده بزبان حال با خود می‌گفت:

دل که آئینه‌ی شاهی است غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی در این اثنا قائد تقدیر بزندگی غم‌آلود آن بزرگوار خاتمه داده جنابش را بجانب عشق اباد سائق شده. جناب آقای سرورالله فوزی حنفید مجید حاجی که این سرگذشت تلخیصی از نوشته ایشان است درخصوص مسافرت حاجی به عشق آباد شرحی مفید نوشته‌اند که بعین عبارت این است: (در آن سالها عده‌ئی از احبای ایران که از تحریکات پی‌درپی آخوندها و از ظلم و پیداد مأمورین و عمال محلی و قساومت و شقاوت مسلمانان متعصب بستوه آمده و در جستجوی نقاط تازه‌ئی برای تأسیس مراکز جدید بهائی و ترویج امرالله و نشر نفعات الله بودند به مدینه‌ی عشق آباد که از شهرهای نوپدید روسیه و در سرحد خراسان واقع بود مهاجرت نموده تشکیل جمعیتی داده بودند. جناب استادعلی اکبر شهید یزدی که از پیش آهنگان این مهاجرت و از وجوه احبای عشق آباد بودند بجانب آقا سید مهدی افغان نوشته بودند که احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت اولاد خود احتیاج به یک نفر معلم بهائی دارند. جناب افغان که از اوضاع و احوال شخصی و محیط زندگی جناب حاجی در قریه‌ی منج کاملاً مطلع بودند در آخرین دفعه‌ئی که جناب حاجی برای سرکشی بخانواده بیزد آمده بودند موضوع را به اطلاع ایشان رسانیدند تا در صورتیکه موافقت نمایند ترتیب حرکت ایشان بعشق آباد داده شود. جناب حاجی با کمال اشتیاق حاضر باین مهاجرت شدند و بدون اینکه نسبت باسباب و اثاثیه‌ئی که در منج داشتند کوچکترین توجهی بنمایند دیگر به آن قریه برنگشتند و تمام زندگی خود را ریخته معجلاً رخت سفر بستند و به اتفاق مریم سلطان خانم زوجه‌ی خویش و نیز دو نفر اولاد خود منور خانم و عنایت الله که هریک به ترتیب بسن نه سالگی و هفت سالگی رسیده بودند از یزد بطرف عشق آباد حرکت کردند. محرک اصلی ایشان؟؟؟ خدمت به آستان مقدس جمال مبارک از طریق تعلیم و تربیت نونهایان بهائی و ترویج و تعمیم معارف امری بین احبای الهی بود. ضمناً این آرزو را نیز در دل می‌پرورانیدند که چون در زمان حیات جمال مبارک تشریف بساحت اقدس میسر نشد شاید از عشق آباد وسائل زیارت عتبه‌ی مقدسه‌ی و تشریف بحضور حضرت عبدالبهاء فراهم گردد. مسافرت از یزد بعشق آباد مدت دو ماه طول کشید که با وسائل متداول آن زمان یعنی بوسیله کجاوه و پالکی صورت گرفت و این مسافرت در سال 1312 هجری قمری واقع شد. جناب حاجی پس از ورود بعشق آباد ابتدا در منزل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی و سپس در محوطه‌ی زمین اعظم منزل نمودند. زمین اعظم محل وسیعی بود که در مرغوبترین نقطه‌ی مرکزی شهر عشق آباد قرار داشت و احبای الهی آنرا برای تأسیس اولین بنای مشرق الاذکار از مالک آن زمین که شخصی ترکن و نامش اعظم بود خریده بودند و بهمین مناسبت آن محل بین احباب به «زمین اعظم» معروف گردیده بود. پس از آنکه جناب حاجی در منزل جدید خود استقرار یافتند پیدرنگ مشغول تعلیم اطفال بهائی شدند. در آن زمان در قسمت مرکزی محوطه‌ی زمین اعظم

حوض بزرگی بود که محافل احبا گرد آن جمع تشکیل می شد. ؟؟؟ ایوان سر پوشیده‌ئی احاطه کرده بود که در اطراف آن اطاقهای متعددی قرار داشت. یکی از اطاقهای مذکور در اختیار جناب حاجی گذاشته شد و نیکتهائی هم تهیه گردید تا جناب حاجی کلاس درس را در آنجا تشکیل دهند. پس از چندی که این کلاس دائر شد و جناب حاجی مشغول تعلیم اطفال احباء گردیدند جناب آقا سید مهدی گلپایگانی از ساحت اقدس به عشق آباد وارد شدند و چون تعداد خانواده‌های بهائی که دائماً به عشق آباد مهاجرت می نمودند روز به روز در تزايد بود احبای عشق آباد وجود جناب آقا سید مهدی گلپایگانی را نیز برای تعلیم و تربیت اولاد خویش مغتنم شمردند و از آن پس جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی در همان محلی که کلاس دائر بود با یکدیگر در امر تعلیم نوباوگان و نوجوانان بهائی اشتراک مساعی می نمودند در همان سالها یکعهده‌ی دیگر از احبای ایران که بروسیه می آمدند شهر مرو را که یکی دیگر از شهرهای مهم ترکستان بود انتخاب نموده در آنجا هر یک بکاری مشغول شده بودند. من جمله جناب آقا عزیزالله جذاب و آقا رحمت الله و غیرهما بودند که در مرو مؤسسه تجاری تاسیس

و برای تعلیم و تربیت اطفال خود احتیاج به معلم بهائی داشتند. ایشان از محفل روحانی عشق آباد تقاضا کرده بودند که یک نفر معلم به مرو اعزام گردد تا نونهالان مرو نیز از تربیت امری محروم نمانند. لذا بنا به امر محفل روحانی عشق آباد جناب حاجی با خانواده‌شان به مرو حرکت نمودند و به تعلیم و تربیت اطفال بهائی آن مدینه مشغول شدند در غیاب ایشان سرپرستی امر و تعلیم و تربیت اطفال بهائی عشق آباد تماماً بعهده‌ی جناب آقا سید مهدی گلپایگانی بود. جناب حاجی تقریباً مدت دو سال در مرو بودند. آن سالها در شهر مرو بعلت نزدیکی رودخانه‌ی مرغاب مرض مالاریا شیوع داشت باین سبب اهل بیت جناب حاجی بتدریج یکی بعد از دیگری باین مرض گرفتار شدند و بعد از همه خود جناب حاجی باین بیماری مبتلا گردیدند جناب حاجی تا جائی که طاقت داشتند استقامت می نمودند ولی بالاخره مرض ایشان شدت یافت و مدتی بستری گردیدند و چون معالجات مفید واقع نشد بصلاحدید اطباء مجبور به تغییر آب و هوا شدند و به عشق آباد مراجعت نمودند و پس از چندی که رفع کسالت شد مجدداً در همان محل سابق به معیت جناب آقا سید مهدی گلپایگانی مشغول تعلیم و تربیت اطفال بهائی گردیدند. از آنجائیکه عده‌ی احبای عشق آباد همچنان رو به تزايد بود و تعداد اطفالی که با هم اختلاف سن داشتند زیاد شده بود و باین سبب ادامه‌ی تعلیم و تربیت اطفال با وضع سابق مناسب نبود احبای عشق آباد به فکر تأسیس مدرسه‌ی رسمی افتادند و پس از کسب اجازه از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء و جلب موافقت حکومت وقت روسیه بالاخره در حدود سال 1896 میلادی (مطابق 1275 هجری شمسی) مدرسه‌ی پسرانه تأسیس و معلم روسی نیز استخدام نمودند. جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و

جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در حقیقت بنیان گذار آن اصلی این مدرسه بودند پس از رسمیت یافتن مدرسه نیز جزو معلمان اولیه آن گردیدند. کم کم مدرسه توسعه یافت و متدرجاً معلمین دیگری نیز مانند جناب آقا شیخ محمد علی قاضی و جناب آقا شیخ حیدر سلیمانی و پس از چندی جناب آقا مسرزا تقیخان فرزند ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب و چند نفر دیگر از معلمین بهائی و غیربهائی در آن مدرسه مشغول تدریس شدند. در عین حال که دروس مدرسه از قبیل حساب و زبان روسی و تاریخ و جغرافیا مطابق برنامه‌ی وزارت معارف روسیه بزبان روسی و بعضی دروس دیگر از قبیل زبانهای فارسی و عربی و غیره از روی کتابهاییکه در ایران تألیف و چاپ شده بود به زبان فارسی تدریس می گردید دروس امری نیز با کمال آزادی و با اطلاع و اجازه دولت وقت روسیه تدریس می شد. جناب آقا شیخ محمد علی قاضی برای این منظور کتاب مخصوصی بنام دروس الدیانه تألیف فرموده بودند که در عشق آباد بچاپ رسید و این کتاب که در نوع خود کتاب جامع و نفیسی می باشد اولین کتابی است که در تاریخ امر بصورت کتاب درسی تألیف و طبع گردیده و مسائل مختلف از مبادی و احکام و معتقدات اهل بها و حتی بعضی مسائل استدلالی مطابق فهم اطفال ولی بزبانی شیرین و فصیح درس به درس در آن گنجانیده شده است. جناب آقا شیخ محمد علی کتاب دیگری هم بصورت سؤال و جواب تألیف فرموده بودند که طبع نشده بود و خودشان بشاگردان مدرسه بطور جزوه دیکته می فرمودند و در ضمن سؤال و جواب اطلاعات زیادی از ادیان مختلف و این امر مبارک باطفال داده می شد. باری این مدرسه از همان آغاز تأسیس مدرسه ئی کاملاً بهائی بود و اطفال از همان آغاز تأسیس مدرسه ئی کاملاً بهائی بودند و اطفال احبای عشق آباد در آن با آداب بهائی و بروح امر تربیت می شدند و مخصوصاً بدستور حضرت عبدالبهاء هر روز صبح قبل از شروع کلاسها شاگردان مدرسه همگی بطور دسته جمعی این مناجات را تلاوت می نمودند.

"رب احفظ اطفالا ولدوا فی یومک و رضعوا من ثدی محبتک و تربوا فی حصن حمایتک ای رب نورهم بنور معرفتک و زینهم بطراز اخلاقک الخ...". بطوریکه ملاحظه گردید وسائل تحصیل اطفال ذکور بهائی و تربیت امری ایشان با تأسیس این مدرسه و انتخاب معلمین فاضل و دانشمند بصورت بسیار آبرومندی فراهم شده بود ولی از آنجائیکه برای دوشیزگان بهائی مقیم عشق آباد هنوز جنین وسائلی فراهم نبود بعضی از احباء که برای تعلیم و تربیت دختران خود نیز بنص صریح کتاب مستطاب اقدس بهمان اندازه‌ی تعلیم و تربیت پسران علاقتند بودند به جناب حاجی میرزا حسین مراجعه می نمودند تا در خارج از مدرسه زحمت تعلیم دختران را قبول فرمایند. جناب حاجی که پس از توسعه یافتن مدرسه‌ی پسرانه و تقسیم دوسر مختلف بین معلمین متعدد ساعات فراغتشان نسبتاً بیشتر شده بود با کمال میل و

رغبت به منازل احباء می‌رفتند و بدوشیزگان و نسوان بهائی درس فارسی و عربی و دروس امری از قبیل کتاب مستطاب اقدس و ایقان والواحی مانند اشراقات و طرازات و الواح سلاطین و همچنین آثار دیگری از قبیل لوح احمد و زیارتنامه‌ی جمال قدم و صلوة کبیر و وسطی و سایر ادعیه تدریس می‌فرمودند و گاهی هم که معلومات یک دسته از دختران یا نسوان بیک میزان و در یک سطح بود کلاس واحدی دائر می‌کردند که در منزل یکی از احباب در روزها و ساعت‌های معین تشکیل می‌گردید. پس از آنکه چندی باین موال گذشت جناب حاجی توسط یکی از زائرین ارض اقدس یعنی جناب آقا حسینعلی احمد اف یزدی (والد ماجد جناب دکتر امین الله احمدزاده) از محضر مبارک حضرت مولی‌الوری استیذان نمودند تا در صورتیکه هیکل مبارک اجازه فرماید احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت دو شیزگان بهائی نیز مدرسه‌ی دخترانه تأسیس کنند. پس از چندی از یراعه مبارکه‌ی مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب حاجی صادر گردید. حضرت عبدالبهاء در این لوح مبارک فکر تأسیس مدرسه دخترانه را بسیار تجید فرمودند و جناب حاجی را مشمول الطاف و عنایات بی‌نهایه قرارداد احبای عشق آباد را بتأسیس مدرسه‌ی دخترانه تشویق و ترغیب فرمودند. احبای عشق آباد برای امثال اراده‌ی مبارکه حضرت مولی‌الوری باین امر مبرم اقدام نموده در ضلع جنوب غربی زمین اعظم بقربینه‌ی مدرسه‌ی پسرانه عمارت دیگری دارای اطاقهای متعدد مخصوص مدرسه دخترانه بنا نمودند. در آن زمان جناب حاجی در خارج یک کلاس دخترانه داشتند که در منزل یکی از احباب تشکیل می‌شد و یک کلاس دیگری هم بود که آنرا یکی دیگر از احبای عشق آباد جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی (سلیمی) دائر فرموده بودند و یک عده دیگر از دوشیزگان بهائی را تعلیم می‌دادند. در موقع افتتاح مدرسه‌ی دخترانه هر دو کلاس بدانجا منتقل گردید و سایر احباب نیز همگی دختران خود را به مدرسه اعزام نمودند و باین ترتیب مدرسه‌ی دخترانه نیز مانند مدرسه‌ی پسرانه باذن حضرت عبدالبهاء و با موافقت دولت وقت روسیه رسماً شروع بکار کرد. اولین معلمین این مدرسه عبارت بودند از جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی (سلیمی) و یک نفر از خانمهای مسیحی که جهت تدریس زبان روسی استخدام شده بود. کم‌کم مدرسه‌ی دخترانه نیز توسعه یافت و متدرجاً معلمین و معلمات دیگری هم در آن مشغول تعلیم و تدریس گردیدند. ضمناً در مدرسه‌ی دخترانه نیز مانند مدرسه‌ی پسرانه به تعلیم دروس امری و تربیت دوشیزگان بروح دیانت بهائی توجه مخصوص معطوف می‌شد و نسبت برعایت اداب و سنن بهائی از حیث نظافت و صداقت و امانت و عفت و حسن اخلاق و غیره سعی بلیغ مبذول می‌گردید. شاگردان مدرسه دخترانه این بیان مبارک را "کونوا فی الطرف عفیفاً و فی الید امیناً و فی اللسان صادقاً و فی القلب متذکراً" که جمال قدم جل اسمه الاعظم در لوح مبارک حکمت به آن ناطق گردیده‌اند هر

روز صبح بطور دسته جمعی در هر کلاسی جداگانه بصدای بلند تلاوت می کردند و طنین آن در خیابانها و خانه های مجاور می پیچید و مردم را از یار و اغیار بشروع درس در مدرسه ی دخترانه بهائی متوجه می ساخت)

این بود علت مسافرت حاجی به عشق آباد باضافه ی تاریخچه مدرسه پسرانه و دخترانه بهائیان آن شهر بقلم جناب فوزی. اما حاجی همچنان در مدرسه بتدریس اشتغال داشت تا اینکه در سال 1915 میلادی مطابق سنه 1294 هجری شمسی جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی گذارش به عشق آباد و از آنجا بسایر نقاط بهائی نشین و بعد به شهر تاشکند عاصمه ی ترکستان شرقی افتاد در این شهر چندی بود که عده ئی از احباب ایرانی در آن ساکن و اغلبشان کاسب و کم سواد و برای ازدیاد معارف امری و اجرای احکام شرعی از قبیل عقد ازدواج و دفن اموات و سایر آداب دینی احتیاجی شدید به شخص مطلعی داشتند حاجی امین در مراجعت به عشق آباد مسئله را در محفل روحانی عنوان کرد آنها هم قرعه ی این فال را بنام حاجی زدند و چون مطلب را با او در میان نهادند آمادگی خود را برای این خدمت اظهار داشت و با خانواده وداع نموده به تاشکند عزیمت و در خانه ی جناب علی اکبر کمال اف که شخصی فعال بود نزول کرده به ترویج معارف امری در میان احباب و تعلیم و تربیت اطفال آنها اشتغال ورزید این مرد محترم که پس از تصدیق عمامه را به کلاه ماهوتی گل درشت مبدل کرده بود در ابتدای ورود به تاشکند ملاحظه نمود کلیمی های آن شهر که به یهودیهای بخارائی معروفند و به زبان تاجیکی که نوعی از فارسی می باشد تکلم می کنند دورش جمع می شوند و به رسم خود اظهار ادب و احترام می کنند حاجی بدوا متعجب و چون این عمل تکرار یافت ناراحت شد و بعد دانست خاخامهای یهود کلاهشان مانند کلاه اوست و همین سبب شده است که حضرات راو را یکی از علمای بزرگ دینی خود بحساب بیاورند لهذا برای رفع آن اشتباه کلاه را به عمامه ی کوچکی مبدل ساخت و تا در آن شهر می زیست همان عمامه را بر سر داشت باری در اثنای اقامتش در تاشکند دو تن از مبلغین هم که عبارت از جناب حاجی میرزا حسین زنجانی و جناب آقا سید اسدالله قی باشند گذارشان بانجا افتاده در مدت توقف کوتاهشان با حاجی هم منزل شدند و ایام پرروح و ریحانی را با یکدیگر گذراندند همچنین حاجی با یکی از فضلا ی نامی آن بلد که مؤسس و مدیر مجله (الاصلاح) و نامش گویا میرصلاح الدین بوده است مصاحب و همدم گردید این شخص که مردی خوشروی و معتدل القامه و ملبس بقبا و عمامه بوده و مجله ی خود را بزبان ترکی ازبکی و خط نستعلیق بسبک هندی و چاپ سنگی منتشر می ساخته در هر شماره آن یکی از مطالب امری را که اخذ از خطابات مبارکه یا بعض آثار دیگر بود بزبان ازبکی ترجمه و مندرج می نمود زیرا نسبت بامرالله بسیار محب و شاید در باطن مؤمن بود این بزرگوار در انقلاب کبیر روسیه به یکی از ممالک آسیائی هجرت کرد و دیگر بوطن خویش بازنگشت.

باری بشرح احوال حاجی رجوع نموده گوئیم پس از دو سال که در تاشکند بخدمات معارفی قیام داشت بعشق آباد مراجعت نمود و به تدریس انفرادی در منازل دوستان اشتغال ورزید تا اینکه در سنه 1918 میلادی مطابق 1297 شمسی بشهر مرو مسافرت نمود زیرا در آن ایام جناب آقا سید مهدی گلپایگانی علیه رضوان الله در مدرسه‌ی بهائیان مرو بتدریس زبا عربی مشغول بود و مقارن همان اوقات لازم شد که برای اداره امور مجله (خورشید خاور) که یکی از بهترین مجلات امری عالم بهائی آن زمان بود به عشق آباد حرکت کند و حاجی بجای او برای تدریس لسان عربی به مرو بیاید و شرح این مطلب در تاریخچه جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در جلد سیم این کتاب مندرج است نوشته شده خلاصه پس از دو سال حاجی تدریس عربی را به معلمین جوان دیگر که از عشق آباد استخدام شده و به مرو آمده بودند واگذار نموده خود به عشق آباد راجع و در مدرسه پسرانه به تدریس مشغول شد و در سنه 1302 شمسی مطابق سال 1923 میلادی بقصد زیارت تربت مطهر حضرت فاضل قائلی سفری چند روزه بخارا نموده به عشق آباد برگشت و این آخرین مسافرت او بود که پس از آن نیز به تعلیم احباب در منزلشان می‌پرداخت تا اینکه در زمستان سال 1304 شمسی حین عبور از روی جوی یخ بسته‌ئی بر زمین افتاده پایش صدمه دید و قدرت راه رفتن او سلب و بدین سبب بستری گردید و قریب چهار سال هم باین حال گذرانید و عاقبت در تاریخ دهم نوامبر 1928 میلادی موافق سنه 1307 شمسی در کمال سکون و اطمینان روح پاکش بزمهری مقربین پیوست و در بزم لقا در محفل تجلی بنشست و جسد مطهرش در گلستان جاوید عشق آباد مدفون گردید. سنوات عمر حاجی از یک قرن تجاوز کرد جنابش لهجه‌ئی یزدی و بنیه‌ئی قوی و سیمائی نورانی و محاسنی سفید و دندانهای محکم داشت که تا اواخر ایامش سالم ماند فقط در سالهای آخر عمر باصره‌اش ضعیف شده بود. حضرتش زندگانی طولانی را غیورانه و خادمانه پایان برد. با آنکه از کمال پیری سالیان متمادی پشتی خمیده داشت و به کمک عصا قدم می‌زد در هیچ روزی از فصول اربعه‌ی سال قبل از آسیب دیدن پا مشرق الاذکار را در اسحار ترک نگفت و آتی هم از کوشش باز نایستاد بلکه در تمام عمر خصوصاً بعد از تصدیق خدماتی گرانها به نطف انسان از طفل شش ساله تا پیر هفتاد ساله در تربیت و تعلیم انجام داد. بجرأت می‌توان گفت این بزرگوار بتنهائی مانند کود کستانی سیار و کلاس اکبری متحرک بود که هیچگاه تعطیل نمی‌شد و نیز وجود پرسودش بمنزله‌ی محضرب‌بی‌دردسری برای تحریر اسناد و قباجات بود که هرگز منحل نمی‌گردید. ضمناً با زندگی بی‌آلایش خود درس انقطاع به صاحبان هوش و گوش داد و با قناعت بنان خشک و ماست چکیده که خوراک همیشگی او بود ثابت کرد که غذای ساده هم نیروی لازم بدن را دربردارد. و با مطالعه استمراری کتب و آثار و از بر کردن پاره‌ئی از الواح و آیات در دوره‌ی شیخوخت عملاً فهمانید که در هشتاد نود سالگی هم می‌توان بر معارف اندوخته‌ی طفولیت و جوانی افزود. خط

نسخ را هم خوب می‌نوشت و چون در منزل فرصتی بدست می‌آورد مشغول کتابت می‌شد و آنها را بصورت کتابچه درآورده خود صحافی و جلد می‌کرد و از اجرت این کارها امر معاش را تقویت می‌نمود و چون آن هم غالباً کمبود مخارج روزانه را کفایت نمی‌کرد بفروش لوازم التحریر از قبیل قلم نی و ليقه و مرکب و جوهر که بدست خود آنها را می‌ساخت می‌پرداخت. کتابچه‌های خط حاجی در بسیاری از خانواده‌های احباب ترکمنستان موجود بوده پاره‌ئی از آنها در ایران هم یافت می‌شود. هر ساله تقویم بهائی را نیز بر روی یک صفحه ضخیم بصورت جدول تنظیم و ایام هاء و شهر صیام و ایام متبرکه را مشخص می‌نمود و بالاخره در این امور هم صاحب هنر و سلیقه بود و بر همه‌ی مکارم و مزایای حاجی حالت تسلیم و رضایش می‌چرید چه هرگز لسانش بشکایت از ناملایمات باز نشد و چهره‌اش از نائبات درهم نرفت چنانکه در مرگ جوان بیست و پنج ساله‌اش خشکت الله هجوم غم بر ابرویش خم نیفکند و در ماتم آن پسر مذهب و روحانی که بیک از اعضای جدی لجنه جوانان بهائی عشق آباد بود آهی از سینه و اشکی از دیده بیرون نداد.

هرچند سرگذشت حاجی چنانکه قبلاً اشاره شد باستناد نوشته جناب آقا سرورالله فوزی به تحریر آمد و ایشان هم قسمت اعظم آن را از والدهی خود منور خانم صبیبه‌ی حاجی شنیده و شرح تصدیق او را هم از آقا میرزا حبیب الله یزدانیان پسر خاله‌ی منور خانم که از شخص حاجی شنیده بوده است استماع کرده و احوالات بیست ساله‌ی آخر عمر حاجی را خود مشاهده کرده‌اند ولی این بنده نگارنده (سلیمانی) هم خدمت حاجی در عشق آباد رسیده و از حضورش استفاده کرده و مراتب اخلاص و روحانیت و حلم و گذشت و غیرت و قناعت و خیرخواهی و محبت و افتادگی و خضوع او را بچشم خویش دیده و شرح احوال احمد را که لوح احمد عربی بنام او نازل شده است مکرر از ایشان شنیده‌ام و آن را در سنه 1335 شمسی بنا بخواهش جناب میرزا محمد لیب که به نیت مهاجرت عازم مملکت ژاپن بودند بقید کتابت آورده‌ام. جناب حاجی می‌فرمود که من دو سال در بغداد با احمد صاحب لوح معروف در یک حجره زندگی می‌کردم و احمد بقدری سرگذشت خویش را برایم مکرر ذکر نموده که از بر شده‌ام و این گفته‌ی حاجی می‌رساند که ندای امرالله در عتبات بوسیله‌ی همان احمد بگوش حاجی خورده حتی محب هم شده بوده که احمد آزادانه سرگذشت خود را برایش نقل و لوح خود را برایش تلاوت می‌کرده است. باری حاجی غیر از اولاد زوجه‌ی اولی که همگی با مادرشان از جنابش روگردان شدند از زوجه‌ی دومی خود مریم سلطان صاحب یک دختر و سه پسر گردید اسم دختر منور خانم و در قید حیات است و نام سه پسر به ترتیب عبارت از عنایت و جلال و حشمت الله است جلای در دوازده سالگی و حشمت الله در بیست و پنج سالگی در زمان خود حاجی در گذشتند ولی عنایت الله پسر ارشد و منورخانم یگانه دخترش با مادر خود مریم سلطان بازماندگان حاجی را تشکیل می‌دادند.

مریم سلطان قرینه‌ی حاجی خانمی با ایمان و فهمیده و از وجوه نسوان بهائی عشق آباد و همه ساله عضو لجنه‌ی نشر نفحات اماء الرحمن بود و هنگامی که در عشق آباد می‌زیست برادرش محمد رضا و برادرزاده‌اش محمد جواد در یزد بجز شهادت نایل گشتند و بدین مناسبت لوحی از حضرت مولی‌الوری در تعزیت این خانم صادر گردید که جناب فوزی در تاریخچه‌ی خود راجع به آن چنین مرقوم داشته‌اند (متأسفانه اصل این لوح نیز مانند الواح خود جناب حاجی در روسیه مانده و فعلاً در دست نیست ولی بعد از صعود مریم سلطان خانم در مدینه منوره طهران در بین اشیاء و اثاثیه‌ی ماترک ایشان یک دفترچه بغلی کوچکی حاوی چند فقره مناجات و الواح متفرقه که بخط خود معزی الیها تحریر یافته به نظر رسید که خود ایشان پشت جلد آن را با این عبارات امضاء نموده‌اند: "1329 هجری تحریر شد یادگار کمینه مریم عیال حاجی میرزا حسین معلم یزدی" یکی از الواح مبارکه‌ئی که در کتابچه مذکور درج شده هرچند فاقد عنوان می‌باشد و نام شخص مخاطب معلوم نیست ولی از مطالب مندرجه و مضامین لوح مذکور چنین مستفاد می‌شود که بطن قوی این لوح بافتخار مریم سلطان خانم صادر گردیده است لذا لوح مذکور برای تبرک و تین این تاریخچه عیناً نقل می‌گردد..... صورت لوح مبارک چنین است: هوالله ای یادگار آن جوهر وجود و سروران اهل سجود فی الحقیقه شدائد و مصائب و رزایاء آن ورقه‌ی مقدسه‌ی نوراء فزون از حد احصاست تصور نتوان و بیان عاجز و قلم قاصر است از آن ساعتی که از ید ساقی عنایت صهبای هدایت نوشیدی و حلاوت جرعه‌ی ذوق محبت چشیدی دردم سرمست باده‌ی مصیبت گشتی و چون از فضل و موهبت بجواب طبل الست کوس بلی کوفتی و گوهر نعمت و شکرانه و ثناء سفتی در دام بلا گرفتار گشتی و در آغوش جفا پرورش یافتی یک روز غربت پدر دیدی و صدمه‌ی اکبر او مشاهده نمودی و حسرت فرقت او کشیدی و خبر فوتش در راه حق شنیدی یک روز بوفات پسر گرفتار گشتی و در ماتمش از آتش پرشرر بسوختی و روزی از شهادت برادرزاده و برادر اشک چشم چون بهار از دیده ریختی و در اسارت بی یار و معین مضطر ماندی و با آه سحر هدم شدی ولی افسوس مخور مأیوس مشو محزون مگرد دلخون مباش زیرا روی پدر را در حلقه‌ی یاران الهی منور یابی و رخ..... و برادر را در افق ابهی چون ستاره سحر یابی و هیکل پسر را در بین خلعت جلیل اکبر بینی اگر بدانی در چه افقی لامعند و در چه سمائی ساطع و در چه ملکوتی حاضرند و در چه انجمنی چون سراج وهاج باهر البته شادمانی کنی و کامرانی نمائی و وجد و سرور فرمائی و بشکرانه رب غفور پردازی که بچنین مواهبی فائز گشتند و از چنین غمام فائق استفاضه نمودند و در ظل چنین سدره‌ئی آرمیدند و به چنین موهبتی رسیدند. ع ع) انتهی این بود نظر جناب فوزی درباره لوح مبارک ولی آیا فی الحقیقه بافتخار آن خانم است یا نه فعلاً نمی‌دانیم شک نیست که در آینده بکوشش متبعین اهل بهاء دانسته خواهد شد. در هر صورت مریم

سلطان عیال حاجی که در سنه 1317 شمسی با سایر اتباع خرد و بزرگ ایرانی از عشق‌آباد بایران تبعید شد و در این سرگونی زن و سه فرزند پسرش عنایت الله نیز همراهش بودند پس از چند ماه در طهران صعود کرد بعد فرزند ارشدش عنایت الله نیز که جزو سایر محبوسین به قزاقستان شمالی فرستاده شده و پس از پنج سال آزاد و بایران تبعید گشته بود بعد از قریب دو سال یعنی در سنه 1945 در طهران وفات کرد این مرد در صنعت حروف چینی ماهر بود چنانکه کتاب (کشف الغطاء) تالیف ابوالفضائل و آقا سید مهدی حروفش بدست او چیده شده است. اما منور خانم صبیبه‌ی حاجی هنوز در قید حیات و با اولاد و احفادش در طهران ساکن است.

حاجی در زمان حضرت مولی‌الوری هم اذن حضور داشت که به سبب فقدان وسایل از نعمت لقا بی‌نصیب ماند ولی الواحی از یراعه‌ی میثاق مشتمل بر عنایات فائقه و تقدیر از خدمات مستمره در تعلیم نونهالان و جوانان بنامش عز صدور یافت که مع الاسف هیچیک از آن فعلا در دست نیست.

تصویر	ص	218	پی	دی	اف
جناب	اثا	سید	اسدالله	حیرت	قی

این بزرگوار که قیافه‌ئی نورانی و قامتی متناسب داشت و عمری طولانی کرد یکی از مشاهیر مبلغین است که با اینکه در زمان او ایران هنوز راه آهن نداشت و اتوبوس و اتوموبیل مسافربری هم پیدا نمی‌شد و در ممالک غرب هم مسافرت با طیاره صورت نمی‌گرفت این مرد اولاً تمام اقلیم ایران را درنوردیده بود و مانند جغرافیائی ناطق اسامی جمیع شهرها و قصبات و بسیاری از دهات مملکت و کل قرای بهائی نشین را از بر و فواصل میا آنها را در نظر داشت. ایضا مقداری از خاک امپراطوری عثمانی و چند شهر از هندوستان و سراسر ترکستان روس و بلادی از اروپای روسیه همچنین قسمتی از سایر ممالک قاره‌ی اروپا و ایالاتی از امریکا را پیموده بود. آقا سید اسدالله دو سال قبل از صعودش مجلی از تاریخ اوایل زندگی خود باضافه‌ی شرح تصدیق و سنواتی بعد از ان را بخواهش جوانی مازگانی بنام سید عباس شیمیائی که آن زمان در طهران تحصیل می‌کرده و بعد دکتر شده بهمو دیکته کرده است و آن نوشته از مجرای تشکیلات امری باین ؟؟؟ ؟؟؟

از جاهای دیگر شده است سرگذشت آقا سید اسدالله را تشکیل می‌دهد. آقا سید اسدالله که من بعد لاجل مراعات اختصار بکلمه‌ی سید تنها ذکر خواهد شد پسر مردی بود بنام سید اسمعیل معروف بصفار که شخصی صالح و پرهیزگار بود و در قم از جهت زهد و تقوی ثانی نداشت حتی رحلتش نیز در اثنای ادای صلوٰة بوده یعنی هنگام نماز وقتیکه سر بسجده گذاشته بود جان داده است. والدهی سید هم از جهت خداپرستی شباهت به شوهر خود داشت و از این حیث در میان نسوان قم انگشت نما بود. خود سید هم در عبادت و خداپرستی به آنها اقتدا می‌کرد. هنگام کودکی در

مکتب خواندن و نوشتن یاد می‌گرفت پاره‌ئی از کارهای خانه را هم صورت می‌داد من جمله آب آشامیدنی را او می‌آورد. آن اوقات رسم چنین بوده است که اهالی قم در زمستان در مخازنی عمیق آب ذخیره می‌کرده و در تابستان از آن مخزنها با کوزه برمی‌داشته عصر آن را پشت بام می‌گذاشته‌اند تا سرد شود. سید درهشت یا نه سالگی روزی برای برداشتن آب بر سرر چاهی رفت آنجا دختری را بسن و سال خود یا قدری کوچکتر دید که شروع کرد ؟؟؟ نگرستن و بعد از کمی گفت تو از اصحاب قائم خواهی شد سید گفت از کجا فهمیدی گفت در میان چشمت خالی است که دلالت بر این مطلب می‌کند. این حرف در قلب سید اثری گذاشت و در مزرعه‌ی ضمیرش تخم طلبی کاشت که پیوسته درباره‌ی این سخن می‌اندیشید و آواز دخترک در گوش جانش طنین می‌انداخت. سید برادر کفاشی داشت که به امر پدر نزد او شاگردی می‌کرد تا این صنعت را بیاموزد. چهارده ساله بود که پدرش فوت کرد و جزئی ارثی برایش باقی گذاشت که با نظارت مادر از آن استفاده می‌نمود. آن اوقات با اینکه ندای حضرت اعلی بلند شده بود از امر ایشان در مدینه‌ی قم اسمی نبود تا اینکه قضیه‌ی تیراندازی بناصرالدین شاه وقوع یافت و نام بابی در قم شایع شد. سید اولین بار اسم این طایفه را از مادرش استماع کرد که روزی گفت بایها وقتیکه می‌خواهند چیزی از رفّ اطاقشان بردارند قرآن زیر پای خود می‌گذارند و باز فردای همان روز گفت بایها را درحالیکه مشغول خواندن قرآن بوده‌اند گرفته‌اند سید پیش خود متعجبانه گفت یعنی چه حرف امروز برخلاف حرف دیروز است آیا کدامش درست است. اما بایهائی را که در قم دستگیر کرده بودند یکی میرزا موسای متولی بود که تنی از علمای نامی قم بشمار می‌آید و دیگری عبدالرسول قمی. میرزا موسی که چندی در طهران محبوس و بعد آزاد شد یکی از چندین نفری است که دعوی من یظهره اللهی نموده‌اند این مرد پس از آنکه جمال قدم به بغداد وارد شدند او هم آنجا رفته از ادعای خود توبه نمود و مورد الطاف جمال ابهی واقع گردید. باری سید همچنان نزد برادر بکفاشی مشغول بود تا وقتیکه برادرش از قم بعراق کوچید سید هم بعد از او بدوا بهمدان رفت و بعد بعراق آمده برادر پیوست و در آنجا شنید چند نفر بابی در این شهر هستند که پنهانی زمزمه‌هائی می‌کنند. پس از چندی بقم رجوع نمود و از آنجا عزم طهران کرد. در اثنای این وقایع یا قبل از آن یکی از اشخاص خوش ذوق قمی که مشرب عرفانی هم داشت در طهران برادر سید حکایت از قرۃ‌العین بمیان آورد که او را در خانه‌ی کلانتر طهران محبوس نمودند و عاقبت شبانه بباغ ایلخانی برده خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند بعد گفت این زن بابی اشعاری دارد که عقل در آن حیران می‌ماند آنگاه (لمعات وجهک اشرفت) را که گمان می‌کرده از جناب طاهره می‌باشد خوانده گفت این اشعار از اوست و نسخه‌ئی از آن به برادر سید داد او هم گاهی بر سبیل تفریح آن را قرائت و تجید می‌نمود. سید بی‌اندازه از آن خوشش آمد و می‌خواست از رویش سواد بردارد ولی برادرش

نمی گذاشت عاقبت آنرا از میان اسباب برادر برداشت و دائماً آن را می خواند و لذت می برد و همچنان در طهران بکفاشی اشتغال داشت تا اینکه رفقای نااهل دورش را گرفتند و بعیش و طرب تشویقش نمودند او هم باقتضای جوانی گرفتاریهای پیدا کرد و محبتی در قلبش بوجود آمد که بقول خودش مهربی مجازی بود اما عاقبت او را بحقیقت رهنمون گردید.

باری در تبریز دکان کفاشی باز کرد و کم کم کارش بالا گرفت و در همان شهر بود که شبی ستاره باران شد یعنی ستاره ها در فضا در هم می ریختند و هوا را روشن می کردند این قضیه هم برایش از عجایب امور بشمار آمد بعدها که ایمان به امر مبارک آورد فهمید که سقوط انجم از علامات وقوع ظهور و هنگامی بوده است که جمال مبارک در ادرنه تشریف داشته اند. باز در تبریز بود که شنید در طهران جوانی را که نامه از طرف رئیس بایان برای شاه آورده بود کشته اند و مقصودشان حضرت بدیع خراسانی بوده و به مناسبت خبر شهادت او مردم در کوچه و بازار نام بابی را ورد زبان ساخته جاهلانۀ اظهاراتی ناصواب می نمودند و مغرضانۀ اقترای می زدند و کاذبانۀ مسموعات خویش را رونق و جلا می دادند. در دکان سید میرزا محمدعلی نامی شاگرد بود که طبع شعر داشت و علامه تخلص می کرد و غالباً از وقایع گذشته ی تبریز صحبت می داشت از جمله روزی گفت آن فوجی که بسید باب گلوله انداختند و او را کشتند طولی نکشید که بترتیب خود یاغی شدند و چنان سر بعضیان برداشتند که از طهران محرمانه فرمان رسید تمامشان را معدوم سازند و تدبیر متصدیان اجرای آن حکم این بود که به فوج عاصی خبر رسید که با فلان فوج باید جنگ هفت لشکر بکنید ولی برای اینکه کسی از طرفین تلف نشود فشنک با خود ببردارید و به آن فوج دیگر امر شد که فشنک بردارند و باین فوج تیراندازی کنند و در غروب یکی از روزهای ماه رمضان این جنگ صورت گرفت و از فوج یاغی جز جمع قلیلی جان بدر نبردند آنها هم بعد از مدتی کمی بر رویشان دیواری خراب شد که احدی از ایشان باقی نماند.

باری سید در تبریز ضمن کفاشی با کتب ادبی هم سروکار داشت و رفقای بسیاری از قوچیا یعنی چاقوکشها داشت با نوکرهای میرزا عبدالله خان هم دوست بود و این خان که بنا باظهار سید اهل مازندران و معروف بسر رشته دار بوده و اهل خلوت و فراهش همگی از احباء بوده اند غیر از میرزا عبدالله خان نوری پدر زن حضرت ورقای شهید است چه که پدر زن حضرت ورقا هرچند از متشخصین شمرده می شده ولی طبق مندرجات کتاب بهجت الصدور لقب سررشته داری در تبریز به میرزا عبدالله خان دیگری تعلق داشته که او هم از احبای الهی بوده است.

اما سید رفاقتش با نوکرهای این خان نه از جهت ایمان بوده زیرا هنوز تصدیق بامر مبارک نداشته بلکه بصرف دوستی و شاید از لحاظ جنبه مشترک خوش مشربی بوده است. بهر جهت آن اوقات شبی برادر سید که او هم آن موقع در تبریز بسر می برد آخوندی را بخانه آورد که از اهالی قوچان و از تلامذه

حاجی ملاهادی حکیم سبزواری بود که صحبتی طولانی درباره مطالب عرفانی نمود و آخر کار از مثنوی ملای رومی که با خود همراه داشت مقداری خواند مضامین ابیات مثنوی در مذاق سید بسیار شیرین آمد و صبح رفته یک جلد مثنوی خریده بخانه آورد برادرش پرسید چه کتابی است جواب داد مثنوی است گفت برو پس بده این کتاب را می خوانی بانی می شوی سید که احساس کرد برادرش این جمله را متعصبانه ادا می کند غضب آلوده گفت می خواهم می خوانم تا بانی بشوم باری با این کتاب طوری انس گرفت که اغلب صبحها که از خواب برمی خاست کتاب روی صورتش بود و در نتیجهی ممارست در مطالبش از اوهام عوام و خرافات انام دور و بحقایق نزدیک گردید و چنانکه بعدها خود متوجه شده است یکی از علل و عوامل ایمان او همین کتاب بوه است. سید بعد ازین قضایا بطهران رفت و این مسافرت گویا بعد از سنه 1288 قمری صورت گرفته باشد. عندالورود در محله درب خندق دکان گرفته بکفاشی اشتغال ورزید و به اقتضای ذوق جبلی با طلاب و ادبا محشور گردید. روزی سید علیخان نامی از اهل قم که طبع شعر و با سید آشنائی داشت و تخلصش قدرت و تازه از قم به طهران وارد گشته بود به در دکانش آمده بعد از سلام و تعارف نشست سید او را شب بخانه برد نشستند و بصحبت پیوستند و سیدعلیخان چند غزل از شیخ اجل و ابیاتی از مثنوی ملای رومی خواند و در اثنای این کار غلیان طلبیده کشید و بعد دست بر خاکستر سر غلیان زده بسید داد و باز بغزلخوانی مشغول شد سید حالتی خوش در خویش احساس کرد و دست ارادت باین شخص داد و چنان شیفته اش گردید که آرزوی کرد هیچگاه از او دور نباشد و با خود می گفت یقین این مرد تنی از اقطاب و ابدال است که در مجاورتش چنین سروری به آدم دست می دهد و غافل بود که آن حالت از اثر مادهی سکرآورست که مهمانش در آتش غلیان گذاشته است.

مختصر صبح که مهمان از خانه بیرون می رفت سید هم بی تابانه پشت سرش افتاد و بهر طرف که او قدم می نهاد این هم در برابرش دست به سینه می ایستاد و هرچه می گفت اطاعت می کرد و در ساعتی که بناچار از یکدیگر جدا می شدند بلحن التماس گفت امشب را هم قدم رنجه دارید و به منزل تشریف بیارید سیدعلیخان قبول کرد و عصر آمده سید را با خود به بازارچهی عباس آباد آورده قدری تنباکو خرید سید گفت در منزل تنباکو داریم گفت برای کار دیگر خریدم بعد سید را به دروازه دولت برده بر در خانه ئی ایستاد و دق الباب کرد صوت مردی از درون خانه بگوش رسید که گفت یا هو یا هو بفرمائید سید علیخان دست سید را گرفته به درون منزل و به داخل اطاق برد و به صاحبخانه خطاب کرد که درویش حشیش داری جواب داد که ناهش را دارم آنگاه مقداری برایش آورد سید علیخان آن را خیر و مانند موم نرم کرده نصفش را بدرویش داد و گفت فقیر این را بسر غلیان بریز درویش چنین کرد و شروع بکشیدن نمود تا غلیان بدود آمد آنگاه آنرا بسید علیخان داد او هم چند پک بغلیان

زده بسید گفت بگير فقير مي خواهيم ترا سير بدهم سيد تا آنوقت اسم حشيش بگوشش نخورده بود اما از آنجائيكه در نگاهها خوانده و از افواه شنیده بود که نباید امر پير و مرشد را تمرّد کرد در نهايت ادب و تمکين غليانرا گرفت و چند نفس کشيد ناگهان مشاهده کرد که شمس تبريزي در هيکل درویش متجسد شد و ملای رومی در پيکر سيد عليخان مجسم گرديد سيد بشگفت آمده با خود گفت افسوس که من سالها در دنيا زندگي کردم درحالی که از چنين نشئه فرحزاد و حالت طرب افزا بيخبر و محروم بودم و با خود بيخودانه زمزمه مي نمود که:

چه مستي است نداختم که رو بما آورد که بود ساقی و اين باده از کجا آورد
 در اين میان سيد عليخان رو به درویش آورده گفت فقير آوازي برآر و برای ما غزلی بخوان او هم با يکی از آهنگهای موسيقي چنين شروع کرد:
 دو قرابه ئی ز باده دو حريف بذله گوئی نبود بنير گردون بجز اينم آرزوئی
 من پير منحنی را چو بميرم ای رفیقان بشرابخانه بايد بدهيد شستشوئی
 به مزار من بيائيد بعشرت و ترنم فقرا بهای هائی عرفا بهوی هوئی
 ؟؟؟ ؟؟؟

آن جماعت شد پس از چندی که سيد عليخان بقم برمی گشت گویا چند تن از درویشان ديگر نیز با او همراه شدند سيد هم تاب جدائی نياورد و دکان را بشاگردها سپرده خود از پشت سر بقم رفته به آنان ملحق گرديد خويشان سيد که چنين دیدند درصدد ممانعت او از اين اعمال و مصاحبتش با آن اشخاص برآمدند ولی سيد نه چنان بآن ملاهی مسرور و بارتکاب آن مناهي مغرور و به آن جماعت مأنوس بود که بزودی بتواند آن کردار را ترک و رابطه را به آن فریق قطع نماید. برای چندی که بر این هم گذشت سيد با تاجری تبريزي به تفریش روانه شد و کم کم در نتیجه ی حلول ناملايمات يا حصول تحولات دنيا در نظرش خوار و از اهلس بيزار گشت اما در درویش آتشی از حق جوئی شعله ور بود که علی الدوام ديوانه وار علی علی می گفت و از شور و شوق غزله خوانی می کرد بدرجه ئی که اهل محل باو ارادت ورزیدند و او را شمع انجمن عرفان دانستند اما سيد از آنجا هم سفر کرده پس از چندی بقم آمد باین نیت که رفیق خود را برداشته بطهران برگردد ولی او موافقت نکرد لهذا خود بتنهائی روانه شد لدی الورود مشاهده نمود هرچه داشته است شاگردان فروخته و خرج کرده اند. مدتی با پریشانی گذراند و باز با درویشها مؤانست جست تا اينکه از مصاحبتشان خسته و ملول گشته بخراسان رفت و در آنجا دکانی باز کرده به کفاشی مشغول شد و چون اهل ذوق بود و گاهی شعری می سرود و (حیرت) تخلص می نمود و رفقای سراینده اش از طبقات ادبا و عرفا و غيرهما نیز با او عندالفرصه بطبع آزمائی می پرداختند و هرچه از اشعارشان مطبوع بود دست بدست می گشت و گاه

بگاه ببارگاه ولایة امور نیز راه می‌یافت یکی از اشعار سید نیز همین طریق را پیود چنانکه روزی میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که آن وقت در مشهد بسر می‌برد او را طلبید چون بمحضرش رفت مشاهده کرد جمعی از فضلا و علما و سایر اعیان و اعزهی بلد نیز حاضر هستند شاید شاهزاده نیرالدوله‌ی بزرگ که در آن وقت والی خراسان بوده نیز حضور داشته است بهرحال میرزا سعید خان به سید گفت شنیده‌ام باستقبال غزل منوچهری رفته‌ئی می‌خواهم غزلی را که ساخته‌ئی از زبان خودت بشنوم سید اول شعر منوچهری را قرائت نمود و بعد غزل خود را خواند که صورتش این است: چشم تو بخواب است ز بس مست شراب است
است

دیری است که از دیده‌ی من خواب برفته است
از سیل سرشکم ز بس این خانه خراب
است

کشف است بمن سر خدا باده پیما
کاین رتبه‌ام از باطن پیمان شراب است
زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب
گردد ز می‌کوثر و غافل که سراب
است

باید که محل را گه‌ری باشد و اصلی
هرچند صدف را شرف از فیض سحاب است
بگشا گره زلف ز رخ ای بت طناز
زین عقده دلم روزو شب اندرتب و تاب است
مطرب بنواز و بده آن جام پر از می
مه در بر و می در کف و گوشم بریاب است
آتش زدی اندر دل و دین من حیران
آبی بزن این آتش دل را که ثواب است
استاد من از روز ازل گفت که می‌نوش
صیقل زن آئینه‌ی دل باده‌ی ناب است
ای حیرت بیچاره ز اشعار چه خواهی
بر موزه بزن بخیه که بغداد خراب است

مختصر سید بمرور ایام در مشهد بغزلسرائی و نکته دانی مشهور شد و دوباره بنیت یافتن حق و پی بردن بحقیقت با هر سری همسر و با هر صاحب‌دلی همقدم و با هر مدعی مقامی همدم گردید تا اینکه روزی با یکی از دوستان خراباتی خویش بعزم تفرج به کوی خاموشان یعنی به قبرستان رفتند شاید هم به محوطه‌ی گنبد سبز که جایگاه زنده و مرده‌ی قلندران است قدم گذاشته باشند در آنجا به آخوندی جوان و مردی در جامه‌ی درویشان برخوردند که مشغول خواندن کتّابی بودند اما چون چشمشان باینها افتاد کتّابرا بستند و آن را در زیر بغل گرفته ساکت نشستند سید بعد از القای سلام و استماع جواب و پرسش احوال بآنکه کتّاب را زیر بغل داشت گفت آن را بدهید من هم ببینم او در جواب گفت معذرت می‌خواهم سید اظهار داشت قدری خودتان بخوانید تا مستفیض بشویم این دفعه هم عذر آورد باز سید خواهش خود را تکرار و در این زمینه اصرار ورزید ولی حاصلی نبخشید یعنی نه کتّاب را بدستش داد و

نه خودش از آن خواند ولی این ملاقات و مکالمه سبب فتح الباب آشنائی و مقدمه‌ی استحکام رفاقت شد و عاقبت بوسیله همین دو دوست جدید سید به امر مبارک ایمان آورد و بعدها فهمید که آن کتاب عبارت از آیات و الواح این امر اعظم بوده است که آندو مؤمن بالله بآن محل که خلوت بده است آورده بودند تا بتلاوتش جان را نشاط بخشند و روح را تازه کنند. در یادداشتهائی که از آقا سید عباس شیمیائی نزد نگارنده موجود است از قول سید چنین نقل شده که برای اطلاع بر چگونگی تصدیق او باید به کتاب تاریخی که خود نوشته و به شیخ سپرده مراجعه کرد ولی نام آن شیخ ذکر نشده و ظن فانی این است که مقصود شیخ صالح مراغه‌ئی باشد که بدست سید ایمان آورد و در بعضی مسافرتها همراهش بود و حالا چند سال است که مرده است لذا معلوم نیست آن تاریخ بدست که افتاده. باری سید بعد از آنکه از بادیه‌های سرگردانی نجات یافت و به شهرستان ایمان قدم نهاد تمام عادات مضره و اخلاق رذیله را ترک نمود و بکمال وجد و انجذاب بنشر امر حضرت غنی متعال مشغول شد و پس از چندی به طهران رفت و در فتنه‌ی ارض طاء که بسال یکهزار و سیصد قمری حادث شد او هم اسیر و مدت بیست و دو ماه در انبار شاهی بزر غل و زنجیر افتاد رفقای زندانش بسیار و از جمله حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و جنابان ملاعلی اکبر شه‌میرزادی و ملامحمد رضای محمد آبادی بودند. اما درخصوص فتنه ارض طاء مردی از احباب موسوم به میرزا علی اصغر خان سررشته‌دار مقارن همان ایام جزوه‌ئی نوشته و علت بروز فتنه را در طهران و سایر ولایات ایران بدست داده و سلسله جنبانهای آنرا معرفی کرده اما آن جزوه هنوز چاپ نشده و یک نسخه خطی از آن که دارای نود و نه صفحه می‌باشد در کتابخانه (سلیمان خان) تبریز موجود و در آن راجع بگرفتاری سید نیز اشاره شده است. همانا از گرفتار شدن حضرات عده‌ئی از احباب بارکان دولت تظلم کردند و درصدد تعقیب بودند که از جمالقدم لوحی نازل و واصل شد باین مضمون که توسل باحدی نمائید و بحبل اضطبار و رضا تمسک جوئید حق خودش شما را نجات خواهد داد محبوسین از زیارت لوح مبارک سکون قلبی پیدا کردند و منتظر رسیدن فرج گشتند طولی نکشید که روزی حاجب الدوله با بعضی از رجال دولت داخل انبار شدند اول نفری یک قران بقائلها و سارقها داده مرخصشان کردند بعد نزد احباب آمده چند نفر را نگهداشته به بقیه هر کدام یک تومان داده آزادشان نمودند و از آزاد شدگان سه نفر را که عبارت از ملامحمد رضا و ملاعلی اکبر و سید بودند بسرای نایب السلطنه کامران میرزا بردند چشم او که بر اینها افتاد گفت احدی بر شما منت نگذارد قبله عالم بصرف اراده‌ی ملوکانه شما را مرخص فرمودند بروید شاه را دعا کنید احبای طهران فی الفور نجات محبوسین را بساحت اقدس مخیره کردند. سید بعد از رهائی از حبس عازم ارض اقدس شد. در اثنای مسافرت چنان بر سید سخت می‌گذشت که روزی روی دل بجانب حق آورده عرض کرد بار الها اگر مرا بعد از اینهمه صعوبات در ارض

اقدس نگاه نداری با بندهات بعدل معامله نفرموده‌ئی. باری در بیروت چند روز در خانه‌ی افنان استراحت کردند جناب ابن ابهر نیز در بین راه به آنها ملحق شده. بالاخره سید بعکا رسید و بشرف مثل و فوز لقا فائز گردید. سید در عکا از احبای مجاور شنید که یک روز قبل از رسیدن تلگراف طهران راجع به خلاصی محبوسین جمال مبارک احباب را به باغ رضوان احضار و با دست مبارک بهمه شربت عنایت نموده فرمودن ما این شربت را به مناسبت استخلاص احبای ارض طا بشما عطا می‌فرمائیم. آن اوقات جمال قدم گاهی در عکا و گاهی در بهجی تشریف داشتند و جمعی از مؤمنین طائف حول و مشاهیر آنها عبارت بودند از نبیل زرنندی و آقا محمد علی تنباکوفروش و میرزا فرج الله تفریشی و آقا رضای قناد و خلیل مسگر و آقا عبدالغفار مرعوف به آقا عبدالله که هنگام نفی جمال مبارک از ادرنه بعکا خود را بدریا انداخت و او را گرفته به قبرس فرستادند. میرزا آقا جان کاشی معروف بخادم الله نیز علاوه بر تصدی بعضی امور بیت کاتب حضور هم بود و از مقرین در گاه بشمار می‌آمد. در یادداشت‌های جناب شیمیائی راجع به این مرد از لسان سید این عبارت مرقوم می‌باشد:

(یادم می‌آید که حین نزول آیات قلم او بقدر بیست قدم صریر داشت شرح نزول آیات کمتر در تواریخ دیده شده لکن بنده

از برای حق صحبت سالها بازگو رمزی از آن خوش حالها حق همقدمی و خواجه تاشی را بجا آورده عرض می‌کنم این میرزا آقا جان یک دواتی داشت بقدر یک کاسه کوچک بقدر ده تا دوازده قلم به مثل فولاد دم دست و کاغذهای ورزق بزرگ خالنبالغ و برگ توت مرتب و منظم داشت عریضی که می‌آمد از اطراف بواسطه‌ی میرزا آقا جان در آن زمان بحضور ارسال می‌گشت. عریض را میرزا آقا جان بدست گرفته در محضر مبارک حاضر می‌گشت اذن گرفته می‌خواند جمال مبارک می‌فرمودند قلم گرفته جواب بنویس. جمال مبارک بزبان میرزا آقا جان جواب می‌فرمودند و او می‌نوشت فقط چیزیکه بود این است که تا می‌رسید باین کلمه که من مکتوب را حضور مبارک خواندم و این لوح مبارک از قلم اعلی نازل وقتی که شروع می‌نمود بنوشتن تنزلی آیات بدرجه‌ئی ایشان سریع القلم بودند که صفحه که تمام می‌شد هنوز هوالله اول صفحه خشک نشده بود مثل این بود که یک مشت مو را در میان مرکب بزنی و در روی کاغذ بکشی هیچ حروفش مخرج معلوم

احدی نمی‌توانست بخواند مگر خودش. خودش هم گاهی نمی‌توانست بخواند می‌آورد حضور مبارک لوح را تکرار می‌نمود. و حسب الامر میرزا آقا جان بخط خودش نوشته باطراف ارسال می‌گشت این فقره نزد اکثر احباب مجهول بود کسی نمی‌دانست بعضی گمان می‌کردند میرزا آقا جان آنچه می‌نویسد از بیانات خودش است تا بعد از صعود برای اینکه اختلافی در میان نیاید و آیات مبارک مخلوط با

خرافات خلقیه نشود طلعت عبدالبهاء امر فرمودند که میرزا آقا جان از برای احباب در آن خصوص شرحی بنویسد و نوشت و عنوانش این بود که من شخصی بودم خادم و فرمانبردار آنچه بواسطه من بزبان من نوشته شده جمیع از لسان جمال مبارک نازل شده استغفرالله اگر یک کلمه آن را نسبت بخود بدهم. انتہی

باری سید در عکا مجاور شد جمال مبارک ابتداء او را بخدمت نبیل زرنندی گماشتند زیرا پای نبیل از بند بیرون رفته و لنگ شده بود پس از مدتی از این خدمت معاف و به معلمی شعاع الله و امین الله پسران میرزا محمدعلی مرکز نقض گمارده شد در قصر نیز چندی افتخار خدمات حضوری جمال قدم را دارا بود و باین روش سعادت‌مندانه و مبتهجانہ روزگار می گذرانید تا اینکه صعود نیر اعظم واقع گردید. هفتاد یوم از آن رزیه‌ی عظمی گذشت وقت صبح نبیل زرنندی بجایگاه سید آمده قلم و کاغذ طلبید و اشعاری مثنوی در فراق نیر آفاق انشاء کرد که این بیت از جمله آن است:

بازکن برقلب محروم طریق اندرین سال غریقم کن غریق

یعنی در این سنہ 1310 که مطابق با کلمه‌ی غریق است مرا هم بصفت غریق متصف کن. آن موقع صبح سه شنبه بود که روضه‌ی مبارکه را طواف نموده اشعاری هم متضمن شش شرح احوال خراب و دل غمناک خویش بر دیوار قصر بهجی نوشت عریضه سر بسته‌ئی هم به یکی از احباب داد که آن را بزودی بحضرت عبدالبهاء تقدیم نماید و خود بعکاستافت. هرچند بردستی معلوم نیست که مندرجات آن عریضه چه بوده ولی چنین بسمع رسید که حاوی این مضامین بوده که قلب حزین این مسکین از دوری جمال اہبی و محرومی از لقای آن محبوب یگما در سوز و گداز است دیگر ساعتی تاب شکیب ندارم و بکلی از عمر بیزارم و می‌خواهم هرچه زودتر خود را به محبوب خویش برسانم رجا آنکه یا توان و طاقتی باین عبد در این مصیبت عنایت فرمائید یا اینکه اگر بحیات پرغم خود خاتمه دادم از گناہم در گذرید. اما چنانکه مسموع افتاد حامل عریضه دیر آن را بحضور مبارک برده بوده در هر صورت پس از آنکه پاکتش را مفتوح و از لحاظ انور گذراندند فی الفور بملازمان حضور فرمودند بروید نبیل را پیدا کنید و این هنگام غروب بود که آنچه تفحص کردند اثری از او بدست نیاوردند. در یکی از روزهای شرفیابی حضرت مولی الوری بیاناتی فرمودند که سید پیش خود گفت لابد حضرتشان می‌خواهند مرا به مشهد فدا بفرستند پس مرادم حاصل است و چون مرخص شدم خرم و خندان در حالیکه عمق فؤادش بشکر و ثنای الهی رطب اللسان بود روز را گذرانید همان شب جمال مبارک را در خواب دید که الواحی چند بدست خود در پاکتی نهاده روی هر پاکتی را هم با مرکب قرمز بقلم جلی بخط مبارک مرقوم داشته فرمودند سید اسدالله اینها را برای تو نوشته‌ایم و می‌خواهیم ترا بایران بفرستیم سید صبح فردا بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده رؤیای خویش را

بعرض رسانید و رجای اذن سفر از محضر انور برای تبلیغ کرد. ایشان با تبسمی شیرین چنین آغاز فرمودند که و نرید ان ثمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین آقا سید اسدالله من در محضر جمال مبارک شهادت می‌دهم که اول کسیکه بعد از صعود قیسام بخدمت امر نمود تو بودی مرحبا مرحبا مرحبا. مطمئن باش من البته ترا بسفر برای تبلیغ خواهم فرستاد اما کمی درنگ نما تا قدری از آیات قرآن بتو درس بدهم و معانی حقیقی آنها را بیان کنم که چون می‌روی کما ینبغی بخدمت قیام نمائی. سید مرخص شد و از استماع بیانات مبارک که چنان بوله و طرب آمد و چنان حال خوشی پیدا کرد که از سر تا قدمش در اهتزاز بود و حالت توجه و تبتلی باو دست داد که مشغول مناجات گردید صبح روز دیگر که مشرف شد یک ورقه باو مرحمت فرمودند که در آن نه آیه از آیات قرآنی بخط مبارک خود مرقوم داشته بودند و فرمودند اول مغرب که احباب در بیرونی جمع می‌شوند این ورقه را بیار تا این آیات را برای تو احباء تفسیر کنم سید حسب الامر موقع غروب آفتاب در بیرونی حاضر شد و آن ورقه را تقدیم نمود و ایشان مشغول بتفسیر معانی آیات قرآنی شدند و آن روز از نخستین جمله‌ی آیه نو؟؟؟ آغاز فرمودند و در حین تفسیر چنان بحر بیان موج می‌شد و لثالی حقایق از اصداف عبارات بیرون می‌ریخت که چشم صیرفی دل در آن خیره می‌گردید همچنین روز دیگر؟؟؟ درباره‌ی جمله دوم همان آیه ایضا روزهای بعد درباره جمله‌های بعدی بیانات فرمودند تا وقتیکه این آیه تماما تفسیر شد آنگاه به تبیین سایر آیات پرداختند و مدت سه ماه حال بدین منوال بود و سید از فم مطهر درس معانی می‌گرفت و در آن دبستان ربانی سبقخوانی می‌کرد ضمنا اسباب سفر را هم آماده می‌نمود و منتظر صدور اجازه و مترصد رسیدن کشتی می‌بود تا روزی که در بیرونی بیت در حالی که جمعی از احباب مشرف بودند خبر رسید که یک کشتی آلمانی وارد شده و عازم اسلامبول است سید عرض کرد قربان کشتی حاضر است چه می‌فرمائید فرمودند آقا سید اسدالله تو گمان می‌کنی چون بایران رسیدی ترا می‌گیرند حبس می‌کنند و کار بهمین جا ختم می‌شود. نه. این سفر بسیار سخت خواهد بود بدرجه‌ئی که حالا تصورش را نمی‌توانی بکنی مثل آن دزدی که می‌خواست بدزدی برود پیش خود گفت اگر گیر افتادم مرا حبس می‌کنند یا چوب می‌زنند. رفت به دزدی او را گرفتند و پیش پادشاه بردند فرمان داد او را گردن بزنند دزد خود را پادشاه رسانید گفت همه جایش را خوانده بودم مگر اینجایش را شاه از او خوشش آمد و مرخصش کرد حالا تو هم آنچه را نخوانده‌ئی بخوان و برو دیگر بعد نگوئی این توبیش نبود بلاهائی بر سر تو بیاورند که حالا هیچ گمان نمی‌کنی. باری سید در یادداشت‌هایی که مکرر ذکرش گذشت مقداری از تفسیراتی را که از فم اطهر شنیده همچنین بعضی مشاهدات دیگر خود را دیکته کرده ولی چون این عمل در انتهای پیری و در حال ناتوانی و بیماری صورت گرفته لهذا جمله‌ها پیچیده و مطالب نامنظم است حتی وقایع تاریخیه نیز که مربوط بسرگذشت خود اوست هرچند در

صحتش تردیدی نیست ولی ممکن است بحسب نظم زمانی نامرتب باشد لهذا از نقل مفاد تفاسیر صرف نظر می‌شود جز اینکه چند فقره از مشاهدات و خاطرات او را ذکر می‌کنیم من جمله اینکه روزی خانمی امریکائی اذن تشریف خواسته سؤال از معنی ثلاث یعنی پدر و پسر و روح القدس نمود حضرت عبدالبهاء معنی آن را در دو سه دقیقه شرح دادند و یکی از آیات قرآن را هم تلاوت و من حیث المعنی تطبیق باین مسئله نموده فرمودند فی امان الله. آن خانم عرض کرد من باین جزئی فیض حضوری قانع نیستم فرمودند مثل انسان مثل خرمن است. خرمن بیک کبریت مشتعل می‌گردد امیدوارم تو هم با درک همین زمان قلیل بنار محبت الله برافروزی ملاحظه در احوال پطرس کن که در سواحل دریای طبری مشغول صید ماهی بود حضرت مسیح باو فرمودند چه می‌کنی عرض کرد ماهی صید می‌کنم فرمودند دامت را بگذار و بیا مرا پیروی کن تا صیاد آدم بشوی اکنون بین که نصف کوهی ارش را روشن کرده است امیدم چنان است که توهم قطعه‌ی امریک را بهشت برین نمائی آن خانم درحالیکه اشکش جاری بود مرخص شد و تمام مدت تشریفش از پنج دقیقه تجاوز نکرد و بعدها در امریکا مصدر خدمات عظیمه شده. سید می‌گوید خدمت‌های بزرگ همین خانم در بدایع الآثار مذکور است لکن نام آن مومنه را ذکر نموده است. دیگر از خاطراتش این بود که روزی در مسافرخانه‌ی عکا جمعی از احباء در محضر مبارک حاضر بودند مشکین قلم عرض کرد قربان اینکه جمالقدم در کلمات مکنوه عربی می‌فرمایند کنت فی قدم ذاتی (و کنت را بفتح تائی خواند) آیا این خطاب مستطاب را بجناب شما فرمودند حضرت مولی‌الوری فرمودند کنت بفتح تاء نیست که صیغه‌ی مخاطب باشد بلکه بضم تاء و صیغه‌ی متکلم می‌باشد و مقصود نفس مقدس جمال مبارک است که می‌فرماید من در کینونت خود بودم دیدم محبت من در تو است ترا خلق کردم و خودم را بتو شناساندم مثلاً حضرت محمد رسول الله قبل از اینکه اظهار امر بفرمایند در قدم ذات خود و ازلیت کینونت خویش بودند ملاحظه فرمودند که حب ایشان در قلب حضرت امیر است آنوقت اظهار امر فرمودند مقصود این است که مظاهر الهی مادامی که اظهار امر نفرموده‌اند در کینونت ذات خود می‌باشند احدی جز خودشان آنها را نمی‌شناسد و این رتبه را به تعبیر دیگر کرسی بطون گویند و هنگامی که اظهار امر فرمودند از کرسی بطون بعرش ظهور مستوی می‌گردند چنانچه در قرآن است که واللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی مراد از لیل ایامی است که هنوز اظهار امر نفرموده‌اند و مراد از نهار وقتی است که اظهار امر می‌فرمایند. یکی دیگر از خاطراتش این است که روزی در مسافرخانه آیه مبارکه (فاذا انشقت السماء فکانت ورده کالدهان) را از سورة الرحمن تفسیر نموده فرمودند مقصود این است که آسمان هر دینی در ظهور بعد منشق می‌شود یعنی می‌شکافتد و بشق شدن آسمان ظهور قبل حقایق و معنویاتش در ظهور بعد چهره می‌گشاید مانند غنچه‌ی گل که چون شکافته و باز شود شاخه‌ها را معطر می‌نماید ملاحظه کنید چگونه بظهور محمدی

حقایق انجیل در عالم ظاهر شد و بظهور حضرت اعلی رموز قرآن آشکار گردید و بطلوع جمالقدم رمز هر ظهوری و سر هر کتابی بیان و تبیان پیوست و بقیام مرکز میثاق آفاق قلوب نورانی شده. اینها بود بعضی از خاطرات سید از حضرت مولی الوری.

باری بعد از آنکه اجازه‌ی سفر از حضرت عبدالبهاء گرفت باتفاق آقا عزیزالله نامی از دوستان در کشتی آلمانی نشسته اول باسلامبول آمد و بعد ببادکوبه وارد شد سپس در شهرهای قفقاز بنشر نفعات مشغول گردید خوانندگان محترم در جلد چهارم این کتاب شرح احوال جناب مشهدی عبدل قره باغی را لابد خوانده و در نظر دارند که چگونه در بردع بدست سید ایمان آورد و با چه حرارتی بخدمت قیام کرد و ب خوبی دریافتند که فتح روحانی آن نقطه بوسیله‌ی سید بود. در صفحات دیگر خطه‌ی قفقازیا نیز موفقیتها بدست آورد آنگاه از طریق بادکوبه و آستارا بشهر اردبیل ورود کرده به تبلیغ پرداخت و چون محاسنی انبوه و سیمائی منور و هیكلی موقر و عمامه سیادت بر سر و لباس پاکیزه در برداشت مردم مجذوبش می شدند بسخنانش گوش می دادند و به مرور ایام بر اثر انفاس طیبه اش چند تن بامرالله گرویدند این هنگام عصبه‌ی غرور بهیجان آمدند او هم برای خوابانیدن فتنه به تبریز سفر کرد و چون بعد از صعود جمال قدم هنوز کسی از مبلغین به آنجا نرفته بود ورودش به موقع و موجب اشتعال احباب گردید بعد به زنجان و قزوین شتافت و درهرجا شوق و شوری در جمع دوستان انداخت آنگاه طریق طهران را پیش گرفت در آنجا لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام خودش و چند لوح دیگر بنام احباب تازه تصدیق واصل شد در لوح خود او فرموده بودند شما در حرکت از قفقاز عجله کردید و در اردبیل کم توقف نمودید بهتر است ب اردبیل برگردید چون در اهالی آنجا استعداد پیدا شده است. سید در نظر گرفت که بعد از سفر عراقات حسب الامر مبارک ب اردبیل رجوع نماید لهذا از طهران بسلطان آباد ملایر سفر کرد و با شاهزاده موزون که در آن شهر قائد جیش هدی و در کمال اشتعال مشغول به تبلیغ امرالله بود ملاقات نمود و پس از چند یوم بسمت همدان رهسپار گردید و به دیدار دوستان آنجا بوستان دل را سرسبز و خرم داشت در این شهر روزی چند نفر از احباب کلیمی نزدش آمده گفتند شاهزاده محمد مهدی میرزا پسر بزرگ طهماسب میرزا به ملاقات شما مایل شده اند سید گفت وقت معین بفرمایند تا خدمتشان شرفیاب شوم او هم روزی را تعیین نمود و سید به منزلش وارد شده با اجازه‌ی او جالس شد تقریباً بیست نفر از اعیان همدان نیز حضور داشتند بعد از تعارفات رسمیه شاهزاده رو به سید کرده پرسید آثا شما برای چه در اطراف می گردید سید مؤدبانه جواب داد که حضرت والا برایهدایت نفوس. گفت به که هدایت می کنید جواب داد بقائم آل محمد. گفت بکدام دلیل گفت سرکار عالی دلیل حقانیت حضرت رسول را برای کلیمیها بفرمائید تا بنده فوق آنرا دربارهی قائم بعرض برسانم. گفت من قرآن را برمی دارم به آنها می گویم باین دلیل. سید هم کتابی را که همراه آورده بود به شاهزاده داده

گفت بنده هم عرض می‌کنم باین دلیل. شاهزاده کتاب را گرفته بوسید و یکی از الواح مختصرش را قرائت کرد بعد رو بمحضار مجلس نموده گفت آقایان شما می‌دانید که من بهائی نیستم اما باید به شما بگویم اگر انبیائی که از آدم بانطرف آمدند همه حق و من جانب الله بودند صاحب این کتاب هم حق است و اگر حق نبودند از جمیعشان باید صرف نظر کرد با اینهمه من از این آقا سئوالی دارم و آن اینکه کتاب برای اشخاص باسواد و عالم می‌تواند حجت باشد آیا برای عوام چه حجتی اقامه می‌کنید جواب داد مظاهر ظهور دو حجت می‌آورند یکی کتاب و دیگری آثار مثلا حضرت موسی یک حجتش کتاب تورات بود و حجت دیگرش تأسیس امت و تربیت آنها. همچنین است حجت حضرت عیسی چنانکه یهودی بیسواد انجیل را نمی‌فهمد لکن شهادت حضرت مسیح و جانبازی حواریون او را در راه عقیده و ایمان می‌فهمد. در دور محمدی هم چنی است یعنی شخص بیسواد قرآن را نمی‌فهمد لکن زحمات حضرت پیغمبر و شهادت حضرت حسین بن علی را می‌فهمد که در راه دین بوده. حالا هم جماعت مسلمین هر کدام آیات این ظهور را نفهمند فداکاری شهدا را می‌فهمند مثلا دیدند که حاجی سلیمان خان را بجرم دین شمع آجین کردند و در کوچه و بازار با ساز و نواز گرداندند و عاقبت او را زنده زنده شقه کرده به دروازه‌ها آویختند کذلک بر تمامی اهل ایران از مرد و زن پوشیده نیست که حضرت باب اعظم را در میدان تبریز بدار آویختند و یک فوج سرباز باو گلوله انداختند و تماشایان دیدند که کارگر نشد بلکه آن نور دیده‌ی اصفیا بدون آسیب بر زمین آمد تا حجتی باشد بر خواص و عوام لابد حضرت والا ناسخ التواریخ را که صاحبش در بی‌انصافی بیداد کرده ملاحظه فرموده و پی برده‌اند که هر قدحی درباره‌ی حضرت باب نوشته نزد ارباب بصیرت مدح است و نکوهش‌هایش عین ستایش چه که هر ذیشعوری می‌فهمد که نتوانسته است منکر این واقعه‌ی عظیمه بشود. شاهزاده مطلب را تصدیق نمود و بر ایقان و اطمینانش بیفزود بعد هم چنانچه سید تصریح کرده مصدر خدمات فوق العاده گردید. باری سید از همدان بزنجان آمد و این در وقتی بود که حضرت ورقای شهید و دو فرزندش آنجا بودند. چندی در آن شهر بماند و با ایشان همچنین با والدهی آقا سید اشرف شهید نیز که شب و روز بدکر و ثنای الهی اشتغال داشت مأنوس گشت و از زنجان یکسر به اردبیل رفت همان ایام آخوند میرزا علی اکبر اردبیلی که شمه‌ئی از اخلاق و احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه‌ی جناب امین‌العلمای شهید گذشت بتازگی از عتبات برگشته بود سید به منزل یکی از احباب محلی بنام میرزا عباس صراف که در سفر قبل نیز مهمان او بود ورود کرد. میرزا عباس بعد از تحیت و ترحیب و احوالپرسی در اثنای صحبت‌های متفرقه گفت خواهرم چند شب قبل خوابی دیده است بروم بگویم خودش بیاید خدمت شما رؤیایش را تقریر کند پس برخاسته باطاق دیگر رفته خواهرش را پیش سید آورد آن خانم گفت در عالم خواب دیدم از طرف زنجان ماهی بجانب اردبیل روان است و قتیکه روی آسمان اردبیل

رسید ایستاد و مثل کوه آتش فشان از او آتش می بارید حالا بفرمائید تعبیرش چیست سید گفت تعبیرش این است که حضرت عبدالبهاء مرا مأمور اردبیل فرموده اند تا خلق را به شریعه‌ی الهیه دعوت کنم و بالنتیجه نور هدایت و ضیاء معرفت از این بلد ساطع گردد و جهال بر ضد من قیام و بر انعدام و اضمحلالم اقدام نمایند لهذا من می روم در کاروانسرا منزل می کنم تا شراره آن آتش بر دامن شما نیفتد زیرا حضرت مولی الوری در این سفر مرا بخوان بلا و سفره‌ی جفا خوانده اند و وعده‌ی عذاب و ابتلاء داده اند و حتم است که این قضیه تحقق پیدا خواهد کرد و من مورد هجوم و رجوم اهل اردبیل خواهم شد الحاصل سید بعد از تغییر منزل به ملاقات آخوند رفت و اظهار ارادت کرد و در نماز جماعت باو اقتداء می نمود و این باعث دلخوشی آخوند می گردید سید هم مشغول هدایت طالبان حقیقت بود و در مدت قلیلی جمعی را تبلیغ کرد که بعضی آنها مشتعل شدند و مانند پروانه دلبخاته گردیدند و مثل شمع حاضر بسوختن و فدا شدن گشتند در این اثنا ملا صادق امام جمعه اردبیل طالب ملاقات شد سید به منزلش رفت و بنای صحبت گذاشت امام جمعه نخستین سخنش درباره خلقت آسمانها و زمین و اعتقادش چنین بود که زمین بر روی شاخ گاو قرار گرفته و حدوث زلزله‌های خفیف بسبب این است که موی گاو بحرکت می آید و وقوع زلزله‌های شدید بعلت آن است که شاخش مختصر تکانی می خورد و این گاو هم بر روی ماهی ایستاده و اینکله فردوسی می گوید:

فرو شد بماهی و بر شد بماء بن نیزه و قبه‌ی بارگاه

مقصود همین ماهی می باشد که چهار دست و پای گاو بر پشت او قرار دارد سید با ملامت به او فهمانید که در این عصر این قبیل عقاید منسوخ گشته و از برکت رواج علم و دانش بنیان این خرافات از بیخ و بن برافتاده زمین ساکن نیست و الفلاک در حرکت نه بلکه زمین پیوسته حرکت می کند آسمانها نیز چنانکه پیشینیان اعتقاد داشتند وجود ندارد و این سقف کبود مقعر عبارت از هوای مترکم است و بالایش فضای نامتناهی که کواکب اعم از سیارات و ثوابت در آن شناوری و خودنمایی می کنند و آیات قرآنی هم این قضیه را تصدیق نموده چنانکه حق تعالی می فرماید (الشمس تجری لمستقر لها) که دلالت بر حرکت محوری آفتاب می کند همچنین می فرماید (کل فی فلک یسبحون) که می رساند همه‌ی کواکب در مداری حرکت می نمایند امام جمعه در این زمینه تسلیم شد و سئوالات دیگر نمود و جوابهای تازه و دلنشین شنیده محب گردید و کتاب خواست سید کتاب مقاله و ایقان شریف را برایش برد که بعد از قرائت آنها ایمان آورد اما این مرد پسری داشت متعصب که صحبتهای پدر را با سید گوش داده بود و چون فهمید پدرش حق را بجانب طایفه‌ی بایه می داند خودداری نتوانست و در مدرسه به طلاب گفت این سید خوشروی خوشنوی که مردم فریب ریش و لباسش را می خورند و شیفته‌ی مثنی و خرامش می باشند و او را فرشته و ملائکه می شمارند بایی است و با قیافه‌ی حق بجانب

خود رخنه در دین می‌اندازد و ماهرانه مسلمانان را گمراه می‌سازد و از اضلال هیچ طبقه‌ئی نمی‌گذرد حتی دست از اغوای زمره‌ی علماء بر نمی‌دارد و باجمله آخوندها تحریک شدند و برای گسترانیدن دام و گرفتن انتقام در گوشه‌ئی نشستند بشور پرداختند و نقشه‌ئی دقیق برای اجرای نیت خود کشیدند تا اینکه روزی نزدیک ظهر یک نفر طلبه بدر حجره‌ی سید آمده با ادب سلام داد و بگرمی احوالپرسی نمود و بچرب زبانی اظهار فروتنی کرده گفت در مدرسه دو نفر با یکدیگر بحث دارند و در موضوع تشخیص حق از باطل مذاکره می‌کنند چه خوب می‌شد اگر شما تشریف می‌آوردید و با بیانات شیرین و متین خود باین مناقشه خاتمه می‌دادید سید حرکت کرد و آماده برای همراهی شد آن طلبه گفت خوب است یکی از کتابهای را که بامام جمعه داده‌اید با خود بردارید شاید لازم بشود او هم کتاب ایقان را برداشت و با هم به مدرسه رفتند سید پرسید آن دو نفری که مرا بحکمیت طلبیده‌اند کجا هستند او اطاقی را نشان داده گفت بفرمائید باین حجره حالا خدمت می‌رسند سید داخل شده نشست بفاصله چند ثانیه آخوندی بلند بالا و درشت اندام قدم باطاق گذاشته با صوت رعدآسا و لحن استهزاء بترکی گفت به به خوش آمدید خوش آمدید چه عجب که به مدرسه تشریف فرما شده‌اید سید چشمش که باو افتاد بر خود لرزید زیرا ملاحظه کرد از حرکاتش سبعیت و از چشمانش آتش و خون می‌بارد پشت سرش هم از غلام گردشهای مدرسه آخوند درشت و خرد و سید پیر و جوان بود که با عمامه‌های سفید و سبز بدرون می‌آمد تا وقتی که اطاق پر شده سید فهمید که در کجا گیر کرده و بکدام تله افتاده آنوقت بیانات حضرت عبدالبهاء بیادش افتاد و پیش خود گفت بی من نیز مثل آن دزد همه جایش را خوانده بودم جز اینجایش را باری آخوند قوی هیکل گفت خوب حالا کتابت را بده سید ایقان را از زیر عبا درآورده بدستش داد آخوند اوراقش را فال مانند باز کرد در صفحه دهم یا دوازدهم این عبارات را بصوت خشن و لهجی غیرطبیعی خواند که (و در مقام دیگر می‌فرماید قل یا اهل الکتاب لم تصدون عن سبیل الله و این معلوم است که اهل کتابی که صد نموده‌اند مردم را از صراط مستقیم علمای آن عهد بوده‌اند چنانچه اسم و رسم جمیع در کتب مذکور است الی آخر) وقتی که این عبارات خوانده شد یکی از آنها گفت ما را گفته که صد می‌کنیم دیگران نیز هم آواز شده فریاد برآوردند که آری ما را گفته سید ایامی که در ساحت اقدس بشعاع الله و امین الله پسران میرزا محمد علی درس می‌داد روزی شعاع الله بحضور جمال مبارک آمد فرمودند شعاع چه می‌خوانی عرض کرد سروه بقره و تفسیرش را می‌خوانم فرمودند بگو بینم الف لام میم (الم) را آقا سید اسدالله چطور تفسیر کرده عرض کرد این حروف خطاب بحضرت رسول است یعنی یا محمد فرمودند تفسیر دیگرش این است که الف و لام اشاره بالفت و میم اشاره به محبت است و در این زمینه فراخور فهم او بیاناتی از فم مطهر صادر شد که سید بخاطر سپرده بود و اکنون که صولت آخوندها را مشاهده کرد بامید اینکه تدبیرش کارگر شود و از گزندشان

مصون ماند گفت آقایان من می‌خواهم قدری از قرآن برای شما تفسیر کنم خداوند در اول سوره بقره می‌فرماید الم ذلک الکتاب از الف و لام مراد حق تعالی الفت و از میم محبت است و می‌رساند که الفت یافتن و محبت داشتن سبب قوام و دوام عالم می‌شود حدیث قدسی (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف) هم شاهد این مدعا و صریح است باینکه شاهد محبت سرپرده‌ی خلقت را برافراشت و اکنون هم این لطیفه‌ی محبت در جمیع کائنات سریان دارد در جمادات از آن تعبیر به جاذبه می‌شود و در نباتات به مولده زیرا در گلها و گیاهها و درختها نیز نر و ماده هست که بر اثر میل و الفت و لقاح غنچه می‌کنند و میوه می‌آورند در عالم حیوان هم این قاعده ثابت است و نمودار اکمل و اتم الفت و محبت در جهان انسان است ملای ملامی رومی می‌گوید:

از محبت مار موری می‌شود	از	محبت	دیو	حوری	می‌شود
از محبت خارها گل می‌شود	از	محبت	سرکه‌ها	مل	می‌شود

در این صورت چرا شم که اهل علم و پیشوای خلق هستید باید دوستی و محبت را ترک ننمائید و بعداوت و بغضاء برخیزید. آخوندها گفتند ای بابی کافر تو می‌خواهی با این حیلله بازی خود را تبرئه کنی نه ممکن نیست و تا توبه نکنی محال است بخشیده بشوی و کلا نگاه‌های تهدیدآمیز خود را چنان باو دوختند که از هول آن منظره نزدیک بود قالب تهی کند و در همین حال حکایتی را که از جناب میرزا موسی کلیم شنیده داشت بیاد آورد و آن این بود که وقتی شیری به مازندران آورده در کوچه‌ها و میدانها نمایش می‌دادند یک روز در ساعتی که شیربان خوابیده و شیر تشنه بوده زنجیر خود را کنده بر لب جوئی که در همان نزدیکی بود رفت در همین حین گاوهای که از صحرا برای خوردن آب می‌آمدند به آنجا رسیدند چشمشان که بر شیر افتاد دورش را گرفته شروع بفن و فن کردند و درصدد بودند دسته‌جمعی بر او حمله و با شاخهای خود پاره پاره‌اش کنند شیر به موقف خطرناک خود پی برده می‌گرید شیربان بیدار شد و راهی در میان گاوها گشوده خود را به شیر رسانید و زنجیرش را گرفت تا بیاورد ملاحظه کرد ان حیوان از ترس زیر خود را تر کرده و دانست غریدنش برای این بوده که خود را زبون جلوه ندهد تا بلکه گاوها را براند. سید با خود اندیشید که الان کار من بهمان شیر می‌ماند هرچند این آخوندها دورم را گرفته مشغول اهانت و درصدد آزار و اذیت من هستند و از هیبت خود چنان رعبی در قلم انداخته‌اند که نزدیک است زهره‌ام چاک شود ولی باید از شیر سرمشق بگیرم و خوف خود را بروز ندهم. علی ای حال آخوندها گفتند بد بگو تا خلاص شوی سید گفت می‌خواهم سرگذشتی برای شما نقل کنم در زنجان مردی بود که ابوبصیر لقب داشت همچنین جوانی برازنده و زرانی بود بنام سید اشرف هر دو را بجرم حق پرستی گرفتند و در حبس انداختند و خواستند خونشان را بریزند اما حیفشان می‌آمد که آن جوان کشته شود به مادرش گفتند پسر را نصیحت کن تا یک

کله بد بگوید و نجات یابد مادر به در محبس آمده هر دو پستان خود را بدست گرفت و پسر را مخاطب داشته گفت فرزند اگر در جانبازی سستی کنی و با ابوبصیر جام شهادت نوشی حتی در میدان فدا بر رفیقت سبقت نگیری من شیرم را بر تو حلال نمی کنم وقتی که آن دو را بقربانگاه بردند جلاد اول بطرف ابوبصیر رفت سید اشرف دامنش را گرفت و گفت آیا راضی می شوی شیر مادر بر من حرام بشود و التماس کرد که اول او را بقتل برساند بعد بسراغ ابوبصیر برود جلاد هم ناچار چنین کرد و بعد سر آن جوان را بریدند انداختند پیش مادرش که بگیر سر پسر عزیزت را آن زن بدختر گفت سر برادرت را بینداز بیرون و بگو سری را که در راه خدا دادیم پس نمی گیریم آقایان این سرگذشت برای این گفته شد که بدانید اهل بها زود از جان می گذرند حضرت عبدالبهاء می فرماید هر کس جان را در راه خدا فدا نکند بعهد و میثاق الهی وفا نموده است. آخوندان گفتند برای ما روضه خوانی و مرثیه سرائی مکن باید لعن کنی تا بتوانی به سلامت بروی. سید گفت محبوب من می فرماید لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت می لایق بنده حرف شما را بشنوم یا سخن محبوبم را؟ بحض اینکه این جمله را پایان برد آخوندی دست بلند کرده بقوت بر سرش زد که عمامه اش افتاد بعد سایرین هم بر سرش ریختند و سیلی و مشت و لعن و تف و فحش را بهم آمیختند و بدرجهائی بیرحمانه این اعمال را بجا آوردند که دیگر قدرت حرکت نداشت عاقبت چهار ساعت از شب گذشته او را کشان کشان و افتان و خیزان بخانه‌ی میرزا علی اکبر مجتهد بردند او فریاد برآورد که این پدر سوخته هنوز زنده است؟ چرا او را نکشتید گفتند ما می خواستیم بعد از فتوی بکشیمش گفت بیندازید این مرتد فطری را. طلاب باز شروع بضرب و شتم نمودند و با قداره ده دوازده زخم بر سرش زدند که نشان آنها تا آخر عمرش باقی ماند پس از آنکه طلاب خسته شدند خودش چوب برداشت و تا توانست بر پیکر مجروح او نواخت و گفت باید این سگ ناسید را بتدریج کشت نه یکدفعه. سید در اثنای این عذابها هم در مدرسه و هم در خانه‌ی آخوند از تشنگی رنج می برد و چند بار که آب طلبید فحش شنید و مشت و سیلی و چوب خورد حتی گفت پس کمی دست نگهدارید تا من خود را بهر زحمتی هست بلب حوض برسانم و گلویم را تر کنم گفتند زهرمار بخور گفت بخاطر حرمت جدم مرا تشنه مگذارید گفتند جدت بر کمرت بزند بالاخره آخوند حکم نمود او را بطویل بردند و از مسلیمن همسایه و رهگذر هر که خبردار شد با فانوس به تماشا آمد و لعنی کرد و طعنی زد و تندی انداخت و بیرون رفت صبح او را بحکم میرزا علی اکبر به حسینیه بردند طلاب و مدرسین هم جمع شدند تا بالا جماع هلاکش سازند و در کیفیت اعدامش که آیا سنگسار باشد یا سوزاندن یا نوع دیگر اظهار نظر می کردند سید وصف الحال آن گرفتاری و گفتار ارباب عمامم را بنظم درآورده که بعض ایاتش این است:

برای آنکه بگویند ما مسلمانیم
 بمن زند هزاران دروغ صد بهتان

یکی بگفت که این ریشه‌ی شریعت کند
 یکی بگفت که این شیعه‌ی علی نبود
 بگفت صوفی دجال حاجی آقاسی است
 این علمای شماسه شمس و قمر بحکم آیه قرآن روند در حسابان
 بگفت قائم و قیوم کرده‌اند ظهور
 یکی چو بدر و یکی همچو نیر دو جهان
 باری در این حیص و بیص حکومت از قضایا مطلع شد و از بیم اینکه آخوندان سید را تلف کنند او را از چنگشان گرفت و بحبس انداخت پس از چند روز ولیعهد مملکت مظفرالدین میرزا طیب الله مشواه که بر امور استحضار یافت سید را طلبید و حاکم اردبیل او را با دو دسته سوار به تبریز فرستاد آنجا در خانه‌ی عین الدوله حبسش کردند آنگاه دستگاه حکومت چنین مصلحت دید که علما را در سرای قائم مقام حاکم تبریز دعوت کند سید را نیز حاضر سازد تا در حضور هیئت حکومت علماء تحقیق از احوالش بعمل آرند چون آن مجلس آراسته گردید و مذاکراتی معتدلانه صورت گرفت عین الدوله رو به قائم مقام نموده گفت شما بچشم حقارت باین سید نگاه مکنید این چند روزه که در حبس من بود دانسته شد که مردی است ادیب و نکته‌سنج. این حرف قیافه‌ی مجلس را تغییر داد و مقرر گردید او را با هشت نفر سواره‌ی بهادران روانه به طهران کنند وقتی که اسب سواری آوردند و سید پای در رکاب نهاد پیاد آورد که در سنه‌ی 1306 قمری روزی جمال قدم در قصر مزرعه باو فرمودند سید اسدالله من می‌خواهم ترا پیش ناصرالدین شاه بفرستم اما بدان که او دیگر احباب را نمی‌کشد میل داری بروی سید تعظیم کرد و سر این خطاب را نفهمید تا این زمان که پی بحکمت آن برد مطمئن شد که در طهران بمخاطره نخواهد افتاد باری وقتی که به قریه باسنج دو فرسخی تبریز رسیدند سواران یک نفر نجار آوردند تا کندی تراشیده و پپای او زد آن موقع فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود سید زنده ماندن خود را با تحمل آن بلیات جانکاه فقط بخواست خدا می‌دانست چه که از ظهر تا چهار ساعت از شب گذشته که تقریباً هشت ساعت می‌شود چوب خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و زخم قداره بر سر و جراحت و کوبیدگی در پیکر داشتن و شب در هوای زمهریری در طویله افتادن و در چنان فصلی در طریق کوهستانی سفر کردن و معه‌ها جان بدر بردن طاقت خارق‌العاده و توان خداداده می‌طلبید. در هر حال سید و سواران براه افتادند تا اینکه بقریه‌ی غریب دوست رسیده برای کمی آسودن پیاده شدند این هنگام سواری بتاخت رسید و بنای فخاشی را بسید گذاشت که تو می‌بایستی از زنجان حرکت خود را تلگراف کنی بچه سبب تأخیر کردی من از نگرانی بسکه بسرعت آمدم اسم نزدیک است بترک سید از این های و هوی چیزی نفهمید نصف شب هنگامی که رو بمیانج می‌رفتند یکی از سواران که به سید نزدیک و از سایرین جدا بود گفت اگر من ترا فرار بدهم چه می‌دهی جواب داد

هرگاه حکومت رسماً آزاد می‌کند می‌روم و الا ننگ فرار را بر خود روا نمی‌دارم وقتی که بمیان رسیدند نایب سواران گفت سید ما مأمور هستیم ترا بگریزانیم حالا یا بگریز یا ترا با گلوله می‌زنیم در همین موقع فراشی آمد و بسواران گفت این حبسی را بیاورید بدارالحکومه تا حاکم او را ببیند چون او را بردند و حاکم با او مکالمه کرد و دانست بهائی است با اشاره فهمانید که اگر فرار بکنی کسی را با تو حرفی نیست باز هم سید مؤدبانه امتناع کرد ضمناً دانست که ولیعهد دستور فرار داده تا هم این اسیر بیگانه بزحمت نیفتد و هم خودش مورد ایراد فقهاء یا مسئول پادشاه نشود باری از میانجی به ولیعهد مخبره کردند که محبوس فرار نمی‌کند تکلیف چیست جواب رسید که او را بطهران برده بصدراعظم تحویل دهید و رسید بگریز سواران هم سید را در طهران بخانه‌ی صدراعظم بردند او هم بفراشباشی خود دستور داد که این حبسی را بعنوان مهمان در منزل پذیرائی و مهربانی کند سید ایامی چند در آن خانه بسربرد و از غذاهای لذیذ تناول نمود تا عافیت و قوت را بازیافت از قضا صدراعظم را عارضه‌ئی از مرض رخ داد و روزی ناصرالدین شاه بعیادتش آمد او هم سید را معرفی نمود و لب بستایش و محامدش گشود بطوری که شاه بر سر لطف آمده او را مورد نوازش قرار داد و اجازه‌ی مرخصی فرمود آنگاه صدراعظم مبلغ هشت تومان بعنوان خرجی اعانت نمود تن‌پوش فاخری هم بر آن مزید کرده آزادش ساخت. راجع به قضایای اردبیل لوحی از حضرت مولی‌الوری نازل شده که در مکاتیب جلد دوم صفحه 223-227 مندرج و صورتش اینست:

هو الله

ای سرگشته‌ی دشت و صحرا محبت الله اگرچه تبریز تب خیز بود و اردبیل از باده‌ی بلایا و محن جامی لبریز آذربایجان زنجیر و زندان بود و قزوین و زنجان اسیری در دست عوانان سیه‌جان الحمدلله چون به طهران رسیدید از ظلم و عدوان رهیدید. و در دارالامان منزل و مأوی گزیدید. در پناه شخص خطیری مسکن نمودید و در مهمان‌خانه‌ی امیری وطن کردید که ملجاء فقر است و پناه ضعف. حصن حصین خائفانست و کهف متین مضطربان. فریادرس مظلومان است و حامی مطلق ستمدیدگان. از نسائم گلشن عرفان مشامی معطر دارد و از مشاهده‌ی آیات باهرات جلیل اکبر بصری منور در ساحت نیر اعظم حقیقت ذکرش مذکور بود و به عدالت و انصاف و مروت موصوف. آمدیم ای شاه اینجا ما؟؟؟ ای تو مهماندار سکان افق از خلق و خوی و احوال دلجوی و گشایش روی آن حضرت تلافی چوب و چماق و ضرب و شتم و جرح اهل نفاق شد. زبان بشکرانه گشا و در گلستان محامد و نعوت الهیه چون طیور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه نما در جمیع اعصار و قرون علماء سوء موجود و منشاء فساد و طغیان اهل عناد بودند. این است که در قرآن می‌فرماید (و أضله الله علی علم) و در آیه ثانیه می‌فرماید (فرحوا بما عندهم من

العلم) و در حدیث می فرماید (فقهاء ذلك الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم ظهرت الفتنة و اليهم تعود)

شیخ بهائی می گوید:
علم نبود غیر علم عاشقی ما بنی تلبیس ابلیس شقی
ملای رومی گفته:
ور نه ای زاغان دغل افروختند بانک بازان سپید آموختند
بانک هدهد گریاموزد قطا راز هدهد کو و پیغام سبا
باری آنچه در اردبیل ضرب چوب و چماق بود در اینجا پرند و پرنیان کوشک و اطاق. در آنجا هر دمی
زخم شدید و در اینجا در هر نفس مرهمی جدید. در آنجا مشقت و زحمت بی پایان. در اینجا مروت و
مرحمت بیکران در آنجا زحمت اغلال و زنجیر در اینجا حلاوت شهد و شکر و شیر. در آنجا سب و دشنام
و در اینجا نقل و بادام.

فردوسی می گوید:
اگر بگذری سوی انگشت گر از او جز سیاهی نبینی اثر
بعبرفروشان اگر بگذری شود جامه ی تو همه عنبری
خوب سیاحت و سیرست گاهی مهمان در مدارس و دادرسی نیافتی و گاهی گوشه نشین صومعه و
خانقاهی و پناهی نجستی گاهی چون صهبای در نمخانه ی مستوری پرده نشینی و گهی چون گل سوری
رسوای کوی و بازاری و با یار و اغیار هم نشینی. گهی در ظلمت کده ی زندان قرین مجرمینی و گهی
در بارگاه عنایت و خوابگاه راحت سر بیالین پرنیان هندو چین. دمی اسیر سلاسل و زنجیری و زمانی
امیر کشور آسایش و راحت و نعمت بی نظیری. دیگر تماشا و سیری در این عالم فانی اعظم از این نه. این
سیر اجسامست از خدا می طلبم که سیر روحانی میسر گردد و به تفرجگاه الهی پی بری. در این وقت
زندان حکم ایوان یابد. و زحمت زنجیر و حدت شمشیر حلاوت شهد روضه ی رضوان بخشد. اسیری
امیری گردد و مردگی زندگی شود. زخم مرهم شود و زهر داروی اعظم گردد. ذلت عزت سرمدیه
شود و زحمت رحمت ابدیه گردد. سالک گهی چون خلیل در آتش چهره برافروزد و گهی چون یحیی
خون خویش سبیل سازد گهی چون یوسف چاه و زندان جوید و گهی چون آفتاب حقیقت فلک
شهادت حسین مظلوم روح الوجود له الفدا سینه را هدف سهام و سنان سازد.
زنده دل باید در این ره صد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار
باری علی العجاله تو خوش بخت بودی چه که در ظل این شخص خطیر افتادی و ابن ابهر در سایه ی
امیر کبیر آن حبس و زندان دیده. تو قصر و ایوان یافتی آن زجر شدید دید تو اجر مزید آن تلخی قهر

یافت تو حلاوت لطف و مهر، او بتاریکی چاه راه یافت تو باوج ماه
خون دل و جام می‌هریک بکسی دادند در دائره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد

خلاصه از الطاف خفیه‌ی پروردگار امیدواریم که همیشه بر مسند عزت مستقر و بر صدر جلال مقرر
یابند و در صون حمایت الهیه محفوظ و مصون مانند. و به منتهای آمال مقرون گردند (السلام علی من
اتبع الهدی)

باری به افتخار سید درخصوص همین قضایا لوح دیگری هم هست که مضامین مزاح آمیزی نیز دارد
سید آن لوح را غالباً با لحن تلاوت می‌کرد یک عبارت از اواسط آن که در ذهن فانی مانده این است:
(ای یار دیرین چرا اینقدر بی‌وفا و بیدین بودی) مضمون بعدش این است که جمیع این موائد و نعم یعنی
چوبها و چماقها را تنها خوردی و چیزی به عبدالبهاء ندادی. باری سید پس از این قضایا اذن حضور
یافته بساحت اقدس شتافت و چندی از فیض لقا کامیاب گردید سپس حضرت مولی‌الوری امر
فرمودند ولی محمد یکی از پسران میرزا یحیی ازل را که بعکا رفته و در ظل عنایتشان بسر می‌برد بایران
برود چه آن پسر از تربیت و آداب آدمیت عاری بود و وجودش در بیت و حضورش نزد واردین حسنی
نداشت سید او را به ایران آورد و از کودنی و حرکات غیر انسانی او چیزها مشاهده کرد ولی آنچه درین
باره بسمع فانی رسیده بود اکنون از خاطر محو شده مطالب جزوه دکتر سید عباس شیمیائی هم مطالبش
به همین جا ختم گردیده و از این پس جزئیات احوال سید معلوم نیست همینقدر می‌دانیم که پوسته
بخدمت قیام داشته و نفوس مبارکی را هدایت نموده که از جمله جناب میرزا آقا خان قائم مقامی عراقی
فراهانی علیه رضوان الله است که بعد از دخول بظل شریعة الله غیورانه بعبودیت عتبه‌ی سامیه پرداخت
و مخارج مسافرت‌های تبلیغی سید را برعهده گرفت بطوریکه سید تا پایان عمر چه در سفر و چه در حضر
بخرج او بود. سالیان درازی متصدی پرداخت کل مصاریف جنبا آقا میرزا حسن نوش‌آبادی نیز بود
یعنی مادام که اوضاع مالیش اقتضاء می‌کرد سخاوتمندانه این عمل را بجا می‌آورد در موارد دیگر نیز از بذل
مال در امور خیر و سبیل حق دریغ نداشت بلکه حاتم‌انه می‌بخشید و کریمانه انفاق می‌نمود. باری سید
خوشبختی دیگری که در طالع داشت این بود که موقع حرکت موکب مبارک مرکز پیمان به امریکا از
ملازمان حضرت و متصدی تهیه قهوه و چای و طبع غذا بوده و چون طبعی شوخ داشته گاهی
حرکاتی مزاح‌آمیز از او سر می‌زده مثلاً روزی در امریکا برای خرید تخم مرغ به بازار رفته در دکان
بقالی هرچه نگاه کرد تا آن را پیدا کند و با زبان بی‌زبانی یعنی با اشاره از بقال بطلبد چیزی نمی‌دید چرا
که در آنجا روی اشیاء خوردنی را برای حفظ نظافت با پارچه می‌پوشانند بقال دید این مرد شرقی
پی‌درپی نگاهش را باطراف مغازه می‌اندازد و مثل این است که دنبال چیزی می‌گردد با اشاره پرسید چه
می‌خواهی او دستش را طوری حرکت داد که می‌رسانید چیز مدوری لازم دارد بقال از یک جعبه

یک عدد سیب برون آورده به اشاره‌ی سرپرسید که این است سید با سر اشاره کرد که نه. این دفعه از جعبه‌ی دیگر لیمو درآورد معلوم شد که آن هم نیست و بالجمله هرگونه سبزی و میوه‌ی گردی که حاضر داشت نشان داد و مقبول نیفتاد عاقبت متحیرانه حرکتی استفهام‌آمیز نمود سید هر دو دست خویش را مانند دو بال پرنده چند دفعه بهم زده بعد بر سردوپا نشسته شروع نمود بقت قوت کردن از این کار مشتریان و رهگذران بخنده افتادند و بقال دانست تخم مرغ می‌خواهد. از جمله مطالبی که در بدایع الآثار راجع به سید نوشته شده این است که در تاریخ اول ماه مای 1912 هنگام آغاز بنای مشرق الاذکار شیکاگو حضرت مولی‌الوری بچند نفر امر فرمودند هر کدام بیاد جمعی و نیابت گروهی بحفر مشغول گردند و سید بامر مبارک از جانب احباب فرقانی باین خدمت سرفراز گردید. باری سید بعد از رجوع بشرق باذن مبارک باز عازم سفر تبلیغ شد و در اقالیم مختلفه گردش نمود. حقیر در سنه‌ی 1916 میلادی که پسری چهارده ساله بودم و در قصبه‌ی یولانان از مضافات شهر مرو از شهرهای ترکمنستان روسیه بسر می‌بردم خوب بخاطر دارم سید برای ملاقات احباب بانجا آمد آن موقع دوره‌ی شیخوخت را می‌گذرانید و موی سر و صورتش سفید بود جامه‌ی بلند از قباء و عباء برتن داشت و در آن حدود که خارج از قلمرو ایران بود بجای عمامه کلاه بر سر می‌گذاشت. وقار هیکل و نورانیت ناصیه‌اش انظار را بخود متوجه می‌ساخت ورودش در آنجا سبب انجذاب احباب بود زیرا هر شب جمع می‌شدند و از بیانات جدی و شوخی او سرگرم می‌گشتند. شبی سرگذشت اردبیل خود را نقل می‌کرد و از قساوت آخوندها و بیچارگی و درماندگی و تشنگی و گرسنگی خویش سخنانی به تفصیل می‌گفت که همه متأثر می‌شدند و در اثنای آن حکایاتی فکاهی بمیان می‌آورد که می‌خندیدند و لوح حضرت عبدالها را در موضوع این امتحان شدید که یک جمله‌ی آن قبلا بعین عبارت زینت بخش این تاریخچه گردید تلاوت می‌نمود ایضا از اشعار بسیاری که خود سروده بود با لحن می‌خواند گاهی احباب هم باشاره‌ی او در خواندن پاره‌ئی از بندگردان‌ها با او همراهی می‌کردند و این امور علت مزید انبساط و سرور می‌گردید. سخنانش اغلب با مثلهای ایرانی که در جامع التمثیل و در مجموعه‌ی لطایف و ظرایف منسوب بملا نصرالدین درج و یا در السن و افواه مردم شهری و دهاتی متداول می‌باشد آمیخته می‌گشت. شبی احباب یک نفر ملای کلمی را برای مذاکره با سید دعوت کردند او هم با چند تن از همکیشان خویش حضور یافت ملا لباس ترکمنی پوشیده بود شغل مهم این مرد ذبح اغنام و طیور برای جماعت یهود بود چرا که آن گروه از خوردن گوشت مرغ یا گوسفندی که بدست غیرکلمی ذبح شده باشد امتناع می‌ورزند و آن را نجس می‌شمارند. باری آن مجلس دو سه ساعت طول کشید و مطالب عجیب و غریبی گفته و شنیده شد. شبی دیگر یک نفر ملای مکتب‌دار شیعه را آوردند که چند ساعت باس ید مذاکره و شبهات همیشگی و همه جائی آن قوم را از قبیل غیبت قائم و خاتمیت پیغمبر و علامات

ظهور از خروج دجال با خرش و رجوع نقباء و غیر ذلک عنوان نمود و جواب شنیده سید چند بار دیگر هم قبلا و بعدا بیولاتان آمد که در یکازان دفعات حکایت سفر خود را به روسیه و تبلیغ یک خانواده از روسها را بیان می کرد زیرا در همان سنوات وقتی که گذارش بشهر تاشکند عاصمه‌ی ترکستان روس افتاده بود بمعیت میزبان خویش علی اکبر کمالی یزدی باروپای روسیه سفر نموده با یکی از درس خواندهای خوش فکر و متنقد که منتسب به خاندان امپراطوری روسیه بود در شهر تاریخی کازان که یکی از مراکز علمی بشمار می آمد ملاقات نمود و به مترجمی همان کمالی که شخص عامی اما با کفایت و درایت و با لسان روسی آشنا بود مذاکرات امری بعمل آورد و بعد با هم به مسکو رفتند و از آنجا به پطروگراد پایتخت روسیه تزاری سفر کرده با خانمی شاعره بنام ایزابلا گرینوسکایا Isabel Grinevskaya که نمایشنامه‌ئی منظوم بنام (باب) تألیف کرده بود ملاقات نموده بودند. اما سید در سفر دیگر که گویا قبل از این سفر بوده بتهائی در یکی از نقاط آباد بیلاقی در بیٹی از بیوت در جوار خاندانی از محترمین روس اطای گرفته و پس از چندی آنها را شیفته‌ی اخلاق و مجذوب اطوار خویش کرده بود. خود می گفت ای احبای الهی شما خیال نکنید من سواد و کمالی دارم که موفق به تبلیغ می شوم ادا چنین نیست بلکه من بعد از طلب تأیید از افق اربی و حصول توفیق از ملائعی در موفقیت تبلیغی مدیون ریش خود هستم که مردم چون به آن می نگرند تصور می نمایند من خضر نبی یا رجعت آدم صفی یا رجوع نوح نجی می باشم که چنین ظاهری آراسته و لباسی پاکیزه دارم آنگاه شرح دادم که در منزل بیلاقی چگونه اطاقش را نظیف نگاه می داشته و نان و پنیر و کرهی صبحانه را با چه دقتی تهیه می نموده و غوری و استکان را با چه حوصله‌ئی می شسته و لوازم چائی را با چه سلیقه‌ئی بر روی دستمال تمیز ابریشمی می چیده و زمانیکه دختر چهار پنج ساله‌ی آن فامیل به تماشای او می آمده با چه مهربانی و لطفی او را بر زانوی خویش می نشانیده و با چه رفتار نوازش آمیزی باو آجیل و شیرینی می خورانیده و جمیع اینها سبب شده است اهل آن خانه جوریا شوند که این پیرمرد نورانی اهل کجاست و بعد که بزحمت فهمیده اند ایرانی است بدانند چه دینی دارد و پس از آنکه دانسته اند بهائی است پرسند این چه دینی است که پیروانش را چنین خوشخوی و خوش کردار بار آورده است تا اینکه جزوه‌ئی بزبان روسی در تاریخ مختصر امر و بعض گفتار و رفتار حضرت عبدالهاء از او گرفته و خوانده و محب گردیده اند. باری سید یکی از افادانش بیان انواع خواب بود و می گفت مکرر از لسان حضرت مولی الوری شنیدم که رؤیاهای صادق (نه خوابهای بیهوده) بر سه قسمند قسمی روحانی صرف مانند لباس تمام سفید. و قسمی جسمانی صرف مانند لباس تمام سیاه که این دو قسم تعبیر ندارند و عینا در خارج تحقق پیدا می کنند. قسمی دیگر مخلوطی است از روحانی و جسمانی مثل جامه‌ی الوان که محتاج به تعبیر می باشد. مختصر سید بسکه برای تبلیغ جهانگردی نموده و خاک ایران را بمرات پیوده بود در هر جا از

سخنان خود یادگارهایی در اذهان باقی گذارده است مثلاً در مامقان آذربایجان نقل می‌کردند که هروقت باینجا می‌آمد بخانه‌ی اصدقی وارد می‌شد یک شب به صاحبخانه گفت مرد حسابی این خروس تو چقدر مردم آزار است پرسید چه کرده گفت نصف شب هی فریاد برمی‌آرد و آدم را از خواب می‌جهاند چرا ساکتش نمی‌کنی پرسید چطور ساکتش کنم گفت سرش را قطع کن. همچنین گویند یک‌دفعه بشهر میانج آمده در منزل میزبان همیشگی خود جناب ایمانی ورود کرد صبح فردا دوستان خبر یافته به ملاقاتش شتافتند چون نشستند هر کدام یک چپق و یک کیسه توتون از جیبهای توره مانند خود بیرون آورده شروع کردند به کشیدن و خاکسترش را زیر فرش و کنار دیوار و اطراف کفش کن خالی کردن. سید بکمال ملایمت مضرات مالی و جانی این عمل را شرح داد و مشفقانه نصیحت نمود که این عادت را ترک نمایند آنها در حینی که بیاناتش را گوش می‌دادند و بله بله می‌گفتند پی در پی چپق چاق می‌کردند و دودش را در فضای اطاق سرمی‌دادند. سید از طرق دیگر همین موضوع را از سرگرفت و قبح این اعتیاد را مبسوطاً مجسم نمود آنها هم در بین تصدیق گفته‌هایش عمل خود را تجدید می‌نمودند و آن مجلس از طرفین بهمین کیفیت تا نزدیک ظهر طول کشید عاقبت گفت من تا حالا هرچه گفتم شوخی بود شما خوب است بیشتر چپق بکشید بلکه بهتر اینست که کیسه‌ی توتونتان را بگردتان بیاویزید و چپقتان را هم مثل عصا بدست بگیرید. باز حکایت کرده‌اند که دفعه‌ئی در گاوگان که نقطه‌ئی است از توابع آذرشهر آذربایجان بر یکی از احباب وارد شده بود و برایش یک نفر مبتدی با سابقه از مقدسین آورده بودند بعد از کمی صحبت دیده بود از طریق دلیل و برهان نتیجه اخذ نمی‌شود لذا به آن شخص گفته بود شما شمر و یزید را چطور آدمهایی می‌دانید جواب داده بود آنها را بدترین خلق الله می‌دانیم گفته بود من که سید هستم آنها را یش از آنچه شما گفتید بد می‌دانم چه که سبب قتل جدم سیدالشهداء شده‌اند حالا تمام گاهان شمر و یزید بر گردن من باد اگر این امر حق نباشد باز هم دلیل می‌خواهید؟ آن شخص فکری کرده گفته بود نه آقا این فرمایش شما مرا قانع کرد.

باری سید هر موقع بطهران وارد می‌شد در دولتسرای جناب قائم مقامی نزول می‌کرد و عاقبة الامر در تاریخ پانزدهم دیماه 1304 شمسی در منزل ایشان بعد از مدتی ضعف و بیماری در منتهای پیری از سراچه‌ی تنگ امکان برضوان لامکان خرامید. متفرقاتی از اشعار از غزل و قصیده به تخلص (حیرت) از او در بعض منازل احباب بدست می‌آید همچنین یک کتاب دو سه هزار بیتی بر وزن مثنوی سروده است اما هیچیک از آثارش بطبع نرسیده و کتاب مثنوی او شاید نسخه‌اش منحصر بهمان باشد که نزد خود او بوده است. اما کتابی که در سرگذشت خویش نوشته و چنانکه قبلاً اشاره گردید بشیخ صالح سپرده بوده است اخیراً یعنی بعد از

تحریر این تاریخچه بوسیله‌ی فرزند برومند آقا میرزا عبدالحسین ضرغام علیه الرحمة و الرضوان بدست نگارنده افتاد و آن کتابی است خطی دارنده‌ی بیش از پانصد صفحه متضمن تفصیل شرح حیاتش تا اواسط عمر. اسمی هم دارد که (هزار داستان) می‌باشد و بر طبق مندرجات آن کتاب مبلغ سید که در گنبد سبز باو برخورد کرده جناب آقا میرزا حسین نجل عالی درجات حضرت ملاعلی بجزستانی اعلی الله مقامه بوده است.

اینک یکی از مکاتیب سید را من باب نمونه‌ی انشاء که در سفر غرب به ایران نوشته است در اینجا درج نموده باین سرگذشت خاتمه می‌دهیم و آن این است: در عراق- جناب آقای میرزا آقای قائم مقامی روحفداه هوالله

روحی فداک این فرد را سالهای سال بخيال آورده بودیم و از معنائش بو نبرده بودیم امروز بچشم خویش می‌بینیم و آن این است آفتابا ترک آن گلشن کنی تا که شرق و غرب را روشن نی چنان روشنائی و آشنائی چشم امکان ندیده است. بجان عزیزت به بیداری و هشیاری تصور این کیفیت محال مستحیل و از ممتنعات است فوج فوج دسته بدسته بعضی خندان و برخی گریان نگران و حیران طلعت بی مثال مرکز پیمانند. چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی. باری الان در میان جمعی از دوستان بعرض این ورقه مبادرت می‌نماید با اینکه در ظاهر بعد المشرقین واقع قسم بمویت. سوگند بخلق و خویت پیوسته بیادت بوده و خواهد بود- نایب منابت بوده و خواهد بود در این حین جمعی از خواهرهای روحانی وارد شدند یک نفر از آنها گلی بسینه‌ی بنده زده و رویم را بوسه داد بنده عرض کردم شما را می‌خواهم از دل ببویم و از جان ببوسم زیرا لب من خدمت خاک کف پای تو کند قابل روی نازنین خواهر روحانیم نیست باری نمی‌دانید از ورود مبارک چه تأثیری ظهور نموده استو چه ارتباطی در قلوب آشنا و بیگانه احداث شده است الان جوانی مانند روح مجسم بواسطه‌ی یکی از دوستان آمده است که تعمید بشود بنده عرض کردم بروح بهاءالله شما تعمید می‌شوید بحضور مبارک مشرف گشتند مثل کوهی نور سرپایش نورانی و رحمانی بنده را بی‌اختیار نمود باری الان میقات مجلسی است طبقه‌ی تحتانی این هطیل جمعی حاضرند باری نمی‌دانم چه بنویسم خداوند چه خواهرها و برادرهائی بما عطا فرموده است نمی‌دانید چه هنگامه‌ایست عبدالها را خوبست اینجا زیارت نمود که چه خلقی در ظل لواء عهد و میثاق درآورده است اینقدر اینها را دوست دارد که بوصف نیاید زیرا خلق میثاقد و بنده‌ی فریفته‌ی نیر آفاق چقدر آرزو می‌نمایم که ایکاش آن جناب اینجا بودید. قدرت را ملاحظه بنمائید در پائین مهمانخانه رفتیم خطابه عطا و انشاء نمودند عنوان مبارک کلمه‌ی

وحدت عالم بشر و صلح و سلام اکبر ارتباط شرق غرب الفت و محبت بعموم اهل عالم از هر سخنی، در رمله فرمودند معالجه‌ی مرض ایران و درد بیدرمان ایرانیان ارتباط شرق و غرب است و من بجهت این مقصد اعز اقدس اعلی بامریکا می‌روم. باری از بس خواهرهای خوب عزیز می‌آیند دست می‌دهند و گل افشان می‌فرمایند مجال تحریر نیست از صبح الی شش ساعت از شب رفته ابدًا مجال نیست. طلعت مبارک امروز یک لقمه نان میل فرمودند و فرمودند کار دارم قیام فرمودند و الی الان که عصر هست جز دو فنجان چای چیز دیگر میل نفرموده‌اند. قصه می‌گویم. غذای مبارک نطق مبارک شده از صبح الی آخر شب عجب در این است که احدی ایراد وارد نمی‌آورد مگر کشیشها از دور..... می‌نمایند اما چقدر خوب می‌گویند عنوان و اعلان نموده‌اند که خیلی صریح دروغگو آمده است تا بحال مثال این نیامده است آنها نتوانستند مسیحیان را جذب کنند اما این هر جا می‌رود همه را رو بخود می‌نماید امان امان گرگ میان گله افتاده عنقریب همه را می‌گیرد باری آنهاییکه مشرف نگشته‌اند دو را دور..... می‌کنند هر کشیش که مشرف گشته است خاضع گردیده است بلکه تسلیم صرف گراییده زیاده از این وقت نیست حضور هر یک از یاران روحانی عرض خلوص از فانی برسانید آقا روحی را تقبیل وجه بنمائید جواب زود مرقوم دارید. اسدالله. انتہی تمام شد جلد ششم و بزودی جلد هفتم این کتاب که تألیفش باتمام رسیده است ان شاءالله منتشر خواهد شد.